نقل من رياض الصالحين

عن ابي امامة رضي الله تعالى عنه قال دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم بدعاءٍ كثيرٍ لم نحفظ منه شيئا قلنا يا رسول الله دعوت بدعاءٍ كثيرٍ لم نحفظ منه شيئا فقال الا ادلكم على ما يجمع ذلك كله تقول اللهم اني اسئلك من خير ما سئلك منه نبيك محمد صلى الله عليه وسلم ونعوذ بك من شر ما استعاذ منه نبيك محمد صلى الله عليه وسلم وانت المستعان وعليك البلاغ ولا حول ولا قوة الا بالله رواه الترمذي وقال حديث حسن

٥٩٧

نُقل من رياض الصالحين

عن ابي امامة رضي الله تعالى عنه قال دعا رسول الله
صلى الله عليه وسلم بدعاء كثير لم نحفظ منه
شيئا قلنا يا رسول الله دعوت بدعاء كثير لم
نحفظ منه شيئا فقال الا ادلكم على ما يجمع ذلك
كله تقول اللهم اني اسئلك من خير ما سئلك
منه نبيك محمد صلى الله عليه وسلم ونعوذ بك
من شر ما استعاذ منه نبيك محمد صلى الله عليه
وسلم وانت المستعان وعليك البلاغ و
لا حول ولا قوة الا بالله رواه الترمذي وقال
حديث حسن

٥٩٧

نقل من رياض الصالحين

عن ابي امامة رضي الله تعالى عنه قال رسول الله دعا

صلى الله عليه وسلم بدعاء كثير لم نحفظ منه

شيئا قلنا يا رسول الله دعوت بدعاء كثير لم

نحفظ منه شيئا فقال الا ادلكم على ما يجمع ذلك

تقول اللهم اني اسئلك من خير ما سئلك

منه نبيك محمد صلى الله عليه وسلم ونعوذ بك

من شر ما استعاذ منه نبيك محمد صلى الله عليه

وسلم وانت المستعان وعليك البلاغ و

لا حول ولا قوة الا بالله رواه الترمذي وقال

حديث حسن

اسم کتاب تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی

مؤلف دولتشاه سمرقندی

موضوع تالیف

تذکره دولتشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشهٔ جهانی در فضای
کبریای آن طیران نتواند نمود • و تمجیدی که سیمرغ قلهٔ قاف
عقول انسانی بذروهٔ عزت و عظمت آن بال نیارد گشود حضرت
بارفعت واجب الوجودی را سزاوارست جل ثناؤه و عظم
کبریاؤه که از خواص آبای هفتگانهٔ علوی و آثار امهات چهار
گانهٔ سفلی موالید ثلاثه را بحیز وجود موجود ساخت • و هر یک را
از افراد کاینات بر حسب استعداد و قابلیت محلی
و مرتبتی لایق مرتب و ممهد گردانید **شعر** وفی کل شیء له آیة
تدل علی انه واحد • و از بدو فطرت نوع انسان را از جمله
اجناس موجودات و تمامت مکونات بتعدیل مزاج
مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف هدایت
ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر

تفضیلا

بر تارک میمون و فرق همایون نهاده و رقبهٔ زمین و زمن
و نبات و حیوان را در ربقهٔ تسخیر این جنس خطیر درآورده
قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق و گنجور رموز دقایق
است در جیب ترجیب این جماعت مودع ساخت **بیت**
قدرت اوست که پرورد بشیرین کاری • طوطی ناطقه را در شکرستان متعال
حکمت اوست که پروانهٔ دین داد بعقل • تا نهد شمع هدایت بشبستان ضلال
لاجرم جمع انسان عظیم الشان شکرانهٔ این نعمت منیع و این موهبت
بدیع را در شاهراه بیان و معانی کنه جلالش می پویند و بمنطق کلام
لا احصی ثناء علیک تقصیر تنزیه و تقدیس ذات بی مثالش
میگویند و علی الدوام بحبل المتین کرمش تمسک میجویند **بیت**
شکر کدام فضل بجا آورد کسی • حیران بماند هر که درین افتکار کرد
تب علینا فانما بشر ما عرفناک حق معرفتک و آلاف تحیت و رضوان
و اصناف محمدت و غفران از دل و جان روشن روان
نثار روضهٔ منوره و مرقد معطر محرم راز سر او ادنی مسندنشین
دنی فتدلی شیرین کلام وما ینطق عن الهوی حامل بار کرامت
الا وحی یوحی درة التاج سروران ممالک اصطفی کما قال الله
تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا

صلوا علیه وسلموا تسلیما فصیحی که مسیح از مهد نوبت مجامد او زبان میکشاد و ملیحی که عزیز مصر خلافت در ملاحتش تقدیم میداد **بیت**

یتیمی که ناکرده قران درست / کتب خانهٔ چند ملت بشست

فی منقبت خلفاء الراشدین رضوان الله علیهم اجمعین

اساس شرع را گر دیده بانی / بکار ارکان اقلیم معانی
نخست آن صادقی کو کرد بنیاد / اساس شرع و دین از صدق ارشاد
دویم آن عادل معمار دین دار / که دایم خشت میزد بهر این دار
سیم آن شمع جنت زینت عرش / که افکند از حیا این خانه را فرش
چهارم عالمی کز علم محمود / در این خانه را بر خلق بگشود
مسیحا کو بتخت چارمین است / بر ایشان در فضیلت همچنین است

صلی الله علیه وآله واصحابه التابعین لهم باحسان الی یوم الدین

ذکر محامد پادشاه اسلام خلد الله تعالی ظلال سلطنته وشید ارکان مملکته

پس از حمد داد ار نعت نبیست / وزان پس دعایی که فرض حتیست
دعای شهنشاه دیهیم گاه / پدر بر پدر خسرو پادشاه
فرازندهٔ پایهٔ سروری / فروزندهٔ ماه نیک اختری
ز آب کفش ابر گریان شده / ز تاب تفش بر بریان شده

فشانندهٔ گنج دریا به بزم / درانندهٔ قلب خارا به رزم
سپهر از کمربستگان درش / ظفر یکه سپاهیست از لشکرش
کجا لشکر عزم او سیر کرد / رود چرخ گردنده آنجا بگرد
بر آفاق گسترده ظل همای / در آن سایه آسوده خلق خدای
ز گیسوی ظلمت وی کیومان / چو شد بیت شمشیر او در میان
ز شیر درفش درفشان ظفر / چو از خانهٔ شیر تابنده خور
نه بیند بصر ردی او جز بخواب / نه بیند نظیرش نظر جز در آب
گر از کوه پرسی که در بحر و بر / که زیبد که بندد پیشش کمر

بلفظ صدا بانگ آید ز کوه / که سلطان حسین آفتاب شکوه

الا ای جهاندار فیروز بخت / سزاوار شاهی و زیبای تخت
نگینت خورشید بر افسرت / حبابیست ناهید بر ساغرت
سر فرقدان پایهٔ تخت تست / بلند آسمان سایهٔ بخت تست
زمین و زمانه بکام تو اند / همه پادشاهان غلام تو اند
شب مملکت را مه و اختری / تن سلطنت را سر و افسری
زهی در تن مملکت جاودان / وجود تو چون جان و حکمت روان
کسی را که کین تو آتش و تاب / نداد کش جز از چشمهٔ تیغ آب

اگر حمله بر کوه خارا کنی / چو خاشاک از جا جهی دور کنی
بگردد تو شهزاده کان جهان / همه خسروان بدیع الزمان
زکان شرف مرکمی گوهری / چو حور ندایشان و جنت بری
درین عالم از هر چه بایستنیست / نکوتر ز فرزندشایسته نیست
بدیدار شهزادگان شاد باش / ز اندوه آینده آزاد باش
صبوح سعادت صباح تو باد / جنود ملایک جناح تو باد
کسی که با تست در سر غرور / کلاهش ز سر تن ز بالا دور

بیان فضیلت و فصاحت و بلاغت تفضیل این صناعت

بر رای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و فطنت و اصحاب حلم و حکمت ظاهر و واضحست که حق سبحانه و تعالی از مکمن عالم غیب و از گنجینه و مخزن لاریب مجموعهٔ همچون وجود انسان بعد ظهور بنیاورده و در حدایق حقایق بجانفزایی و دلگشایی و شیرین زبانی چون نطق انفاس و قوت ناطقهٔ آدمی طوطی از جمله مرغان اولی اجنحه به نباتی حسن بپرورده **بیت** نخستین فطرت پسین شمار / تویی خویشتن را ببازی مدار
اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمتست که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و اسفل السافلین و اسفل آدمی جهل و حماقتست که ثم رددناه اسفل

سافلین پس از فحوای این کلام کریم مقرر شد که از حضیض حقارت و مهالک باوج مراتب ملایک جز باوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید **نظم** تو ز آدم خلیفه بگهر / قوت خویش را بالفعل آور
نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه طلسم کنوز دقایق را بدین مفتاح گشاده اند آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوان ممتاز است زبان بهایم و دواب بزندان صموت و حجاب محبوس است و اگر نه همه اشیا به نزدشان محسوس است **مثنوی**
حس حیوانی ندارد اعتبار / ای اخی در کوی قصابان گذار
فربهی حیوان کند از خورد و نوش / می شود انسان قوی از راه گوش

دریغ نباشد که چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم باشد و تاسف نشاید که مثل این بلبلی از گلستان آمال معدوم گردد عالم ارواح که شفاف و صافیست فیض آن ارباب فصاحت را وافی و مکافیست **بیت**
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند / آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
صاحب دل را از آنجا که مقام حال اوست لاجرم شاهد عدل قال و مقال اوست پس برین تقدیر سیاحان بوادی حقیقت و سباحان بحار

[illegible]

طریقت نه بر عبث در بادیهٔ جان که از حکمت و معرفت در بحار
خونخوار اندیشهٔ خلوت سیاحت و سباحت کرده اند بلکه از
خار مغیلان این بادیه کلی چیده اند و از غواصی این بحر لایتناهی
بدر دانه رسیده اند **مثنوی** زانکه فکرت چو پریشان شوند
با ملک از جملهٔ خویشان شوند   عارفان و فاضلان معانی غریبه
و معارف دقیقه شعر را مثل عروسی تصور کرده اند و شیوهٔ
نظم را بر عرایس ابکار زیوری داشته هر چند حسن و لطافت
محبوب بی زیور تمامست اما کار عود بی مجمر و چهره خامست **رباعی**

عشق مشاطه ایست رنگ آمیز	که حقیقت کند برنگ مجاز
تا بدام آورد دل محمود	بطراز دو شانه زلف ایاز

مشاطه کان عرایس افکار و ناقدان نفایس اسرار شاعران
نامدارند که غواص طبع کریم و سباح ذهن مستقیم ایشان در لجه
از لجه لامکانی هزاران در معانی بساحل زندگانی رسانده بلکه
بر فرق اهل معنی فشانده به تحقیق شاهباز معنی مقید دام این جمع و
توسن تند نکته رام این فرقه است **قال السنایی فی هذا المعنی**
شاعر از اشعار راویان بهشت گر   جای عیسی آسمان جای طوطی شاخسار
علمای آثار و راویان اخبار اتفاق کرده اند که از زمان هبوط آدم پاک

بدین توده خاک بهر وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی و قدری
می یافته است و حکمای آن اقوام و علمای آن ایام بدان عمل میکوشیده
اند و منهاج نبوت را بدان استدراج می پوشیده اند
چنانکه بعهد نوح علیه السلام علم دعوت و عزیمت و بروزگار
ابراهیم علیه السلام سحر و سیمیا و بروزگار عیسی علیه السلام طبابت
و حکمت و مهره این فنون عن علی العیون بدین علوم دعوت
نبوت میکرده اند و این علوم را معجزه میدانسته اند پس قدرت
بی علت الهی بر فحوای و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه
اقتضا بران کرد که انبیا و اولو العزم را صلواة الله علیهم اجمعین جهت
ابطال اسواد یان و گوشمال سروران آن زمان مبعوث کرد
چنانچه معجزهٔ نوح علیه السلام دعای او بود که رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا و معجزهٔ ابراهیم علیه السلام دخول در آتش که
قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و معجزهٔ موسی علیه السلام
عصای مبارک او بود که جمیع الآت و ادوات سحره را فرو
برد قال القها یا موسی فالقیها فاذا هی حیة تسعی و معجزهٔ عیسی علیه السلام
حکمت بود و طبابت که بدم جان بخش او مرده زنده شد که
و ابری الاکمه و الابرص و احیی الموتی و بوقت ظهور حضرت خاتم

[illegible]

النبيين صلواة الله عليه وسلام علم فصاحت و بلاغت بجوعی
شرف یافته بود که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت
میکرده اند وامیة بن ابی الصلت که پیشوای شعرای مشرکان
بوده است و آیه کریمهٔ الشعراء یتبعهم الغاوون در حق آن گراه
نزول کرد و ایم دعوی باطل کردی و قران عظیم و فرقان کریم که
حروف آن ظروف بلاغت است معجزهٔ رسول علیه السلام
گشت که قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتون بمثل هذا
القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا قران که کلام
شفابخش سبحانی است مبطل مزخرفات شیطانی گشت
چون علم قدم قرانی بذروهٔ عیوق رسید فصحای عرب سر در
زیر گلیم خمول واد بار کشیدند کرم شب تاب پیش چشمهٔ آفتاب
و پارهٔ قصب بنور مهتاب چه تاب آورد و شیخ عارف
نظامی رحمة الله علیه مناسب این حال این بیت فرماید سخن
ازین اطناب آنست که پایهٔ بلاغت رفیع و منیع است مثنوی
گر بدی گوهری ورای سخن ☙ زاسمان آمدی بجای سخن
و حضرت بارفعت رسالت صلی الله علیه وسلم همواره شعرای
اسلام را مقدم و مکرم داشتی و بر زبان آن حضرت گذشت که

ان

ان من الشعر لحکمة باتفاق جمهور علما در مجلس رسول و اصحاب
عظام ایشان شعرا شعر گفته اند و مدایحها گذرانیده اند و صله و تربیت
یافته اند و قبل از مبعث حضرت رسالت شعر را الحکامی توشته اند
و هر کسی که در علم شعر ماهری بوده امیر قبیله و قوم می شده
و امرء القیس که یکی از استادان شعراست پادشاه بوده است
بریمامه و اورا ماء السما لقب بوده صاحب کتاب شرف النبی
می آورد که حسان بن ثابت رضی الله عنه از شعرای حضرت
رسالت بوده و همواره مدح رسول گفتی و جواب اشعار
شعرای کفار گفتی و ماریه قبطیه را و خواهر او را که شیرین نام
بود شاه شام بهدیه برسول علیه السلام فرستاد و ماریه
را رسول بخدمت خود قبول کرد و ابراهیم فرزند نبی از آن جاریه
است و شیرین را بصله شعر که حسان بروز غزای خندق جهت
رسول گفته بود بدو بخشید و نیز حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه و تابعین و اکثر مشایخ طریقت و سلاطین
روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده اند قیاس باید کرد که
علمی که قران عظیم ناسخ آن علم شده باشد در مرتبه پایه کم علمی
و علمی نباشد حکایت کنند که سلطان محمود غزنوی هر کس را

بدست خود زدی آنکس را دیگر هیچ آفریده نتوانستی زدن
و گفته شدی که همچون محمود کسی باید که او را بزند جائی که حرمت
مخلوقی بل بنده و بنده زاده بدین نوع است پس علمی که شکننده
آن قرآن عظیم باشد هیچ علمی از آن نتواند شکست و بروزگار
قدیم شعرا تعظیم و تکریم بلاغایت بوده و ملوک و اغنیا و
صدور و وزرا صله شعرا بر ذمت خود فرض عین بلکه عین فرض
میدانسته اند **در اثار است که** که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم مدینه شریف را بفر قدوم مبارک مزین
و مشرف میفرمود و انصار و اعوان دران روز بجلکی مبتهج و
مسرور بودند و کنیزکان شاعره بر سر راه رسول اشعار تهنیت
میخواندند بدین منوال **شعر** طلع البدر علینا من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ** چون رسول رب العالمین
بخانه ابی ایوب انصاری رضی الله عنه نزول فرمود اول سخنش
این بود که کنیزکان که بقدم ما مسرور بودند و بمدح تهنیت میکفتند
لابدست که ایشان را از انعام عام خود محظوظ کردانیم و از راه
آورد شریف خود آن مستورات را حصه و از جیب با برکت
خود هر یکی را قراضه بخشید **حکایت** کنند که اعشی از بزرگان شعرای

عرب بود و از یمامه است روزی در مجلس احنف
بن قیس در آمد دید که احنف بن قیس و حنظله بن شبیب که
ابن عم او بود نشسته و با هم در باب فضیلت و کرم و توانگری
و حشم و خدم در مناظره اند و بار نامه و شکوه خود بیان میکنند
درین مورد اتفاق کردند که اعشی که مرد منصف و فاضل است
میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال رو بحنظله کرد و این
شعر میکفت **شعر** کمیتیک من ورده افره

و دارک من داره انزه	**	و ثوبک النفس من ثوبه
و اسمک من اسمه انسبه	**	و لکنما الصدر اولی به
و افعاله بالعلی اشبه	**	حنظله برهم زده از مجلس

بیرون رفت و احنف خرم شد و اعشی را در کنار گرفته
بوسها بر روی او داد اعشی گفت ای امیر اگر در پذیری ترا
نصیحتی کنم گفت بگو گفت زینهار در مجالس بمفاخرت خود
سخن نگوئی و مناظره نکنی که این شیوه بزرگان نیست **بیت**
اگر مشک خالص تو داری مگوی ** که ناچار مشهور گردد ببوی
احنف گفت سه هزار گوسفندت بخشیدم صله شعر
و هزار شترت بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی

موعظه
وعظ اعشی حنظله
و قبوله منه

وهزار شتر دیگر بخشیدم بدین نصیحت که از گنج شایگان پیش من
بهترست ودر همان روز سه هزار گوسفند ودو هزار شتر تسلیم
اعشی نمود واتباع وذریت او بمال داری در دیار عرب
مشهور شده اند وانوری میگوید بیت

چرا بشعر مجرد مفاخرت نکنم ** زشاعری چه بر آمد جریر واعشی را

امام سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت روزی بقبیلهٔ بنی اسد
رسیدم وبخانهٔ اولاد طلیحه بن خیر اسدی که امرای بنی اسد
بودند نزول کردم مرا ضیافتی چنانکه رسم بزرگان باشد نمودند
اطوار آن ابرار مرا بدل خوش آمد گفتم لابدست مدحی جهت
این قوم گفتن واین سه بیت در مدح آن جماعت انشا کرد شعر

اولاد طلیحه طابوا بالندی نجبا ** اذ طیب المجد والعلا مجندهم
فاسهم قاصر عن یومهم شرف ** ویومهم حاسد عن فضلهم غدهم
صغیرهم کبیر فی افتقار علی ** من تلق تقل لاقیت سیدهم

آن عزیزان سه هزار گوسفند با سه نفر غلام چوپان بمن عطا نمودند
بعد از آن در مجلس هارون رشید ذکر فضایل وکرم وایادی
ونعم آن قوم مکرم میکردم هارون گفت که چرا باید که قومی چنین
فاضل از خدمت درگاه گردون اشتباه من عاطل باشند

فی الحال بحضور ایشان مثال فرستاد وآن قوم را تربیت
فرمود واقطاع ومراسم ومرتبهٔ امارت یافتند هرگاه که مرا
دیدندی میگفتندی ما بزرگی را از تو بگوسفندی چند لاغر خریدیم
صاحب کتاب ترجمان البلاغه آورده است که صاحب
سعید مکرم بن العلا بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کرمان
کرمان بوده ووزیری باستقلال بوده شبل الدوله که یکی
از اکابر شعراست وفضلا باوازه سماحت وکرم آن وزیر
مکرم از نیشابور عزیمت کرمان کرده وبمدح وزیر قصیدهٔ
انشا نموده که مطلعش اینست شعر دع العیش تذرع عرض العلا
الی ابن العلا والا فلا صاحب گفت این قصیده
چند بیت باشد شاعر گفت چهل بیت زیاده است وزیر
خادمی را فرمود تا بدرهٔ زر بشاعر داد وعذر خواست که
هر بیتی را بدرهٔ زر بایستی از قصیدهٔ تو اما در خزانهٔ من چهل
بدره زر نبود اگر چنانکه ذکر انعام سلاطین واکابر که در حق
این طایفه شعرا بعمل رسید زیاده برین ایراد شود موجب
اطناب است واین فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و
اعیان روزگار محترم ومقبول بوده اند از شعرای عجم استاد

رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی صله نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد
هزار درم نقره انعام فرموده و امیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی
مرتبهٔ امارت یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین
ملکشاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشید اما درین روزگار پایهٔ
قدر این فرقه شکست یافته و متنزل شده اند سبب آنکه
نااهلان و بی استحقاقان مدعی این شغل شده اند هرجا گوش کنی
زمزمهٔ شاعریست و هرجا نظر کنی لطیفی و ظریفی و ناظریست اما
شعرا از شعیر و روف را از رؤوف نمیدانند **مصرع**
هرچیز که بسیار شود خوار شود **نثر** و گمان غلط برده اند که مقصود
از شعر نظمست و بس ندانسته اند که در حجاب این حجلهٔ ابکار
این اسرارست و در درون این حجرهٔ مخدرات افکار بیچارگان
ساده نظم ساده دل جهت خاطر ساده رویان زنخی میزنند
و حکیم فاضل اوحد الدین انوری از روی غصه و رنج این گفت
شعر در نفس خویش هم بد نیست **بیت** نالهٔ من ز خست شرکاست
و ما این داوری و گله مندی را بقطعهٔ از سخنان شیخ عارف
آذری برطرف کنیم و این جماعت را نیز بدانچه دانند و توانند
توانند معذور داریم **قطعه** اگرچه شاعران از روی اشعار

زیک جام اند در بزم محبت	ولی با بادهٔ بعض حریفان
فریب چشم ساقی نیز هست	زبان معنی ایشان که نظم
دهان از گفتهٔ صورت فرو بست	همه غواص دریای کمالند
که در بحر حقیقت افکنده شست	مبین یکسان که در اشعار این قوم

ورای شاعری چیز دگر هست **حسب حال مؤلف و سبب تحریر تألیف**
مسوّد این سواد نورانی و مصور این صورت پر معانی
دولتشاه ابن علاء الدوله بختیشاه قاضی السمرقندی بر رای
جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب فضل و فطنت
معروض میگرداند که من بنده روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب را
در جهالت و بطالت بسر بردم و دو سه روزه زندگانی که
سرمایهٔ سعادت جاودانیست بمالایعنی تلف کردم چون پا
از روی محاسبت و مراقبت رجوع بروزنامهٔ حیات خود کردم
دیدم که کاروان عمر گران مایه در تیه گمراهی پنجاه مرحله قطع نموده
بود از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین و قبلة العارفین
نور الملة والدین مولانا عبد الرحمن جامی ادام الله برکاتهم این رباعی
را مناسب مآل و حسب حال خود یافتم **رباعی**
تا بوده ام از هوسی زبون افتاده ** در پی سگ نفس ز ره برون افتاده

در جهل و غمی داده چهل سال بباد ∴ در پنجهٔ پنجهم کنون افتاده
با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعهٔ
کمالاتست حرفی نخوانده و از جاه مراتب آبا و اجداد بی بهره
مانده این چنین عمر تلف شده را چه عوض و این سودای بی
سود را چه غرض بعد از آنکه زخم شمشیر تشویر را خوردم و ساعتی
بندامت سر فرو بردم دیدم که در دولت گذشته تدبیری
نیست و در مهلت روزگار حالی تاخیری نه بیتی از تخلصهای
شیخ با اخلاص آذری بیاد دم آمد بیت
آذری عمر ببازیچه و غفلت بگذشت ∴ آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب
مصرع کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است بیت
چون آب فرو خورد زمین چاره چه باشد ∴ کو تشنه زبان سوی هوا خود بدر انداز
آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ
اجل مجروح شود مصرع دست بکاری زنم که غصه سر آید
علم را پایهٔ بلند و مایهٔ ارجمند یافتم اما دیدم که مشاهدهٔ
آن عروس جز بمجاهدهٔ روزگار صبی نقش نمی بندد که العلم فی
الصغر کالنقش فی الحجر اگر چه طفل راهم اما قرین پنجاهم و شاه راه
سلوک تحقیقت اگر چه طریقهٔ واصلان و وظیفهٔ کاملانست نظم

تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال ∴ از قال ترا ره ننماید بحال
من گمراه که بعد از تضییع و اتلاف پنجاه بقالی رسیده با شتم بحالی
رسیدن محال باشد قصه و غصهٔ ملازمت درگاه سلاطین را
چگویم اگر چه این طریق شعار و دثار آبا و اجداد این مستمندست
اما نفس را در مراسم این خدمت نامودب دیدم فرو رفت
پای از آن کرباس منیع در کشیدم بیت
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ∴ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
عاقبت سود در فکر این زیان بود و دماغ ضعیف مرا در ربود
و قوهٔ متخیله بدین رباعی ترنم می نمود رباعی دردا که بمردانه جاه و عالی حاصل
نه علم و کمال و وجد حالی حاصل ∴ مردان در مردان زده اند از جهان گام
چون نامردان خواب خیالی حاصل ∴ آخر از حسرت و پشیمانی
و اندوه و پریشانی بزاویهٔ ادبار مجاور گشتم و بگوشهٔ تنهایی معتکف
بنشستم از بطالت ملالت بر خاطرم مستولی شد ع
هاتف غیب این ندا در داد نظم عاطل منشین و تیغ میخراش
گر ننویسی قلمی می تراش نثر چون کنوز معانی ظهور نمود
دانستم که قلم اژدرهای آن گنج بود با قلم دو زبان یکدل شده
گفتم ای مفتاح کنوز دانش تو مشورت میکنم که بسعی زبان من

بدندان تو کدام قیمت قلم بصدای صریر با من تقریر نمود نظم
که هر چیز کان گفتنی گفته اند ** برو بوم دانش همه رفته اند
علماء دین داد آثار و اخبار داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ
خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از ریاحین انوار معطر باد در
تذکرة الاولیا ید بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات
سلاطین توانا مجلدها پرداخته و کتابها ساخته اند همچنین تا در
معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه بایستنی است [illegible] در ان
کار جهد نموده اند و یادگاری گذاشته بیت
آنچه مجهول مانده در عالم ** ذکر و تاریخ و قصهٔ شعراست
جهت آنکه علما با وجود کمال فضل بدین افسانه مختصر قلم رنجه نکرده اند
و در همت فرو نیاورده و دیگر انرا اوقات مساعدت نکرده
بلکه بضاعت ان نداشته اند القصه تاریخ و تذکره و حالات
این طایفه را هیچ آفریده از فضلا ضبط نموده اند اگر رقمی بوجه صواب
نموده آید حقا که بر وجه صلاح خواهد بود این شکسته چون از گنجینهٔ
خازن معنی این رموز اصغا نمودم دانستم که این صید از قید صیادان
این صناعت جسته و این در بروی ارباب طلب بسته است
از آنچه شکسته بسته در مدة العمر دیده و از ان خوشه که از خرمن

کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استادان ماضی
و اشعار متقدمین و متأخرین و از رسایل متفرقه و کتب السیر و غیر
ذلک و تاریخ و مقامات و حالات شعرای بزرگ که ذکر و دواوین
و اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد
اسلام الی یومنا هذا و بتقریب شمه از تواریخ سلاطین بزرگ
و شعرای نامدار اکبر و زکار آن طایفه بوده اند درین تذکره بقلم
آوردم و از منشآت اکابر و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت
بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع و الامکان درین تذکره
بایراد رسانیدم و چون این عروس حقایق از حجلهٔ غیب
روی نمود تامل نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحب
دل تواند بود و قدر این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت آن
آلوده خباثت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این در
معانی قابل گوش کدام اهل هوش خواهد شد که عقل دانا
متنبهم ساخت که مصرع قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری
از رموز ملهم دولت یقینم شد که این خدمت جز صدر
رفیع کریمی را شایسته نیست که امروز عقود فضل بدولت
او منتظم و بنای جهل از هیبت و جلالت او منهدم است

ولی النعم

ذکر صاحب دولتی که این خدمت وقف خیرات حسان اوست

اعنی امیر الکبیر الاعظم والنوین الاعدل الافخم ناصب
رایات العدالت والنصفة والکرم امیر الامراء والحکام
والی ولاة الایام ناظم دواوین الملوک والخواقین اعدل
من حبل الماء والطین نظام الممالک منجی الضعفاء من ورطات
المهالک ذی المفاخر والمآثر ناسخ کمالات الاوایل والاواخر
مؤسس بنیان المکارم مجدد مراسم الاکابر والاعاظم معین
العلماء مربی الفضلاء مقوی الفقراء افضل امراء العظام والایادی
الجسام ناقد فنون بمعیار طبع السلیم عارف المعارف
بمیزان ذهن المستقیم یحیی ماملک رقاب کلک شمشیر
نظام الدین والملة علیشیر زین الله سرایر العز بوجوده افاض
علی المسلمین معدلته وجوده بزرگی که ممدوح اکابر آفاقست ومظهر
که مجموع مکارم ذات اخلاق ملک صفاتش از عنصر کرم
ومروت وهمت کیمیای خاصیتش عین رافت وشفقت است
ارباب فضل را سده رفیعش مقری معین واصحاب علت فاقه
را دار الشفای کرمش مقری مبین عمارت گل اگرچه ظاهر
اشعار اوست اما بحقیقت عمارت دل نیز کار اوست

ایزد سبحانه وتعالی درین مرد وطریقش ثابت قدم
وراسخ دم دارد که شیوه اول معموری بلاد وشفقت بر عباد است
وطریق ثانی اصل اخلاص ومحض رشاد ومعمار سعی جمیلش ویرانی
ملک را معمور ساخت وساقی کرمش مخموران ستم را
مسرور گردانید لمؤلفه بیت در زمانش چون ز ویرانی نمی بیند اثر
چند ازین وسواس سودا میکند نوحه گری نثر پاکبازی که بجلوه ابکار
معانی قناعت نمود وعیسی صفت از آلایش طبیعت مجرد بود
وخیرات حسان یادگار آن اثار ناتدل علینا انظروا بعدنا الی الآثار
اوست والباقیات الصالحات مونس روزگار او نظم

رعیت پناها دولت شاد باد	بمعیت مسلمانی آباد باد
خدایت همه چیز شایسته داد	جوانمردی ودانش ودین وداد
ز فضلت خراسان فرخنده بوم	شرف برده از خاک یونان وروم
ترا افضل رسم است وبخشش طریق	همین کن که توفیق بادت رفیق
مراد از جهان نام نیک است وبس	بجز نام نیکو نماند ز کس
ترا خیر واحسان ونیکی ونام	بماناد تا جاودان والسلام

رجا واثق بلکه یقین صادقست که تحفه حقیر این فقیر که بتحقیق بردن
شبه بدکان جوهریست وعرض نور سها در جنب مشتری است

در نظر قبول خداوندی مردود نگردد	پای ملخی نزد سلیمان بردن
عیبست ولیکن هنرست از موری

بیان آیین این کتاب و تعیین طبقات و اسم ابواب

فراهم آوردن حالات و مقامات شعرا امری متعذرست چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بوده از جهت تغیر لغات که بمرور دهور و اعوام حالی بحالی و امری بامری مبدل میگردد اسامی اکثری ازین جماعت در سرخفاست و ما از انها که اسامی ایشان در تواریخ و نسخها مذکورست و ذکر ایشان درمیان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جمله فاضل و درین علم ماهر بوده اند بنزد سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمینا مسطور باشد و مقدمه و خاتمه بطبقات افزودیم که مقدمه بذکر شعرای عرب باشد با بعضی فواید و خاتمه ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریفشان آراسته است مقرر نمودیم امید که چون فضلا برین جرأت صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه پوشند **بیت**

مگر عذر بزرگان در پذیرند	بزرگان خرده بر خردان نگیرند

فعین الرضا عن کل عیب کلیلة	ولکن عین السخط تبدی المساویا

نظم که در بحر لولو صدف نیز هست	درخت بلندست در باغ و پست
قبا گر حریرست و گر پرنیان	بناچار حشوش بود در میان

مقدمه در تذکرهٔ شعرای عرب و درین محل ذکر ده فاضل ثبت است لبید فرزدق دعبل خزاعی ابن الرومی متنبی ابو العلاء معری حریری ابو الفتح بستی معین الدین طغرائی

طبقات هفتگانه طبقهٔ اول

استاد رودکی عضایری رازی اسدی طوسی استاد ابو الفرج منوچهر شصت کله بندار رازی استاد عنصری عسجدی مسعود سعد سلمان فردوسی فرخی امعزی نظامی عروضی سمرقندی حکیم ناصر خسرو عمعق بخاری قطران اجلی فصیحی جرجانی فرخاری ابو العلاء گنجوی ملک عماد رودباری

طبقهٔ ثانیه حکیم ازرقی عبد الواسع جبلی ابو المفاخر رازی افضل الدین خاقانی حکیم اوحد الدین انوری رشید الدین وطواط ادیب صابر عثمان مختاری شیخ سنائی غزنوی سوزنی سمرقندی فلکی شروانی حسین غزنوی فرید کاتب سیفی نیشابوری روحانی سمرقندی ظهیر الدین فاریابی مجیر بیلقانی جوهری زرگر

اثیر الدین اخسیکتی ۷۴ • سیف الدین اسفرنگی ۷۶ طبقهٔ ثالثه
افضل الفضلا شیخ نظامی گنجوی ۷۸ • ذو الفقار شیروانی ۸۰ •
شاهفور اشهری نیشابوری ۸۴ • رفیع الدین لنبانی ۹۶ • سعید ۱۰۱
هروی • قاضی شمس الدین طبسی ۹۸ • جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی ۸
کمال الدین اسمعیل اصفهانی ۹۲ • شرف الدین اصفهانی ۹۵ • امامی هروی
فرید احول • اثیر الدین اومانی ۱۰۴ • رکن الدین قبابی ۱۰۴ • مجد الدین همگر فارسی ۱۰۲ ۱۰۳
پوربهای جامی • عبد القادر نائینی ۱۱۲ طبقهٔ رابعه شیخ فرید الدین عطار ۱۱۰ ۱۱۳
مولانا جلال الدین الرومی ۱۱۷ • شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ۱۲۲
شیخ اوحدی مراغی ۱۲۸ • شیخ عراقی ۱۲۱ • خواجه همام الدین تبریزی ۱۳۲ •
بدر جاجرمی ۱۲۴ • شیخ پور حسن اسفراینی ۱۳۰ • سید حسینی ۱۳۴ • ابن نصوح ۱۳۸
فخر بناکتی ۱۲۹ • جلال جعفر فراهانی ۱۴۰ • نزاری قهستانی ۱۴۲ • سراج الدین ۱۴۳
قمری • رکن صاین ۱۴۴ • امیر خسرو دهلوی ۱۴۵ • خواجه حسن دهلوی ۱۵۰
خواجوی کرمانی ۱۵۱ • میر کرمانی ۱۵۴ طبقهٔ خامسه خواجه عماد فقیه کرمانی ۱۵۶
خواجه سلمان ساوجی ۱۵۵ • مولانا مظفر هروی ۱۶۰ • ناصر بخارایی ۱۶۴
امیر یمین الدین طغرایی فریومدی ۱۶۵ • امیر ابن یمین الدین فریومدی ۱۶۶
عبید زاکانی ۱۷۶ • سید جلال عضد ۱۸۰ • مولانا حسن کاشی ۱۸۱ • جلال
طبیب شیرازی ۱۸۲ • خواجه حافظ شیرازی ۱۸۴ • شرف الدین رامی ۱۸۷

شیخ کجج تبریزی ۱۸۸ • مولانا لطف الله نیشابوری ۱۹۳ • شیخ کمال
الدین خجندی ۱۹۹ • خواجه عبد الملک سمرقندی ۲۰۲ طبقهٔ سادسه
سید نعمة الله لبنانی ۲۰۶ • مولانا معینی جوینی ۲۱۰ • سید قاسم انوار ۲۱۴
مولانا بساطی سمرقندی ۲۱۹ • خواجه عصمت الله بخاری ۲۲۰ • بدر شروانی ۲۲۴
شرف الدین علی یزدی ۲۲۴ • ابو اسحق حلاج شیرازی ۲۲۴ • مولانا
برندق سمرقندی ۲۲۹ • خواجه رستم خوریانی ۲۳۲ • مولانا علی درود
استرابادی • مولانا کاتبی ترشیزی ۲۳۲ • مولانا علی شهاب
ترشیزی ۲۴۱ • شیخ آذری اسفراینی ۲۴۶ • مولانا نسیمی نیشابوری ۲۵۴
مولانا یحیی سیبک نیشابوری ۲۵۷ • مولانا کمال غیاث شیرازی ۲۵۸
بدخشی خیالی بخارایی ۲۵۹ • بابا سودائی ابیوردی ۲۶۰ • طالب جاجرمی ۲۵۹ ۲۶۱
طبقهٔ سابعه امیر شاهی سبزواری ۲۶۲ • مولانا حسن سلیمی ۲۶۹
مولانا محمد بن حسام ۲۷۱ مولانا عارفی ۲۷۱ • مولانا جنونی ۲۷۲ • مولانا یوسف ۲۷۳
خواجه اوحد سبزواری ۲۷۳ • امیر امین الدین نزل آبادی ۲۷۴ • درویش
قاسمی تونی • حافظ حلوائی ۲۸۵ • مولانا صاحب بلخی ۲۷۷ • خواجه منصور ۲۷۸
قرابوقه مولانا طوسی ۲۸۰ • سید شرف الدین رضا سبزواری ۲۸۴ •
مولانا طوطی ترشیزی ۲۸۵ • قنبر نیشابوری ۲۸۶ • طاهر بخارایی ۲۸۷
مولانا ولی قلندر • امیرزاده یادگار بیک ۲۸۸ • خواجه محمود برسه ۲۸۹

خاتمه در ذکر اکابر و افاضل که حالا روزگار زیور
فضل و کمال ایشان آراسته است مد الله تعالی فضایلهم و درین
محل ذکر شش کس از فضلا وامرا ثبت شده مقدمهم مولانا
نور الدین عبد الرحمن الجامی [٢٩٧] مکرمهم امیر نظام الدین علیشیر [٢٩٩]
امیر شیخ احمد سهیلی • خواجه افضل وزیر • خواجه شهاب [٣٠٥]
الدین عبدالله مروارید • خواجه آصفی [٣٠٦] [٣٠٨] **مقدمه** در تذکرهٔ شعرای
عرب اشتباه نیست در آنکه فصاحت و بلاغت حق
اعرابست و اهل عجم درین قسم متابع عرب اند تخصیص
علم بدیع شعر که اعراب را درین فن مهارتی کاملست
و شعرای عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند
دواوین و ذکر ایشان در اقالیم مشهور گشته و میان
فضلا مذکور گردیده بسیار اند و این تذکره تحمل ایراد سخنها
و ذکر تواریخ ایشان نمیکند و بیکبار از آن درگذشتن
نقص این کتاب بود و چون این تذکره خاصهٔ شعرای عجم است
از ذکر اعراب چندان فایده منصور نبود بذکر ده فاضل
از جملهٔ شعرای عرب که مشار الیه بوده اند قناعت نمودیم
چنانکه در فهرست اسامی آنجماعت در مقدمه به تحریر پیوست

علمای آثار اتفاق کرده اند که اول کسی که در عالم شعر گفت
آدم صفی بود علیه السلام و سبب آن بود که چون بفرمان
رب الارباب آن مظهر پاک بعالم خاک هبوط فرمود ظلمت
این زندان فانی بچشمش ناخوش نمود و گرد عالم خاک بمدت
گردید **ربنا ظلمنا** گویان و جویان عفو کریم می بود بعد از خلعت
غفران بدیدار زوج و بعد از آن بقدوم اولاد کرام متسلی شد
در آن حال هابیل مظلوم را قابیل میشوم بکشت و آدم را باز غربت
و ندامت تازه شد و در مذمت دنیا و تعزیت فرزند شعر گفت
و شیخ ابو علی مسکویه رحمه الله در کتاب آداب العرب
والفرس این قضیه برین منوال میفرماید قال امیر المؤمنین حسین
بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام کان ابی علی بالکوفة فی الجامع
اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسئلک من اول
فقال من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال و ما کان شعره
قال لما نزل من السماء الارض فرأی بعدها وسعتها و هواها و قتل قابیل هابیل
قابیل **شعر**

تغیرت البلاد و من علیها
فوجه الارض مغبر قبیح

تغیر کل ذی لون و طعم
و قل بشاشة الوجه الملیح

نواسفی علی هابیل ابنی

قبیل قد تضمنه الصریح وجاوزه عدو لیس یفنی
لعین لا یموت فنستریح فاجابه ابلیس شعر
تنح عن البلاد وساکنیها فبی فی الخلد ضاق بک الفسیح
وکنت بها وزوجک فی قرار وقلبک من اذا الدنیا مریح
فلم تنفک فی مکری وکیدی الی ان فاتک الثمن الربیح
فلولا رحمة الجبار اضحی بکفک من جنان الخلد ریح

وپیشتر از روزگار اسلام علما وحکما شعر گفته اند اما آنچه حالا مشهورست سخنهای شعراء اسلامست اشتباه نیست درانکه فصاحت وبلاغت حق اعرابست وایزد تبارک وتعالی ایشانرا درین باب حظ وافی وهدایت کافی کرامت فرموده وازاقسام بلاغت اعراب را درین فن شعر مهارت کاملست واکثر اصطلاحات شعر افضلای عرب مدون ساخته اند وصنایع وبدایع ومحاسن ومعایب شعر جمع کرده اعرابست واهل عجم متفق اند فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم زینوا مجالسکم بذکر علی بن ابی طالب هرچند نسبت شعر بحضرت شاه ولایت کردن محض بی ادبیست اما چون آن حضرت را بدین التفات بوده ودیوان مبارک آن حضرت

متعارف ومشهورست مشتمل بر قصاید وتوحید ومناجات ومعارف وحقایق حتی لغز ومعما ومطایبات جهة تیمن وتبرک از اشعار ان حضرت که ان جواهریست ماخوذه از معدن ولایت دو قطعه ولغزی درین مختصر ایراد می شود وزیاده ازین حد ادب نیست وچه بیان توان کرد از فضیلت حضرت که منشا ومنبع جمیع حقایق علومست واینست لغزی که اسم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازو استخراج میشود

الاخذ عدد موسی مرتین

وضع اصل الطبایع تحت زین ومسک خان شطرنج قد با
وادرجها خلال الدرجتین فهذا اسم من یهوی وقلبی
وقلب جمیع من فی الی فتین وقال فی المقطعات
رضیت بما قسم الله لی وفوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی
وقال کرم الله وجهه رضینا قسمة الجبار فینا
لنا علم وللاعداء مال فان المال یفنی عن قریب
وان العلم باق لا یزال ذکر امام الشعر السید بن اسود الباهلی

از اکابر شعرا وفصحای عرب بوده وهمکنان بر تقدیم او درین فن معترف معروف اند وپیشتر از مبعث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شعرا را رسم

جنان بوده که جهت دعوی از در بیت الحرام اشعار آویختندی
لبید این قصیده را که مطلع آن اینست شعر الا کل شیٔ ما خلا الله باطل

وکل نعیم لا محالة زایل

نثر

از در خانهٔ کعبه شرفها الله بیاویخت و مدتی آویخته بود که کسی را
از فضلای عرب مجال جواب آن قصیده نبود چون آیاة سورهٔ
اقرأ نزول کرد حضرت رسالت علیه السلام فرمود تا آیاة اقرأ
را مقابل قصیدهٔ لبید [در او درنگ شد و چون او] [illegible] شد و آیاة سورهٔ اقرأ را قرائت نمود
مقر و معترف شد که این سخن مخلوق نیست بلکه سخن خالق است فی
الحال از جاهلیت تبرا نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقهٔ
اصحاب رسول منتظم و مندرج گشت و حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم او را تحسین فرموده و گاهی او را بر جواب هجو شعرای
کفار رخصت داده و امرء القیس را هجو میکرد پیشوای شعرای
مشرکانست و امام همام محمد بن ادریس شافعی فرماید شعر

ولولا الشعر بالعلماء یزری   لکنت الیوم اشعر من لبید

ذکر فرزدق المجذی رحمة الله علیه از کبار تابعین و از فضلای
عرب است دیوان او را در حجاز و عراق عرب گرامی دارند و شهرتی
تمام دارد و مداح خاندان طیبین طاهرین است نقلست

که یکسال عبد الملک بن مروان بحج آمد و امام علی زین العابدین رضی الله
عنه نیز دران سال بحج آمده بود عبد الملک دید که مردم بر شخصی سلام و
اکرام میکنند و چون طواف می نمایند و راه خالی میکنند و کوچه میدهند
عبد الملک پرسید که این چه کس است که مردم او را برین نهج
تعظیم میکنند فرزدق حاضر بود بدیهه قصیدهٔ در منقبت امام و
فضیلت خاندان مبارکش انشا کرد و این مطلع ازان قصیده است

هذا الذی تعرف البطحاء وطاته		والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله		وجده انبیاء الله قد ختم
فلیس قولک من هذا بضائره		العرب تعرف ما انکرت والعجم

مؤمنان بر فرزدق آفرین کردند و عبد الملک برو متغیر شد
و او را محبوس ساخت و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در
زندان بود بعد از وفات عبد الملک ولید ولد او باطلاق
او اشارت کرد ذکر دعبل بن علی خزاعی رحمة الله علیه
فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشت و متکلم و ادیب و شاعر
و عالم بود و در زمان هارون الرشید از دیار عرب به بغداد
آمد و هارون او را محترم داشتی و همراه حضرت امام الجن والانس
علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا والثنا بخراسان آمد و حضرت امام

با شیخ محمد اسلیم طوسی در کجاوه انیس بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی مهار شتر میکشید و دران سفر دعبل امام را بنوادر امثال و اشعار مثلی می ساخت و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه الرحمه شبی آن مرثیه را پیش امام رضا میخواندند باین بیت رسید که

فقبر ببغداد لنفس زکیة ... تضمنها الرحمن للغرفات

امام فرمود که یک بیت دیگر من گویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست گردد و این بیت را امام فرمود

و قبر بطوس یا لها من مصیبة ... توقد فی الاحشاء منه الحرقات

دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیزست و این قبر که خواهد بود امام فرمود که این قبر منست و دیر نباشد که در طوس قبر من مقصد شیعه و احباء عظام من شود دعبل بگریست و امام هم در گریه شد و دعبل صاحب دیوانست مشتمل بر لطایف و قصائد و دیوان او مشهورست و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود بیاد می آورد

ذکر ملک الشعرا ابن الرومی رحمة الله علیه

و او را ادیب ترک هم گویند مرد فاضل و فصیح و دانشمند بوده و متوطن او بشام است و در حمص بودی و دیوان اشعار او در

دیار عرب مشهورست و شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله درجته معتقد او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته

اذا ما اکلنا بقلة و کبیرة ... تمنا امیر المؤمنین مکاننا

و نمنا عراة فوق حمص مرشش ... بتلک العلایا والفراش المنقش

ذکر استاد الشعرا المتنبی نور الله مرقده

کنیت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدوله بن حمدان بوده استاد طایفه شعراست فضلی و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید وطواط علیه الرحمه می فرماید که در اقتباس و معارف و متانت جمیع شعرای اسلامیه عیال متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهورست و اکابر و فضلا دیوان او را عزیز و مکرم میدارند و او را مدایح ال حمدان که پادشاهان دیار بکر بوده اند بسیارست و از یشان صلات گرانمایه بسیار گرفته و عظیم القدر بوده است گویند که ابو المظفر ابن یاقوت پیشتر از خروج دیالمه حاکم اصفهان و فارس بوده و او مرد زدل و دون بوده و اصل کریم نداشته متنبی در مدح او قصیده گفت و از و صله چنانکه میخواست نیافت روزی ابو المظفر با جامهای فاخر مطلا و بکلاه زراندود از جامع اصفهان بیرون آمد متنبی در هجو او بدیهه این قطعه بگفت

لا بشرف النزول مان مکه	من الغنی تاجا و دیباجا
و هل یحی المهد منه مع نشنه	نلبسه الدیباج والتاجا

ذکر ابو العلا بن سلمان المعری معرّه از جملهٔ بلاد شامست در جوار حمص و ابو العلا از انجاست فضلی کامل و بلاغت شامل داشت و او را در علم معانی بیان تصنیفاست و دیوان او در دیار عرب بسیارست و مشهور و او را امیر المؤمنین القایم بامر الله العباسی اعزاز نمودی و مربی او بودی و در مدایح خاندان عباس او را قصایدست **حکایت** کنند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا بوده و ابو سعید از اکابر و اعیان فضلا و شعراست و در نهایت حال ابو العلا نابینا شده او را ابو العلاء ضریر بدان سبب میگویند و هر گاه ابو العلا مدحی جهت خلیفه انشا کردی ابو سعید رستمی قاید او شده او را بمجلس خلیفه آوردی و دار الخلافه را چنان دروازها بلند بودی که علما ران علم حرم ناکرده آنجا در آوردندی که خم شدن علم بتفال بدمی نمودو هر گاه ابو سعید رستمی قاید ابو العلا گشته او را چون بدروازه رسانیدی گفتی ایها الاستاد دوتا شو ابو العلا دوتا شدی خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی ابو العلا گفتی خم کردی

احسنت زهی شاگرد خلف و معرّی ابن قطعه در نابینائی و نکوهش اهل روزگار خود میگوید

شعر

ابو العلا یا ابن سلیمانا	عماک قد اولاک احسانا
انک لو ابصرت هذا الوری	لم یری انسانک انسانا
فقال انما الدنیا ابناء واحد	و هذا اللیالی کلها اخوات
فلا تطلبین من عند یوم و لیلة	خلاف الذی مرت به السنوات
وقال من راعه سبب او هاله عجب	فلا اعاننون حولا ما ارا عجبا
الدهر کالدهر والایام واحدة	والناس کالناس والدنیا لمن غلبا

[illegible]

کنیت او ابو منصور و نام او حسن است و بصری بوده است اما در بغداد بودی و مردی ذو فنون بوده در انواع علوم مشارالیه است تخصیص در علم معانی و بدیع و شعر که درین علوم سرآمد روزگار خود بوده و او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوبست و بزرگواری او را کتاب مقامات گواهی دهنده است **حکایت** کنند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرد و پیش المقتدر خلیفه برد خلیفه او را نوازشها نمود و داء الثعلب داشتی و پیوسته محاسن خود را کندی و امر باد فرزندان او را منع کردندی تا غایتی که دست او را در خریطه دوختندی

روزی خلیفه گفت که اگر حکومت ولایت خواهی پیش ما
مبذول کرده حریری گفت یا امیر المؤمنین مرا بر محاسن خود
حکومت و امیری ده تا مرا بر ریش خود فرزندان حاکم دانند
و مرا بر ریش خود باز گذارند خلیفه این لطیفهٔ او را پسند فرمود
داورا مراعات و اکرام نمود و او راست شعر

نفعت من الدنیا بقوت و شملة   وشر بتر مالها کوز ها منکسر
فقل بنی الدنیا اخروانی اردتم   وولوا وخلوا من البعد اذ انظر

ذکر شیخ الجلیل ابو الفتح بستی رحمة الله علیه

از اکابر و افاضل روزگار خود ست و در زمان دولت
سلطان محمود سبکتکین بوده ذو اللسانین است اشعار فارسی را
خوب و متین میگوید و ایراد اشعار او در جریدهٔ شعراء فارسی
بزبان خواهد آمد شعر

زیادة المرء فی الدنیا نقصان   وربحه غیر محض الخیر خسران

و این قصیده قریب شصت و
بیت غراست مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا
ملک الشعرا بدر الدین جاجرمی تغمده الله بغفرانه این قصیده را
ترجمه فارسی کرده و آن در جایگاه خود خواهد آمد شعر

نصیحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا   کسب المکارم بالاحسان والجود

وانفقوا بعضکم والطرف منصرف   لا یستوی باختلاف البخل والجود
هذا رخا ئر محمود قد انتهبت   ولا انتهاب لباقی ذکر محمود

و شیخ ابو الفتح را اشعار مختار بسیار ست و در میان
مردم شهرتی و احترامی دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقدند
و اکثر سخنان او در معارف و توحید ست و ملک الفضلا
عماد زوزنی در تاریخ رحلت او گوید قطعه

شیخ عالی قدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود   مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام
چارصد با سی چو از تاریخ احمد در گذشت   در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام

ذکر ملک الکلام معین الدین الطغرائی رحمة الله علیه

از اکابر علما بوده و در روزگار شمس الکفاة خواجه نظام الملک
در مدرسهٔ نظامیه بغداد مدرس بوده لاجرم فن شعر از
ادانی مراتب اوست و او را اشعار عربی بسیار ست
مشتمل بر صنایع و بدایع و از جملهٔ قصاید ترجیع میگوید در مدح
خواجه نظام الملک و متجانس و ذو قافیتین و بسیار صنایع
در ان قصیده بکار برده چون در مقدمه شعرای عرب الطغرائی فهرست
و این قصیده را من اوله الی آخره ایراد ایراد می سازد قال
معین الدین احمد عبد الرزاق طغرائی شعر

باآنکوی زر لعنی و العقل فی الزرال

طبقات معتقانه فارسی گویان

حوادث آباد عالم مقامیست منقلب که بهر حادثه بنوعی
گردد و قومی و زبانی و زمانی و لغتی پدید آید بیت
شاهد دهر فریبنده عروسیست ولیک ❊ نیست معلوم که کاوین کش دارا بود
طوفانات و حادثات و انقلاب و قتل عام و همه باعث
آنست که تبدیل احوال شود و علما و فضلا بزبان فارسی قبل از
اسلام نیافته اند و ذکر و اسامی شعرا نیافته اند اما در افواه
افتاده که اول کسی که بزبان فارسی شعر گفت بهرام گور بود
و سبب آن بود که او را محبوبه بوده که دلارام چنگی میگفته اند
و آن منظوره ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات
بوده و بهرام بدو عاشق بود و آن کنیزک را دایم همراه بشکار
و تماشا بردی روزی بهرام بحضور دلارام در بیشه با شیری
درآویخت و آن شیر را دو گوش گرفته برهم بست و از
غایت تفاخر و دلاوری بر زبان بهرام گذشت این مصرع
منم آن ببر دمان و منم آن شیر یله ❊ و هر سخنی که از بهرام واقع
شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت مناسب

این سخن من چه داری دلارام بدیهه بدین بحر گفت مصرع
نام بهرام ترا و پدرت بوجبله ❊ پادشاه را طرز این کلام
بمذاق موافق افتاد و بجلما این سخن را عرض کرد در نظم قانونی
پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده نگفتندی اما ابوطاهر خاتونی گوید
که بعهد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خوانقین است
بالکل ویران نشده بود بر کنارهٔ آن قصر این بیت نوشته یافتند
که بدستور فارسی قدیم است نظم ثری را بکیهان انوشه بدی
جهان را بدیدار توشه بدی ❊ پس برین تقدیر روشن شد که
پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملک کاسره عجم
بدست عرب افتاد و آن قوم مبارک بدین و ظاهر کردن شریعت
می کوشیده اند و راه و رسم عجم را می پوشیده اند می شاید که منع
شعر نیز کرده باشند و یا از جهت قرات شعر مجهول شده باشد
و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس خود حکام این اعراب و دیار
بوده اند و شعر و انشا و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام
الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین
رضوان الله علیهم اجمعین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون
و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشتند

و بفارسی امثله نوشتن از درگاه سلاطین عیب بود چون
وزارت عمید الملک ابو نصر کندری رسید که او وزیر
الب ارسلان بن چغربیک سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود
تا آن قاعده را بر طرف ساختند و احکام و امثله از دواوین
سلاطین بفارسی نوشتند و نیز **حکایت** کنند که امیر عبد الله
بن طاهر که بروزکار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی
در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و تحفه پیش او نهاد پرسید
که این چه کتابست کفت وامق و عذراست و خوب حکایتی
است که حکما بنام انوشیروان جمع کرده اند امیر فرمود
که ما مردم قران خوانیم و بغیر از قران ما را ازین نوع کتاب
درکار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما
مردود است فرمود که آن کتاب را در آب انداختند
و حکم کرد که در قلمرو او هر جا از تصانیف عجم و مغان پیدا آید
جمله را باب بشویند و قبل ازین حکایت شعر شعرای عجم نشنیده
اند و اکر احیانا نیز شعر کفته باشند مدون نکرده اند **حکایت**
کنند که یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای
بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک و او را

اول کسی که بر خلفای عباسیه خروج کرد

بغایت دوست میداشت روز عید ان کودک با کودکان
جوز می باخت امیر بسر کو رسید و بتماشای فرزند ساعتی
بایستاد و فرزندش جوز بینداخت هفت جوز بکو افتاد
و یکی بیرون جست امیرزاده نا امید کشت پس از جمله آن
جوز نیز بر سبیل رجع القهقرا بجانب کو غلطان شد امیرزاده
مسرور کشت و از غایت ابتهاج این بزبان او رفت **مصرع**
غلطان غلطان همیرود تا لب کو **ع** یعقوب را این کلام خوش
آمد ندما و وزرا حاضر کرد کفتند که این از جنس شعر است
و ابو دلف و ابن الکعب باتفاق بتقطیع مشغول شدند
این مصراع را نوعی از بحر هزج یافتند مصراع دیگر بتحقیق در مقابل
آن برین مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ضم ساختند و
دو بیتی نام کردند و چندگاه دو بیتی می کفتند تا فضلا لفظ دو بیتی
را نیکو ندیدند کفتند که این چهار مصراعست رباعی هم شاید
کفتن و چندگاه اهالی فضایل برباعی مشغول بودند و خوش خوش
باصناف سخنوری مشغول شدند چنانکه کفته اند **مصرع**
کل بود به سبزه نیز آراسته شد **ع** اما بروزکار آل سامان شعر
فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمده بود و قبل

از دو شاعری که صاحب دیوان باشد نشنوده ایم پس واجب
نمود که ابتدا از استاد رودکی نماییم ذکر استاد ابوالحسن
رودکی رحمة الله علیه استاد ابوالحسن رودکی در روزگار
دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بوده وجه تخلص رودکی
گویند بدان جهت است که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم
بوده و بربط نیکو نواختی و بعضی گویند که رودک موضعی است
از بخارا و رودکی از آنجاست فی الجمله طبع کریم و ذهن مستقیم
داشته و از جمله استادان فن شعر است و کتاب کلیله
و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او حق صلات گرانمایه
چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام در قصاید خود میگوید خواجه
حمد الله مستوفی در کتاب گزیده می آرد که امیر نصر بن احمد را
چون ممالک خراسان مسلم شد و بدار الملک هراة رسید
باد شمال و هوای با اعتدال آن شهر جنت مثال امیر را ملایم طبع
افتاد نوبهار سرخس و تموز کوهسار بادغیس و خزان پر نعمت
حوالی شهر مشاهده میکرد و امیر را دار الملک بخارا که تختگاه اصلی
از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت را
چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود

از مکث امیر در هراة ملول شدند و بهیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد
استعانت باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس
بر عزیمت بخارا تحریص کند و مال عظیم مولانا را تقبل کردند
روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن
ملک جنت آسا بر زبان گذشت استاد رودکی در بدیهه
این ابیات عرض کرد برین منوال شعر بوی جوی مولیان آید همی

یاد یار مهربان آید همی	ای بخارا شاد باش و شاد زی
میر زی تو شادمان آید همی	ریگ آموی با درشتیهای او
خنک ما را تا میان آید همی	میر ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی	میر سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی	این قصیده ایست طویل و از آن

مجموع از این کتاب تحمل نیاورد گویند که امیر را چنان این قصیده
بخاطر ملایم افتاد که موزه در پا ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود
عقلا این حالت بخاطر عجب می نماید که این نظمیست ساده و از
صنایع و بدایع و متانت عاری چه اگر درین روزگار سخنوری
مثل این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب
انکار همگنان گردد اما شاید که چون استاد را در ادوار و موسیقی

ذوقی تمام بود قولی وتصنیفی ساخته باشد وبآهنگ اغانی
وساز این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد القصه
استاد را انکار نشاید کرد بمجرد این سخن بلکه او را در فنون
علوم وفضایل وقوفیست واز اقسام شعر قصاید ومثنوی را
نیکو میکوید واستاد رودکی عظیم ایشان ومقبول خاص وعام
بوده نقلست که چون رودکی درگذشت دویست غلام
هندو وترک ترکه گذاشت قیاس اموال دیگر ازین توان کرد
واین قطعه از اشعار اوست **قطعه** در داد حسرتا که مرا دور روزگار

بی آلت وسلاح بزد راه کاروان ؛ چون دولتی نمود مرا محنتی فزود
بی کردن آنکه گفت نبود دست گردران ؛ اما امیر وفی ابو الفوارس نصر

ابن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه عادل وهنرمند وهنر
پرور بوده ماوراء النهر وخراسان را مستخلص ساخت وسی
سال بعدل وداد بنشر ابادی وقهر اعادی روزگار گذرانید و
آخر بدست غلامان خود بسعادت شهادت استسعاد یافت
به ٣٠٣ هجرت واستاد عنصری در تعداد سلاطین
آن خاندان مبارک گوید **عنصری راست** نه کس بودند زال سامان مذکور
دایم بامارت خراسان مشهور ؛ اسمعیل واحمدی بونصری

دو نوح ودو عبد الملک ودو منصور **ذکر عضایری رازی رحمة الله علیه**
از اکابر شعراست در روزگار دولت سلطان محمود سبکتکین
بوده از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین
شده وبا شعرای دار الملک بمشاعره ومعارضه مشغول شد
ودر مدح سلطان قصیدهٔ انشا کرد که مطلع ان قصیده اینست

اگر مرا بجاه اندرست جاه بجاه ؛ مرا ببین که ببینی جمال ایکمال
ملی بکسم که بمن تا بحشر فخر کند ؛ مرا که بر سر یکبیت بر نویسد قال

ودرین قصیده اغراقی هست که سلطان عضایری را صلهٔ آن
اغراق هفت بدره زر بخشیده که از چهارده هزار درم مملو بوده
واینست **شعر** صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان

یگانه ایزد دادار بی نظیر وهمال ؛ وگرنه هر دو ببخشیده بروز نجال
امید بنده نماندی بایزد متعال ؛ وعضایری را قوت کامل

در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت اغراق واشتقاق وفضلا
وشعرا او را درین دو صنعت مسلم میدارند اما مناقب
ومآثر سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود انار الله برهانه
از آفتاب روشن ترست پادشاهی بوده موفق بتوفیق یزدان
عدل شامل وفضل کامل داشته علما را موقر داشتی وبا

فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لاجرم
همچون نام شریفش عاقبت او محمود است در تاج المفتوح
چنین آورده که چون سلطان محمود غزنین و خراسان را مستخلص
ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی معین مشرف
گردد امام ابو منصور ثعالبی را برسالت جهت تعیین لقب بدار الخلافه
فرستاد و امام قرب یکسال بجهت این مهم بدار الخلافه تردد میکرد
و میسر نمیشد آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که
امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ منش و با شوکت
و در اعلای اعلام دین میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او
مساجد گشته و چندین هزار کفار مخاذیل بشرف اسلام از و مشرف
شده اند شاید چنین پادشاه مجاهد غازی دین دار را از لقبی
محروم کردن خلیفه از سخن امام متأمل شد که این شخص بنده زاده
است او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه
کنم مردیست بزرگ و پر شوکت مبادا که قصدی و عصیانی از و در
وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشورت کرد اتفاق کردند که او را
لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد نوشتند که
سلطان یمین الدوله ولی امیر المؤمنین ولی در لغت عرب هم دوست را

گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد
چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو نصر کیفیت
این لقب را بحضرت سلطان عرضه داشت نمود سلطان از غایت
زیرکی و کیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرد فی الحال صد هزار درم
بحضرت خلافت پناهی فرستاد و بخلیفه نوشت که محمودی که
مدت سی سال بحرب کفار بجهت تعظیم شرع خاندان مصطفی صلوة
الله علیه و سلم روزگاری گذرانیده باشد اکنون یک الف
بصد هزار درم میخرد و خلیفه که ثمرهٔ شجرهٔ مروت و فتوت باشد
اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد و مضایقه کند
کمال بی مروتی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب
بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود
محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی است که ولی امیر المؤمنین
والی امیر المؤمنین شود و مظنهٔ طرف ذم بر طرف باشد خلیفه
از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب والی
سالها از دار الخلافه امثله و مناشیر در حق سلطان صادر
میشد و وفات سلطان محمود در شهور سنه عشرین و اربعمایه
و شصت و نه سال عمر یافت سی و چهار سال سلطنت کرد

ایران زمین بدو متفوض و متعین بود **ذکر اسدی طوسی علیه الرحمه**
از جملهٔ متقدمان شعراست طبع مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان اسدی بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاه نامه کرده بودند استعفا خواسته و پیری و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظرها را بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مردی فاضل بوده و فردوسی را بنظم شاه نامه دایما اشارت میکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار نموده و بطوس آمد و از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرده بوطن مالوف آمد دران حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی طلب کرده گفت ای استاد وقت رحیل در رسید و از نظم شاه نامه قلیلی مانده است می ترسم که چون رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی را بقید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که بدست تو این کار کفایت

شود اسدی گفت انشاء الله شود و از پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا غاز دیگر چهار هزار بیت باقی شهنامه را بقید نظم در آورد و هنوز فردوسی در حالت حیات بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم در آخر شاه نامه و آمدن مغیرهٔ بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد وقاص بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا گویند که از انجا که نظم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده ظاهر ابقراست معلوم می توان کرد و از مناظرات اسدی مناظرهٔ شب و روز را نوشتم اما درین روزگار اشعار مناظره کم میگویند

مناظرهٔ شب و روز از گفتار اسدی

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم	سر گذشتی که ز دل دور کند شدت غم
مر دو را خاست جدل از سبب بیشی و فضل	در میان رفت و آوان سخن از مدحت و ذم
گفت شب فضل شب از روز فزون آمد از آنک	روز را باز ز شب کرد خداوند قدم
نزد یزدان پرستنده ها ز عابد روز	ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم	هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم	سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم

مرمهی باشد سی روز بفرقات شب قدر / بهتر از ماه هزارست ز بس فضل و شیم
ستر تو پشت شب و روز نماینده عیوب / راحت آراست شب و روز فزاینده الم
هست در روز ز اوقات گهی ساعت ناز / ور تمام همه شب فخر نبی بود دوام
منم آن شاه که تختم ز میست ایوان چرخ / مه سپردار و همه انجم و سیاره خدم
اسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود / وز من آراسته بر شکل یکی باغ ارم
مر مه و سال عرب را عدد از ماه منست / نیز بر ماه منست از پر جبریل رقم
برخ ماه من آثار درستست پدید / برخ و چهره خورشید تو آثار سقم
راست خورشید تو چندان که بسالی ببرد / کم باهی ببرد ماه من از بیش و ز کم
روز کین از شب بشنید شد آشفته و گفت / خامشی کن چه درایی بسخن نامحکم
روز را عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش / روز را بیش ز شب کرد ستایش بقسم
روزه خلق که دارند بروزست همه / بحرمت حج بروزست هم از رب حرم
عید آدینه و فطر و عرفه عاشورا / همه روزست چو بینی بهم از فضل و نعم
روز خواهد بزبر خاستن خلق بحشر / روز بذل نیز و جود همه مردم ز عدم
تو بعاشق بر رنجی و بر اطفال نهیب / در تن دیو دلی بر دل بیمار و جسم
بوم خفاشت و در غاسیه چینی / دزد و نباش خیلست و گر اهل تهم
من باصل از خور چرخم تو بجنس از دو انگ / من چو تابان ضو نارم تو چو تاریک فحم
روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت / دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم

مرمرا گونه اسلام و ترا گونه کفر / مرمرا جامه شادیست ترا جامه غم
تو بچه از حبشی فخر بجس ارچه کنی / حبشی را چه رسد حسن اگر محتشم
سپه و خیل و نجوم تو چه باشند که گر / بگریزند چو خورشید من افراخته علم
چه زیان کت بنی پیش زمن داشت جدای / در نبی نیز هم از پیش بمعیت و اثم
خلق الموت بخوان گرچه حیات ازپس تست / به ز موتست بهر حال حیات انجم
گر زماه تو شناسند مه و سال عرب / ز آفتاب من دانند مه و سال عجم
گرچه زرد آمد خورشید همو به ز مه است / گرچه زرد آمد دینار همو به ز درم
ماه تو از ضو خورشید من افزاید نور / وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم
گر ز خورشید بگه رود او پیک رو است / پیک چه بود که بسکه بنهد از شاه قدم
از فریضه سه نمازست بروز و دو بشب / زان نمازی تو کم آید که زمن هست کم
ور بقولم بشوی راضی و خواهی که بود / در میان حکم کند حکم خداوند حکم
یا پسند آر بگفتار شه عادل را / یار رضا ده بر پس بوزرا کان کرم

راد بو نصر خلیل احمد کز نصرة و حمد
افسر جاه و جلالست و سر ملک نعم

ذکر ملک الکلام ابو الفرج سنجری رحمة الله علیه

استاد ابو الفرج در زمان حکومت امیر بو علی سیمجور ظهور یافته و مداح آن خاندانست مروی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده

و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم تالیف دارد و ملک الشعرا عنصری شاگرد اوست و او سیستانی الاصل است و در بعض نسخها او را غزنوی هم نوشته اند و بعد از و ابوالفرج بلخی نیز بوده اما الفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او را نوشته دیدم و اکابر در رسایل خود اشعار استاد ابوالفرج را باستشهاد می آورند و این قطعه او راست

قطعه

عنقای مغربست درین دور مردمی / خاص از برای محنت و رنج است آدمی
چندانکه گرد عالم صورت بر آمدیم / غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی
هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است / کس را نداده اند برات مسلمی

نقلست که امیر ابو علی سیمجور پیشتر از حکومت آل سبکتگین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده چون امیر ناصر الدین سبکتگین بر خراسان مستولی شد میان آل سیمجور و آل سبکتگین منازعت افتاد و دران فتنه خراسان خراب شد عاقبت بو علی بر دست سلطان محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابوالفرج را میفرموده اند که جواب سبکتگین که گفته در حقارت نسب ایشان اشعار دارد چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتگین قرار

گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابوالفرج در خشم بود میخواست که تا او را هلاک سازد او در خفیه استعانت باستاد عنصری برد و عنصری او را شفیع شد جریمهٔ او را از سلطان محمود درخواست سلطان از جریمهٔ او درگذشت و او را باموال جهات باستاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استعداد استاد ابوالفرج بقلم آورد و از روی حقوق استادی و سماحت نصفی اموال را بابوالفرج بخشید استاد ابوالفرج عنصری را دعا کرد و در مدح شاگرد قصاید دارد

ذکر ملک الفصحا منوچهر

شصت کله

منوچهر در زمان سلطان محمود غزنوی بود و از ولایت بلخ است اما در غزنین می بوده و او را از شعرای حضرت سلطان محمود شمرده اند شاعر ملایم گوی متین سخن است و شاگرد استاد ابوالفرج سنجری است و از اقران ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او قبول طبع فضلاست و دیوان او در ایران زمین معروفست بغایت متمول و صاحب جاه بوده و به شصت کله از ان مشهور شده است و جمع این اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقدست و مربی او بوده و او را در مدایح استاد عنصری قصاید غراست از ان جمله

قصیدهٔ میگوید و خطاب بشمع میکند بر طریق لغز و تخلص بمدح استاد عنصری می‌نماید و چند بیت ازان قصیده وارد میگردد و آن اینست

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن … جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم … عاشقی آری ولیکن هست معشوقه لگن
گر نه کوکب چرا زنده نگردی جز بشب … ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
پیرهن در زیر تن داری و پوشند هر کسی … پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی … چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادرست … هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن
بشکفی بی نو بهار و پژمری بی مهرگان … بگریی بی دیده و کان باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی … دشمن خویشیم هر دو و دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان … دوستان در راحت اند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز … هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی … وانچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
روی تو چون شنبلید تر شکفته بامداد … وان من چون شنبلید ناشکفته در چمن
از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب … وز فراق تو شب تاری شدستم مفتتن
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام … نه طلبکاری زیشان نه وفا اندر دو تن
راز دار من تویی ای شمع یار من تو بی … غمگسار من تویی من آن تو تو آن من

تو همی تابی چو نور و من همی خواهم بهر … هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن

شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع … فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن
زین فروتر شاعران خویش را گویند گزاف … این حکیمان دگر یک فن و او بسیار فن
در زغن هرگز نباشد فر اسب راهوار … گر چه باشد چون صهیل اسب آواز زغن
تا همی خوانی تو ابیاتش همی خایی شکر … تا همی بویی تو اشعارش همی بویی سمن

الحق این قصیده بر متانت طبعش گواه عدل است ذکر ملک

الکلام بندار رازی رحمة الله علیه

وا مجد الدوله ابو طالب [illegible] الدوله دیلمی بوده سخن متین و طبع قادر داشته به سه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی از قهستان ری است صاحب اسمعیل عباد که کریم جهان و جهان کرمست مربی بندار است و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت خود و ستایش بندار

بیت

در نهان خانهٔ طبعم بتماشا بنگر … تا ز هر زاویه عرضه دهم بنداری

بندار راست بزبان فارسی قطعه

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست … روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود … روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست

از اشعار امام علی کرم الله وجهه گفته است
أی یومی من الموت أفر … یوم ما قدر أم یوم قدر
یوم ما قدر لم أخش الردی … وإذا قدر لم یغن الحذر

واین رباعی بغایت مشهورست و بر بسیاری از اکابر اسناد می کنند
اما در چند نسخه به تکرار بر نام بندار دیدم او بزبان دیلمی در مذمت
از کدخدائی **رباعی** مرا گویند زن کن کج اندر دل هلاک آیی

عروسک پر جهیز که بزخانه طمطراق آیی
نخواهی زن نخواهی آن که نه بکذرد حالی
رید بر ریشت تو گرچه زخانه دیگران آیی

اما مجدالدوله بعد از وفات
پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم پادشاهی کرد و میان او و سلطان
محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجدالدوله سیده دختر ابودلف
دیلمی صاحب اختیار مملکت پسر بوده و چون مجدالدوله طفل بود سیده
بنیابت او سلطنت میکرد گویند که سلطان محمود غزنوی
از مادر مجدالدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی
مرا برگزید و تاج و اقبال کامرانی بر تارک دولت قاهرهٔ من نهاد و
اهل ایران و هند بیشتر مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت
را روانه ساز تا در رکاب همایون من باشد و باج و خراج قبول کن
و اگر نه دو هزار فیل سرآمد جنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری را به
غزنی نقل کنند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان
نوشت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولتست و اکثر
ایران و زمین هند او را مسلمست اما تا شوهرم فخرالدوله در حیات

بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود
اندیشه ناک بودم و تا شوهرم بجوار حق واصل شده آن اندیشه
از خاطرم محوست چراکه سلطان پادشاه بزرگ و صاحب
ناموس است لشکر بر پیرزنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد جنگ
کند مقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد
تا دامن قیامت مرا شکوهست و اگر ظفر او را باشد مردم
گویند که پیرزنی را شکست فی فتح نامه بممالک چگونه نویسد **مصراع**
چه مردی بود کز زنی کم بود ∴ من میدانم که سلطان مرد
عاقل و فاضل است هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد نمود
و من در عرصهٔ این بازی آسوده ام و بر بساط کامرانی و رفاهیت
غنوده ام چون رسول سلطان محمود این پیغام رسانید سلطان
بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد و گفت ما میخواستیم که
شعبده بازیم اما این زن را خرد و بینش بیشی زیاده از مردست
و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخرالدوله
نمود و قتل فخرالدوله در شهور سنه ۵۱۵ بود والله اعلم

ذکر ملک الشعرا ابوالقاسم حسن بن احمد العنصری

مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای

روزگار سلطان محمود بوده و اورای کوشاعری بسیار
فضایلست و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در
رکاب یمین الدوله سلطان محمود انار الله برهانه همواره
چهارصد شاعر متعین ملازم بودندی و مقدم ایشان استاد
عنصری بوده و همگنان بر شاگردی او مقر و معترف بودند و
او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بود و پیوسته
مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم در آوردی و او را قصیده
ایست مطول قریب یکصد و هشتاد بیت است که مجموع
غزوات و حروب و فتوح سلطان را دران قصیده بنظم آورده و
در آخر سلطان محمود عنصری را ملک الشعرای قلمرو خود
اشتغال نمود و حکم فرمود که در اطراف ممالک هرکجا شاعری
خوش گویی باشد سخن خود را بر استاد عرضه دارد تا
استاد غث و سمین آنرا منقح کرده در حضرت اعلی عرضه دارد
استاد عنصری شعرا را متصدی معین بوده و او را جاه
و مالی عظیم بدین جهت جمع آمده و فردوسی او را در نظم شاهنامه
تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد و استاد
عنصری را در صفت سوال و جواب در مدح امیر سبکتکین که برادر

سلطان محمود است قصیده ایست **قصیده اینست**

هر سوالی کزان بت سیراب	دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش جز بشب نشاید دید	گفت پیدا شود بشب مهتاب
گفتم از تو که پرده دارد مهر	گفت از تو که پرده دارد خواب
گفتم از شب خضاب روز مکن	گفت بر زرد خون بکش تو خضاب
گفتم آن زلف سخت خوش بویست	گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم آتش بران رخت که فروخت	گفت آن کو دل تو کرد کباب
گفتم از روی تو نتابم روی	گفت کس روی تابد از محراب
گفتم اندر عذاب عشق توام	گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از چیست راحت من	گفت هر دم ز روی خسرو شاب
گفتم از خدمتش مرا خیرات	گفت از و جز بخیر نیست مآب
گفتم آن میر نصر ناصر دین	گفت آن مالک قلوب و رقاب
گفتم او را کفایت و ادبست	گفت کافی از و شدست آداب
گفتم آگاهی از فضایل او	گفت بیرون شد از حدود و حساب
گفتم از روی بحر کیست رسول	گفت نزدیک تر بدو آن نشاب
گفتم او در زمانه بایست	گفت بایسته تر ز عمر شباب

کفتم اندر جهان چو او دیدی	کفت نه و نخوانده‌ام بکتاب
کفتم اندر کفش چه کویی تو	کفت دریا بجای او چو سراب
کفتم او لفظ سایلان شنود	کفت پاسخ دهد بزر و ثیاب
کفتم ازاده را بنزدش حشمت	کفت جاه و جلالت و ایجاب
کفتم از تیر او چه دانی باز	کفت همتای صاعقه است و شهاب
کفتم آن تیغ جست دشمن چه	کفت این آتش است و این سیماب
کفتم از حلم او برون جاییست	کفت اکر هست ضایع است از آب
کفتم اعدای او دروغ زنند	کفت همچون مسیلم کذاب
کفتم آفاق را بدو ندهم	کفت کس چون خطا دهد بصواب
کفتم از جود او غبار کیست	کفت بر جامه باف و بر ضراب
کفتم آن از همه شریف ترست	کفت دادستش ایزد وهاب
کفتم او ملک را کجا دارد	کفت زیر نکین و پای رکاب
کفتم از مدح او نیاساید	کفت چنین کنند اولو الالباب
کفتم او را چه خواهم از ایزد	کفت عمر دراز و دولت شباب

واز مقالات استاد بدین قدر که کفتیم کفایت کنیم چه دیوان
استاد عنصری قریب سی هزار بیت هست مجموع آن اشعار
مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد

استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دار الملک غزنین
وفات استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلثین واربعمایه
بود در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود اما سلطان
مسعود پسر مهتر سلطان محمود بود و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر
بعد از سلطان محمود در میان برادران منازعت افتاد و
سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان
و مضافات مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را
و سلطان مسعود از برادر التماس کرد که او را در خطبه شریک
سازد محمد ابا کرد و سلطان مسعود بن محمود بخصومت او
لشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرده بقتل رسانید
در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم
و فرزندان او را بکشت و صبح اقبال آل سبکتکین بشام او
بار مبدل کشت و دران خصومت آل سلجوق خروج کردند و
خراسان و عراق را مسخر کردانیدند و سلطان مسعود پادشاهی
مردانه و با رای و تدبیر بوده ع تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد

ذکر امیر الکلام عسجدی

اصلش مروست قصاید را متین و ملایم میکوید و از جمله شاکردان

استاد عنصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود سبکتکین بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها و رسایل مسطور است و او راست رباعی

از شرب مدام و لاف مشرب توبه • وز عشق بتان سیم غبغب توبه
دل در هوس گناه و بر لب توبه • زین توبهٔ نادرست یا رب توبه

ذکر ابو الفخر مسعود بن سلمان

جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی عظیم دارد در زمان دولت امیر عنصر المعالی بن منوچهر بن قابوس بود و مرد اهل فضیلت اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید توحید و معارف دارد مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا و فضلا و اکابر اشعار او را معتقد اند چنانکه فلکی شیروانی در منقبت خود می گوید و ذکر سخن مسعود میکند بیت

گر این طرز سخن در شاعری مشهور بودی • بجان صد آفرین گر کردی روان مسعود سلمانش

و او راست این قطعه — قطعه

که جهان منزل فناست کنون • چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق
روی در برقع فناست کنون • راه مردان نیک مختصر را
آسمان چون حریف نامنصف

بر ره عشوه و دعاست کنون • دلفگارست همچو دانهٔ نارنگ
زیر این سبز آسیاست کنون • طبع بیمار من ز بستر آز
شکر یزدان درست خواست کنون • وز عقاقیر خانهٔ تو به
نوش داروی صدق خواست کنون • درین زبان جهان حدیو سرای
مادح حضرت خداست کنون • لهجه بر نوای خوش نغمه
بلبل باغ مصطفی ست کنون • عزت جامه و قصب بر من
چون فزون شد خرد بکاست کنون • سر آسوده و تن آزاده
پنج گز پشم و پنبه راست کنون • مدتی خدمت ثنا کردم
نوبت خدمت دعاست کنون

اما امیر شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر والی جرجان و دار المرز و طبرستان و گیلان بود پادشاه دانا و عالم و عادل بوده و حکما و علما را موفر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته و حکیم سنایی راست درین بیت در فضیلت قابوس است بیت

فقه خوان لیک در جهنم جای • همچو قابوس وشمگیر مباش

میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد فخر الدوله او را از جرجان اخراج کرد و قابوس به نیشابور آمد و التجا به بو علی سیمجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامانی

و مدت هفت سال در نیشابور بسر برد و علما و زهاد و صلحا را
انعام و ادرار دادی و آوانی مجلس را درین وجه صرف کردی
و در مدت غیبت از قاعده که بدار الملک خود داشت
ذره تجاوز ننمود و امام ابو سهل صعلوکی که دران حین اقضی القضاة
خراسان و بر سر آمده روزگار بوده در مدایح امیر قابوس
قصاید و تصانیف دارد چون فخر الدوله وفات یافت
باز قابوس قصد جرجان کرده مملکت موروث خود کرد
و بدست آورد و دران حین بردست خاصان خود سعی
فرزندش منوچهر در قلعهٔ چناشک که از اعمال بسطام است
شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردی بغایت
متکبر و بدخوی بوده و بسیاری از اکابر بردست او هلاک
شدند و او را در خون ریختن حرص تمام بوده عاقبت ارکان
دولت ازو نفور شدند و منوچهر را برو بیرون آوردند
تا او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای حبس بهلاک او
رضا داد **حکایت** کنند که در وقتی که منوچهر قابوس را
گرفته به عبدالله جانزه بان سپرد تا او را در قلعه ماران جرجان
محبوس سازد در راه قلعه امیر قابوس از عبدالله سوال کرد که

آخر شما یارا که برین داشت که بر آزار من جرأت نمودید عبدالله
گفت ای امیر تو مردم را بسیاری کشتی ازین جهت ترا حبس کردیم
امیر قابوس گفت خلاف اینست من مردم را کمتر می کشتم
تا بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار کشتمی اول ترا کشتمی
و امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمی شدم و شیخ الرئیس
ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة
الحق گفته اند اصلا بخاری است و پدر او ابو عبدالله سینا
حکیم و دانشمند بوده و شیخ ابو علی در دوازده سالگی با دانشمندان
مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی و در خوارزم هفت سال درس
گفته در خراسان و از آنجا بجرجان و بعراق عجم افتاد و وزیر علاء
الدوله دیلمی شد و در خطه اصفهان بمرض اسهال و پیچ وفات
کرد و این قطعه در حق او ندکورست **قطعه تاریخ**

حجة الحق ابو علی سینا	در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کرد جمله کسب علوم	در تکز کرد این جهان بدرود

ذکر سحبان العجم فردوسی الطوسی

اکابر و افاضل برانند شاعری در روزگار اسلام مثل فردوسی
از کتم عدم پای بمعموره وجود ننهاده الحق داد سخن گستری و فصاحت

ابو علی

مدح کتاب شاهنامه

داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است
که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار
هیچ افریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این لیست
از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی هدایت خداییست

در حق فردوسی گفته اند **نظم**

کافرم گر هیچکس از جملهٔ فرسی نشاند
او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند

قطعه

هرچند که لا نبی بعدی
فردوسی و انوری و سعدی

سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن

و عزیزی دیگر درین باب میفرماید

در شعر سه تن پیمبرانند
اوصاف و قصیده و غزل را

فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت باندکی کم و زیاده و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو تواند بود بلکه زیباتر اما اوصاف سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد و می تواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی را درین باب ید بیضاست درین سخن مضایقه نیست که شیخ نظامی بزرگست و سخن او متین و بلند و پر معانیست اما از روی

اسم فردوسی ابن شرفشاه

انصاف تامل در هر دو شیوه گو بکن و تمیز بوده حکم براستی گو بمیان آور اما اسم فردوسی حسن بن اسحق شرف شاه است و در بعضی نسخ ابن شرف شاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده و گویند از قریهٔ رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند که سوری بن معتز که او را عمید خراسانی گفته اند در روستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست و العهده علی الراوی اما ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس جوری و بیدادی برو میکرده و بشکایت عامل از طوس بغزنین رفته و مدتی بدر گاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او متمشی نمیشد و بخرج الیوم در ماند شاعری پیشه ساخت و از خاص و عام بقطعه و قصاید وجه معاشش بدوی رسید و در سر آرزوی صحبت استاد عنصری می بودش و از غایت جاه استاد عنصری او را میسر نمیشد تا روزی خود را بحیله در مجلس عنصری گنجانید و دران مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری اند حاضر بودند استاد عنصری چون فردوسی را مردی روستایی شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا الا شاعر نمیگنجد

وجه تخلص فردوسی

عسجدی و فرخی شاگرد عنصری بوده

فردوسی گفت بنده را درین فن اندک مایه شروعی هست
رباعی چون عارض تو گل نبود در گلشن ∴
مانند رخت ماه نباشد روشن ∴ مژگانت همی گذر کند از جوشن
∴ مانند سنان گیو در جنگ پشن ∴
همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری
فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین وقوفی هست
گفت بلی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری او را در ابیات
و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را در شیوهٔ شاعری و
سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که ما فضل ترا
نشناختیم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان محمود
عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم آورد عنصری
از کثرت اشغال بهانها میکردی و می تواند بود که طبعش بر نظم
شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچکس را در آن روزگار
نیافته باشد که اهل این کار بوده باشد القصه فردوسی را
پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی انشاء الله
استاد عنصری خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید
جوانی خراسانی آمده خوش طبع و بر سخنوری قادر است گمان بنده

آنست که از عهدهٔ نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان
گفت او را بگوی تا در مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی
را بمدح سلطان اشارت نمود فردوسی چند بیت در مدح
سلطان بگفت در بدیهه و از آن جمله یک بیت او اینست بیت
چو کودک لب از شیر مادر بشست ∴ بگهوارهٔ محمود گوید نخست
سلطان از این بیت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بنظم
شاهنامه قیام نماید گویند که او را در سرای بستان خود
خاص حجره و مسکن دادند و مشاهره و وجه معاشش مقرر
ساختند و مدت چهار سال در خطهٔ غزنین بنظم شاهنامه
مشغول بود بعد از آن اجازه حاصل کرد که بوطن رود و بنظم
شاهنامه مشغول و مدت چهار سال دیگر بطوس ساکن
بود و باز بغزنین رجوع کرد چهار دانگ شاهنامه را بنظم
آورده بود بعرض رسانید و مقرب نظر کیمیا خاصیت سلطان
شد باز بر طریق اول بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه او را
تفقدی و نوازشی نمودی و مربی او شمس الکفاة خواجه احمد بن
حسن میمندی بود و مدح او گفتی و التفات به ایاز که از جمله
خاصان سلطان بود نمی نمود ایاز از این معنی تافته شد و از

روی معادات در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید
که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب
بغایت سلب بوده است و در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از
رفضه نبوده خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر
شد روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب با او گفت
تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای پیلان هلاک کنند تا جمیع
قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان
افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من
افترا کرده اند که مجتهدان بزرگ این بدعت همه از طوس بوده
اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نمایی
فردوسی بعد ازان از سلطان هراسان شد و هم سلطان
در حق او بدگمان شد بهر کیفیتی که بود نظم کتاب شاهنامه
باتمام رسانید و او طمع آن بود که سلطان در حق او احسان
کند بزرگی بجای او رد مثل ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون
خاطر سلطان برو گران بود او را صله کتاب شاهنامه
شصت هزار درم نقره انعام فرمود که هر بیتی را درمی نقره باشد
و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر دانست

سلطان محمود غزنوی

اما بستد و ببازار شد و بگرمابه در آمد و بیست هزار درم
را باجره حمامی بداد و بیست هزار درم را فقاعی خرید
و بیست هزار باقی بمستحقان قسمت نمود و خود را
در شهر غزنین مختفی ساخت و بعد ازان بحیله کتاب
شاهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و چند
بیت در مذمت سلطان محمود در انجا الحاق کرد و ازان
جمله یکچند بیت در اینجا ثبت نمود مثنوی

بسی سال بردم بشهنامه رنج	که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
اگر شاه را شاه بودی پدر	بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود

باقی این ابیات شهرت عظیم دارد نوشتن تمام احتیاج
نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود
و بعد ازان مختفی بهراة آمد و در خانه ابو المعالی صحاف بسر برد
آخر رسولان سلطان بتفحص فردوسی میرسیدند و در
شهرها منادی میکردند فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس
و از انجا هم نتوانست بودن اهل و عیال و اقربا را وداع
کرد و عازم رستمدار شد و در ان حین اسپهبد جایی از

قبل منوچهر قابوس رستمدار را حاکم بود بدو پناه اورد
اسپهبد او را مراعات میکرد و از فردوسی ابیات هجو
سلطان را بیکصد و شصت مثقال طلا بخرید تا از شاهنامه
محو سازد و او اجابت کرد دیگر بار بطوس رجوع
نمود و پیری بر وی مستولی شده بود در وطن مالوف
متواری بود وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک
دهلی می نوشت روی بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد
که اگر جواب هند نه بر وفق مراد باشد تدبیر چیست
خواجه از شاهنامه برخواند که **نظم** اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب ؛ سلطان را رقتی پیدا شد
وگفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردیم آیا احوال او
چیست خواجه محل و تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی
پیر و عاجز شده و در طوس متواری بوده سلطان
از غایت شفقت و عنایت فرمود تا دوازده شتر
را نیل بار کردند جهت انعام فردوسی بطوس فرستادند
رسیدن شتران بدروازهٔ رودبار طوس همان بود و
بیرون رفتن جنازهٔ فردوسی از دروازهٔ رزان همان بعد ازان

ان مال را خواستند تسلیم خواهرش کنند قبول نکرد
و از غایت زهد گفت مرا بمال سلطان احتیاجی نیست وفات
فردوسی در سنه احدی عشر و اربعمایه بود قبر او در شهر طوس است
در جنب مزار عباسیه والیوم مرقد شریف او متعین است
و زوار را بدان مرقد التجاست چنین گویند که شیخ ابوالقاسم
گرگانی رحمه الله علیه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته
و آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات
عالیست ازو سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت
که در توحید گفته ام **بیت**
جهان را بلندی و پستی توئی
ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی
اما اسپهبد پسر خال شمس
المعالی قابوس است از قابوسیه در رباط عشق که در جنب
دربند شقانست و بر سر راهی واقعست که از خراسان بجرجان
و استراباد میروند از بنای اوست و دیوار ان چون عهد خوبان
ستمکاران درهم شکسته است و سقف آن چون عاشقان
برهم نشسته امروز ازان جز رسوم و طللی باقی نمانده بود و معمار
لطف امیر کبیر عادل عالم مفضل مکرم موید نظام الحق والدین علیشیر
خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت ان رباط مسافر پناه

اشارت کرد و باندک مایه روزگاری دیواران چون سد سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شده امروز درین اقلیم مثل آن عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیارست حق تعالی ذات ملک صفات این امیر خیر را سالها بسیار مستدام دارد **نظم**

الهی تا جهان را آب و رنگست	فلک را دور گیتی را درنگست
ممتع دارش از عمر و جوانی	ز هر چیزش فزون ده زندگانی

ذکر ملک الکلام فرخی

استاد فرخی ترمذی است شاگرد استاد عنصری است ذهن سلیم و طبع مستقیم داشته است استاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را چنانست که متنبی عرب را و سخن این مرد فاضل را سهل ممتنع می گویند و فرخی مادح امیر مظفر بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزگار سلطان محمود سبکتکین والی بلخ بوده و در صفت داغگاه امیر ابو المظفر این قصیده گفته است **قصیده**

غرا اینست

تا برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار	پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس	بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار

دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد	حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین	باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلوی بیضا دارد اندر مرسله	ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا براید جامهای سرخ مل بر شاخ گل	پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای	آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند	باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود	کاندرو از خرمی خرم نماید روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر	خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست	هر کجا سبزه است یاری شاد از دیدار یار
سبزه ها با بانگ چنگ مطربان نغز گوی	خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب	مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت	از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد	گرم چون طبع جوانان زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ	هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
کودکان خوابنادیده مصاف اندر مصاف	مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر	با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان مو رگیسو تاب خورد	همچو عهد دوستان سال خورده استوار

میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان
شهریار شهرگیر و پادشاه شهردار

هر کرا اندر کمند تاب خود داد افکند
گشت نامش بر سرین و شانه روشن نگار

هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
شاعرا زابالکام فارسان با افسار

و فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه از صنایع شعر از جملهٔ مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و متروک است **ذکر امیر معزی**

نور الله مرقده

از اکابر فضلاست مدتی تحصیل علم کرد و مرتبهٔ دانشمندی حاصل نمود و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از نساست ابتدای حال اسفاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبه امارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشته ام در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعرائی او را در درگاه سلطان ملکشاه

آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رویت هلال عید بر بام قصر بر آمدند و باستکمال تمام شکل هلال مرئی نمی شد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک تمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور با امیر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند که شامل برین صورت باشد استاد بدیهه این رباعی آغاز کرد و ماه نو را چیار تشبیه مطلق پیدا کرد **رباعی**

ای ماه کمان شهریاری گوئی
یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی
در گوش سپهر گوشواری گوئی

سلطان این رباعی را پسند فرمود و مرتبهٔ امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدانجا که سلطان رسالت روم بدو فرمود و گویند چهل قطار شتر قماش از روم باصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و متداولست و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزی قصیدهٔ ذو قافیتین را نیکو گفته که بیشتر شعرا آن قصیده را تتبع کرده اند و مطلع آن اینست **مطلع**

ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر ∴ پرورده ترا خازن فردوس ببر بر

وابو طاهر خاتونی گوید در کتاب مناقب الشعرا که این قصیده
را تقریبا صد کس از فضلا جواب گفته اند مثل امیر معزی
هیچکدام نمیگویند ابو طاهر میگوید که ظن من آنست که این قصیده را
امیر معزی بحکم تر از امیر عنصری گفته و آن خزانیات هم امیر معزی
راست که مطلعش اینست **بیت** تا باد خزان حله برون برد ز گلزار
ابر آمد و بپیچید قصب بر سر کهسار ∴ اما سلطان جلال الدین
ملکشاه ولی عهد امیر ابو شجاع الب ارسلان است و خلاصهٔ
دودمان سلجوقی است روزگار در دور دولت او چون عروسی
بوده آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده اند از زمان
آدم الی یومنا در هیچ زمان نشان نداده اند گویند که در حرمین
شریفین خطبه بنام سلطان ملکشاه خوانده اند و از عنایت
الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیری همچون خواجهٔ
دنیا و آخرت نظام الملک تغمده الله بغفرانه بدو ارزانی داشت
که بعلم و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان ندادند و سلطان
در آخر عمر و دولت خود بر خواجه متغیر شد و ترکان خاتون که
حرم بزرگ سلطان بود تربیت ابو الغنایم تاج الملک
فارسی مشغول شده از سلطان برای او وزارت بستد و تحیل

و چهار ماه تاج الملک بی استحقاق وزارت کرد و خواجه مصادرها
میداد و تحمل میکرد تا در وقت یورش بغداد در حدود نهاوند
ملاحده خواجه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و در وقت وفات

این قطعه بملک فرستاد **قطعه** — چل سال بالطاف تو ای شاه جوان بخت
رنگ ستم از چهرهٔ ایام سترده ام — طغرای نکونامی و منشور سعادت
پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم — چون شد ز قضا مدت عمرم نود و چار
در حد نهاوند بیک زخم بمردم — بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
او را بخدا و بخداوند سپردم — و عزل خواجه نظام الملک بر

سلطان ملکشاه مبارک نیامد ناگاه در اثنای آن حال در
نواحی بغداد بچهل روز از شهادت خواجه نظام الملک بجوار
حق پیوست و امیر معزی این رباعی حسب الحال انشا نمود **رباعی**

نشناخت ملک سعادت اختر خویش — در منقبت وزیر خدمتگر خویش
بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش — تا در سر تاج کرد تاج سر خویش
و هو گوید درین حال **نظم** — رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر — ای دریغا آنچنان شاهی وزیری آنچنین
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر — و کان ذلک فی شهور سنه اثنین

و ثمانین و اربعمایه ∴ مدت عمر ملکشاه ۳۸ ∴ و سلطنت او

۲ عشرین سال **ذکر نظامی عروضی سمرقندی** مردی اهل فضل
بوده وطبعی لطیف داشته واز جمله شاگردان امیر معزی است
ودر علم شعر ماهر بوده وداستان ویس ورامین را بنظم آورده
وگویند که آن داستان از شیخ بزرگوار نظامی گنجوی بنظم آورده
قبل از جمیعه وکتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی
است وآن نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت
وحکمت عملی وآیین ملوک وخدمت ایشان وغیر ذلک
واین بیت از داستان ویس ورامین از نظم نظامی عروضی آورده
آورده شده تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد **بیت**
ازان گویند آرش را کمان گیر ❀ که از آمل بمرو انداخت او تیر
وحقیقت حال آنست که آرش برادرزاده طهمورث است
وطهمورث اقالیم را قسمت کرده وآن دیواریست که می گشت
از آمل تا حد مرو ومیگویند به خجند وفرغانه وارش از عجم
التماس کرده که یک تیر پرتاب در مملکت با ایشان مضایقه
نکنند وعجم هم یک تیر پرتاب باو داده وحکما تیر را جوف
کرده اند واز سیماب وادویه پر کرده وقوت داده اند
تا وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته وحرارت

آفتاب او را جذب کرده از حد ودآمل بمرو رسیده در بعضی
تواریخ این صورت را نوشته اند واین صورت از عقل
دور می نماید که تیر مستعمل چهل مرحله رود اما شیخ بزرگوار
آذری علیه الرحمه که در جواهر الاسرار می آورد که شیخ الرئیس
ابو علی سینا این صورت را منکر نیست ومی گوید از حکمت
دور نیست تاویل آنست که دیهی باشد در یک فرسنگی
آمل نام آنچنان که دیهی است در سمرقند شیراز نام ودر
خوارزم بغداد نام **ذکر حکیم ناصر خسرو**
اصل او از اصفهانست ودر باب او سخن بسیار گفته
اند بعضی میگویند موحد وعارفست وبعضی رد وطعن میکنند
که طبیعی ودهری بوده ومذهب تناسخ داشته العلم عند الله
بهمه حال حکیم وفاضل واهل ریاضت بوده وتخلص حجت
میکند چه او را در آداب بحث با علما وحکما حجت وبرهان محکم بوده
در اول حال از اصفهان بگیلان ورستمدار افتاد مدتی با علماء
آن دیار بحث کرد وقصد او کردند بطرف خراسان گریخت
در اثنای عزیمت بجانب خراسان بصحبت شیخ المشایخ الصمدانی
وقطب ربانی شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله سره العزیز رسید

حکیم ناصر خسرو
مذهب ...
داشته

و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شد باصحاب کفت
که فردا مردی حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد رسید او را
اعزاز و اکرام نمایند و اگر امتحانی از علوم ظاهر سوالی دران میان
آورد کویند که شیخ ما مردی دهقان و امی است و آن شخص را
پیش من آرید چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان بموجب فرمودهٔ
شیخ عمل کرده و او را بخدمت شیخ بردند و شیخ او را اعزاز
و اکرام نموده حکیم ناصر کفت ای شیخ بزرگوار میخواهم که ازین
قیل و قال درگذرم و پناه باهل حال آورم شیخ تبسمی کرد که ای
ساده دل بیچاره تو با من چگونه همصحبتی توانی کرد که سالهاست
که اسیر عقل ناقص ماندهٔ و من اول روز که قدم بدرجهٔ مردان نهادم
سه طلاق بر کوشهٔ چادر این مکاره بسته ام حکیم کفت که چگونه
شیخ را معلوم شده که عقل ما ناقص است بلکه اول ما خلق الله
العقل کفته اند شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل انبیاست دلیری
دران میدان مکن اما عقل ناقص عقل تو و پور سیناست که
هر دو بدان غرّه شده اید و دلیل برین آن قصیده است که
دوش کفته و پنداشته که کوهر کن فکان بعقلت غلط کرده
که آن کوهر عشقست فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بزرگوار بر

زبان کذرانید مطلعش اینست **بیت**

بالای هفت طاق مقرنس دو کوهرند ∴ کز کاینات هر چه در وهست بر ترند

حکیم چون این کرامات از شیخ بدید مبهوت شد چه این قصیده را
هم دران شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بران اطلاعی نبود و اعتقاد
و اخلاص او باستانهٔ شیخ درجهٔ عالی یافت و چند وقت
بخدمت شیخ روزگار کذرانید و بریاضت و تصفیهٔ باطن مشغول
می شد شیخ او را اجازهٔ سفر داد بجانب خراسان آمد و از علوم
غریبه و تسخیر سخن کفت علمای خراسان بقصد او برخواستند
و دران حین قاضی القضاة ابو سهل صعلوکی امام و بزرگ خراسان
بود و در نیشابور بود حکیم را کفت تو مرد فاضل و بزرگی
و چون امتحانات بسیاری کنی و سخن تو بلند واقع شده چیزی
که مشاهده میکنم علمای ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح اینست
که ازین دیار سفر اختیار کنی از نیشابور فرار نمود بجانب بلخ افتاد و
و آنجا هم متواری بود تا در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و
این قصیده در شکایت اهل خراسان کوید **قصیده**

بنالم بتو ای قدیر قدیم	ز اهل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رمیده شدند	همه خویش و بیگانه بر خیر خیر

مقرّم بفرمان پیغمبرت	نه انباز گفتم ترا نه نظیر
بامّت رسانید پیغام تو	محمد رسولست بشیر و نذیر
که قرآن به پیغمبرت آورید	مگر جبرئیل آن مبارک سفیر
مقرّم بحشر و بمرگ و حساب	کتابت زبر دارم اندر ضمیر

و این قصیده ایست مطول که اعتقاد خود بیان میکند چون مطلع قصیدهٔ اول بر زبان سالک مسالک صمدانی شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله سره العزیز گذشته چند بیت دیگر ازو نوشته می شود این است تتمة القصیده

پروردگان دایهٔ قدس اند در قدم	گوهر نیند اگرچه باوصاف گوهرند
بی بال در مشیمت سفلی گشاده بال	بی پر بر آشیانهٔ علوی همی پرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض	از باختر بخاور و از بحر تا برند
هستند و نیستند و نمایند آشکار	هم با تو اند و با تو بیک خانه اندرند
بی دانش اند اگرچه نکوهش کنند شان	آخر مدبران سپهر مدورند

اما درین قصیده و بعد از بیان نفس کل و عقل چند بیت نکوهش اهل روزگار میگوید ایضا تتمه

دیوان این زمانه هم از گل مخمرند	گویی مرا که چو مر دیوان ز آتش است
اینها ز آدم اند چرا جملگی خرند	جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان
	دعوی کنند آنکه بر آیمز اده ایم

چون نیک بنگری همه شاگرد ازهرند	در بزمگاه مالک و طوق زبانی اند
این ابلهان که در طلب حوض کوثرند	خویشی کجا بود که ازینجا برادران
از بهر لقمه همه خصم برادرند	آن سینها که سیرتشان بغض حیدرست
حقا که دشمنان ابو بکر و عمرند	وانان که سنتشان هم ابوبکر دوستی
چون دوستند چون علی خصم حیدرند	گر عاقلی ز هردو جماعت سخن مگوی
بگذارشان بهم که نه افلح نه قنبرند	هان تا ازان گروه نباشی که در جهان
چون گاو میخورند و چو گرگان همی درند	نه کافری بقاعده نه مؤمنی بشرط
همسایگان من نه مسلمان نه کافرند	اما دیوان حکیم ناصر خسرو

سی هزار بیت باشد مجموع حکمت و موعظه و سخنان متین و محکم و کتاب روشنایی نامه در نظم کنز الحقایق در نثر از مولفات اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سیناست چنین گویند که هردو باهم صحبت داشته اند اما سخن عوامست و در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ایم و قبر شریف حکیم ناصر خسرو در درهٔ یمگان نسبت من اعمال بدخشان و مردم کهستانی را بحکیم ناصر خسرو اعتقادی بلیغ است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی میگویند نسب سیادت داشته و آن سخنان که گویند چند گاه

در طاقی نشسته و ببوی طعام زنده مانده سخن عوامست اعتباری
ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه سعید شاه سلطان محمد
بدخشانی تغمده الله بغفرانه سوال کردم فرمودند که اصلی ندارد
و وفات حکیم ناصر در شهور سنه احدی وثلثین واربعمایه بود

ذکر عمعق بخاری

از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده و قصهٔ
یوسف را علیه السلام نظم کرده است چندانکه در دو مجلد توان
خواند و استاد رشید الدین وطواط سخنان او را در حدائق
السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست و حمید بن عمعق پسر
اوست که در روزگار سوزنی بوده سوزنی را هجو میکند
و این قطعه حمید راست وقطعه اینست

دوش در خواب دید آدم را	دست حوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیرهٔ تست	گفت حوا به طلاق اگر هست

و عمعق را در شیوهٔ مرثیه گفتن ید بیضاست ابوطاهر خاتونی
در تاریخ آل سلجوق می گوید که چون ماه ملک خاتون دختر
سلطان سنجر درگذشت که در حبالهٔ سلطان محمود بن محمد بن
ملکشاه بود و سلطان سنجر از وفات او بسیار تنگدل

و ملول شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیهٔ خاتون بگوید عمعق
پیر و نابینا و عاجز شده بود از قصیدهٔ مطول استعفا خواست
و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بود نظم

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان	رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر	بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

و این قصیده را عمعق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکلست اما مناقب
و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است پادشاهی بوده صاحب
دولت و مبارک پی و درویش دوست و عاقل سیرت
و فرشته طاعت و هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت
سال باستقلال سلطنت ایران و توران کرد و بیست سال به نیابت
پدر و برادران و چهل سال بانفراد و استبداد صاحب تاریخ آل
سلجوق گوید که من در زادگان در ملازمت سلطان بودم و معاینه
و مشاهده کردم که گنجشک بر شامیانهٔ سلطان آشیان کرده و بیضه
نهاد چون وقت رحلت از آن منزل شد فراشی را تعهد
شامیانه گذاشت تا آن وقت که گنجشک بچه پرورد و پراند
که پریشانی گنجشک روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی مانده و
خواهد ماند نظم عدل کن زانکه در ولایت دل

در پیغمبری زند عادل ⁂ واما از شعرای بزرگ که در زمان
سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته اند و تربیت یافته اند
ادیب صابر و رشید وطواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و
انوری خاورانی و ملک عماد زوزنی و حسین غزنوی
و مهستی دبیره محبوبهٔ سلطان و ظریفهٔ روزگار بوده نقلست که شبی
در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد برف می بارید سلطان
استفسار هوا میکرد مهستی این رباعی فی البدیهه بعرض رسانید

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد	رباعی	وز جملهٔ خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت	⁂	بر گل ننهد روی زمین سیمین کرد

سلطانرا این رباعی در محل قبول و ملایم طبع افتاد و من بعد مهستی
منظور نظر سلطان شد و مولانا فاضل ابو سلمان زکریای
بکوی فزونی در کتاب صور اقالیم می آورد که چون سلطان سنجر
بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد در جامع سامره غاریست
که زعم شیعه آنست که امام محمد مهدی رضی الله عنه از انجا ظهور
خواهد کرد و هر جمعه بعد از ادای صلوة اسبی ابلق با زین طلا بر در غار
مترصد نگاه میدارند و گویند یا امام بسم الله چون سلطان این حال
مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسبی دید بغایت رعنا و بی نظیر

پای بران مرکب نهاد و سوار شد و گفت این اسب بدست
من امانتست هرگاه امام خروج کند تسلیم کنم گویند که این
صورت بر سلطان مبارک نیامد و این بی حرمتی هرچند که از
ظرافت طبع سلطان خوش نمود اما پسندیده نداشتند
و در اخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب زهاد در است
وان هم سبب زوال دولت او گشت و اغزان بروخروج کردند
مدتی مقید و محبوس بود و اکثر ولایات و ممالک خراسان
و ماورا النهر و عراقین بلکه اکثر معمورهٔ عالم دران غوغا خراب شد

و امیر خاقانی دران وقایع گوید	نظم	آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد		گردون سر محمد یحیی بباد داد
محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد		امام محمد یحیی نیشابوری تلمیذ

امام غزالی است و سر آمده علمای روزگار خود بوده غزان در
شکنجه و عقوبت او را هلاک کردند سلطان بعد از انکه از قید
غزان خلاص یافت در قلعه ترمد پیر و فرتوت شده بود
در دوازدهم ربیع الثانی سنه احدی و خمسین و خمسمایه در مرو
بجوار رحمت حق پیوست و در وقت این قطعه نظم کرد قطعه
بزخم تیغ جهان گیر و گرز قلعه گشای ⁂ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای

بسی قلاع گشودم بیک نمود درست	بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت	بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر قطران بن منصور الجیلی

از جملهٔ استادان شعراست و انوری شاگرد او بوده و ترمدی است اما در بلخ می بوده است و دیوان او مشهورست و در قوس نامه نسخهٔ نظم کرده است بنام امیر احمد بن قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشید سمرقندی و روحی لوالجی و شمس سمکش و عدنانی و پسر خجخانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراء النهر شاگرد قطران بوده اند و در آخر حال بعراق افتاد و آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است رشید وطواط میگوید که من در روزگار خود قطران را بشاعری مسلم میدارم و باقی را شاعر نمیدانم از راه طبع و نه از علم و قطران در اشعار مشکل و مربع و مخمس و ذو قافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده است و این ترجیع مصنوع از وست

و اینست

یافت زمین و باد گرباراز کوثر بار بار	باغ و بستان یافت دیگر زابر گوهر بار بار
هرکجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد	مرغ شبگیر آن سرایان بر سر گلزار زار
باد بفشاند همی بر سنبل و عنبر عبیر	ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار نار

باغ نغز و دلبند در دو بوستان لعبت طراز

برگشت از جان ... [illegible] ... یار

چون بطرف چمن نماید گل خود روی روی	جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لاله نعمان سبق	برده از بلبل بدستان مطرب خوش گوی گوی
بستد از یاقوت و بسد لاله و گلنار رنگ	یافت از کافور و عنبر خیری شب بوی بوی
از سر سنبل و گل گشت تا فرزند بلخ	وز دم زلف بت من گشت چون خوش گوی گوی

چشم من چون چشمهٔ آموی شد از هجر او

تن نخوان در خون میان چشم آموی موی

کوچ کرد در سپهر از عشق او هر ماه ماه	خون دل مردم کند از چشم من بی راه راه
انی بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر	مردم از بس کاوری در وعدها خیر خیر
هست مردم را شب و شبگیر موی و روی تو	موی را شب دان مدام و روی را شبگیر گیر
لاله سرخی یافت قسم از تو هنگام بهار	آنکه از من یافته زردی بماه تیر تیر
غمزهٔ تو عاشقان را دل همی دوزد بر جگر	همچو خسرو بر جگر دوزد بزخم تیر تیر

بو الخلیل آن رو بکنهی در شده موجود جود

جعفر آن کس کو بجست از طالع مسعود عود

ذکر فصیح جرجانی

از جملهٔ علما زمان نصر المعالی کیکاوس بن اسکندر قابوس بوده است و قصه وامق و عذرا را بنظم آورده است و بسیار خوب گفته و من ورقی چند از آن دیده ام ابتر و در هوس باقی بودم نیافتم این بیت

ازان داستان بخاطر داشتم نوشتم و او بپایان حال خود در ذکر خاندان ملک قابوس میکند و بتأسف این بیت میگوید **بیت**

چه فرخ وجودی که از همتش ❁ بمیرد بپای ولی نعمتش

اما امیر کیکاوس نبیره قابوس است مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده است و هفت سال ندیم مجلس سلطان مودود بن مسعود بن محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در گیلان بطاعت و عبادت بوده او را هوس غزا در دل افتاده و همراه امیر ابو السواد که والی گنجه و بردع بود بغزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت استسعاد یافت و در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک بمرگ رسیده این قطعه بگفت **وقطعه اینست**

کاوس کی ای عاجز گردایا اجل روز	آهنگ شدن کن که اجل از بام در آمد
روزت بنماز دگر آمد بهمه حال	شب زود درامد که نماز دگر آمد

ذکر فرخاری

فرخار موضعیست در بدخشان فوق طالقان و فرخار در ولایت ختلان موضعی دیگر هم هست در میان خطای و کاشغر ولایتی است فرخار نام غالبا فرخاری که شعرا اوصاف هوا و خوبان آنجنان کرده اند

در ترکستان است چنانچه خواجه سلمان ساوجی گوید **بیت**

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال ❁ ترک ماچین نشنیدیم بدین شیوه و نمک

معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار است اما شاعر استاد است و این قطعه او راست **وقطعه اینست**

اسپی دارم که مرکز ایزد	قانع تر از دو نیا فریند
تا روز ز عشق جو همه شب	از خرمن ماه خوشه چیند
گفتند که جو نماند ازین غم	میخواهد و تعزیت گزیند
پوشید پلاس و پاره گاه	میخواهد و تا در نشیند

ذکر ابو العلاء گنجه

او را استاد الشعرا می نویسند و در روزگار شیروان شاه کبیر جلال الدنیا والدین اخستان منوچهر ملک الشعرایی ملک شیروان و مضافات آن بدو مفوض بود عظیم الشان و صاحب جاه بوده و خاقانی و فلکی شیروانی هر دو شاگرد او بوده اند خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلاء دختر خویش بخاقانی داد فلکی را هم طمع دامادی استاد بود چون دست نداد رنجید و میخواست که سفر کند استاد جهت رضای او بیست هزار درم بوی بخشید و گفت ای فرزند این بهای پنجاه کنیزک ترکیه است

گر این همه بهتر از دختر ابو المعالی اند بدان راضی وخشنود گشت
چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و با استاد التفات
نمیکرد ابو العلا این ابیات در هجو خاقانی می گوید **قطعه**

تو ای افضل الدین اگر راست گویی ... بجان عزیزت که از تو نشد دم
درو گر پسر بود نامت بشروان ... نخاقانیت من لقب بر نهادم
بجای تو بسیار کردم نکوی ... ترا دختر و مال و شهرت بدادم
جوانمردی من نداری که تا من ... ترا هم پدر خوانده هم اوستادم
بمن چند گویی که گفتی سخنها ... که زینسان سخنها نباشد بیادم
نگفتم بگفتم نگفتم نگفتم ... بکادم بکادم نگادم نگادم

اما ملک منوچهر شمع جمع سلاطین شیروان بود و اسعت شعرا
را دوست داشتی و علما و فضلا در مجلس او مجتمع بودندی صیت
کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعرای اطراف آنجا بخدمتش
مایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شیروان اجتماع
داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی گنجوی و ابو العلا و فلکی و خاقانی
و ذو الفقار و شاه مغرور و فاضل و سر قاضی ابو سعید عبد الله
بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که ملوک شیروان از نسل
بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت باردشیر بابکان میرسد

ذکر ملک عماد روزنی

بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شاگرد سید حسن غزنوی
است مدتی مدید شاعری کرد روزی در حالت سیاحت بطوس
افتاد او را ذوق صحبت امام حجة الاسلام امام محمد غزالی رحمة الله
علیه پیدا شد بلی و سیله نتوانست بصحبت امام رفتن این قطعه
نظم کرد و بزیارت امام شد **قطعه** خود را دوش

میگفتم که این کهنه جهان از کی ... شد از غوغای شیطانی زسودای مواخالی
خرد گفتا عجب دارم که میدانی نمی پرسی ... بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی

امام را چون چشم بر ملک افتاد از روی فراست دریافت
که صاحب کمال و مدرک است گفتش ای یار نیکو خصال چنین که
شعر و منظر و چهره ات زیباست چرا تصفیه باطن و عمارت
دل نکوشی تا از جملهٔ ابرار باشی عارنداری که فردای قیامت ترا
از فرقة الشعراء یتبعهم الغاوون شمارند ملک را این سخن مؤثر
افتاد دردی درویشی پیدا شد و بر دست امام توبه کرد و بعلم
و عبادت اخلاق مشغول شد و از امام درخواست که املاک
و جهات خود را که میراث یافته بود وقف علما و زهاد کند امام
منع فرمود که گرد این آرزو مگرد که رعونتی از این حسنات در دل تو

پیدا می آید که ما جهد و کوشش تو کردو پس ملک امام را گفت
چکنم این جهات را امام گفت بسر آن مرو تا هر که خواهد قبول کند و
ملک چنان کرد **طبقه دوم ذکر ملک الکلام ازرقی**
بسیار فاضل بوده و او را حکیم می‌نویسند و از مرو است
و ظهور او در زمان دولت سلطان طغانشاه سلجوقی بوده که در
خاندان سلجوقی پادشاهی از و مستعدتر نشان نداده‌اند چند
تصنیف بنام سلطان طغانشاه سلجوقی پرداخته و گویند که کتاب
سندباد در پندیات و حکمت عملی از مصنفات اوست فخر بناکتی
در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بود اطبا
و حکماء آن روزگار بسیار جهد کردند و معالجه نمودند مفید نیامد
حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد تا هرگاه سلطان در آن
کتاب و تصویر و اشکال آن نظر کردی قوت شهوانی او در
حرکت آمدی و بدین وسیله ازرقی ندیم و صاحب جاه مجلس
خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله میگوید روزی سلطان
طغانشاه نرد می باخت و چندان که شش طلبید سه یک
می آمد سلطان ازین صورت متغیر می شد حکیم ازرقی در بدیهه
این رباعی گفت **رباعی** گر شاه شش خواست سه یک زخم افتاد

تا ظن نبری که کعبتین داد نداد . شش چون نگریست خشم خود را شاه
از هیبت شاه روی بر خاک نهاد . اما سلطان طغانشاه
پادشاه نیکو صورت و سیرت پاک بود و مقر سلطنت او نیشابور
بوده چهار باغی و قصری در نیشابور ساخت بنام نگارستان
و امروز آن موضع از محلات نیشابور است و اطلال آن تل طغا
نشاهی می گویند و طغانشاه در ایام جوانی به ابراهیم ینال
مصاف داد و بدست او اسیر شد و آن روسیاه جهان
بین او را آسیب رسانید و او در حسرت چشم خود این بیت
بگفت **بیت** . تا دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخاست . طغربیک که خالوی او بود
بدین انتقام ابراهیم ینال را بکشت و چون این بیت بشنید
زار زار بگریست و گفت ای کاش میسر شدی تا من
یک چشم خود بدین جوان جهان نادیده دادمی و بیک چشم
قناعت کردمی پس طغانشاه از خیال خود در خواست
تا او را ملول نگذارد و ندیمان خوش گوی و جلیسان خوش
خوی با او مصاحب سازد و طغرلبیک التماس او را مبذول
داشت **ذکر عبد الواسع جبلی** اصل و منشاء

او از ولایت غرجستانست در روزگار سلطان سنجر بوده است طبعی قادر داشته و اشعار مشکله بسیار میگوید و در اول حال از جبال غرجستان بدار الملک هراة افتاد از انجا بغزنین رفت و بخدمت سلطان بهرامشاه بن مسعود که سلطان غزنین و از آل سلطان محمود سبکتکین بوده است مشغول شد و مدت چهار سال مدایح او گفته چون سلطان سنجر بمدد و تقویت سلطان بهرامشاه که خواهرزادهٔ پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبد الواسع این قصیده در مدح سلطان میگوید

قصیده

ز عدل کامل خسرو ز امن شامل سلطان
تذرو و کبک و گور و مور گشته‌اند در کیهان

یکی همخوابه طغرل دوم همخانه شاهین
سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان

خداوند جهان سنجر که همواره چهار آلت
بود در رایت و رای جبین و کف و نهان

یکی پیروزی دولت دوم بهروزی ملت
سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان

بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش
لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان

یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض
سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را ارکان

شد اندر قرن او باطل شد اندر عصر او ناقص
شد اندر فرق او حاصل شد اندر وقت او برهان

یکی ناموس قیصر و دوم مقدار اسکندر
سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشیروان

و آنچه مشهور است که عبد الواسع

در اول جلف و عامی بوده انها که بروی می بندند که در اول چگونه شعر میگفته تمام سخن عوام است و در تواریخ ندیده اند ازان جهت درین تذکره بقلم نیامد چون اصلی ندارد و چه شخصی که در سخنوری یکی از نادران روزگار بوده باشد در هیچ تواریخ مذمت او نیامده و پیداست که چند کس بمتانت و صنعت او سخن گفته باشند عقل باور نمیکند که در پایان شباب چنین عامی مدبر بود و چنین اهل گردد و قبول تعلم در کودکی اسانست و در روزگار کهولت صعب و دشوار و این حال از عقل دور می نماید اما سلطان بهرامشاه پادشاه فاضل و دانشمند دوست و شاعرپرور و عالم نواز بوده است دار الملک غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل شد و ترتیب این فرقه را از و بهتر کسی نکرده است و کتاب کلیله و دمنه را در روزگار رحید الدین نصر الله که تلمید استاد ابو المعالی مدغزنوی بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده بنام بهرامشاه پرداخته و الحق در فصاحت و بلاغت داد سخن دران کتاب داده و شیخ العارف سنایی حدیقه بنام او میگوید و سنایی راست **بیت**

گر فلک هیچو بارگاه هستی • شاه بهرامشاه شاه هستی

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود می آورد که ملک علاء الدین

از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد بهرامشاه با او در کنار آب
ماران مصاف داد با وجود آنکه دویست فیل جنگی داشت
از علاء الدین منهزم شد و شب در شدت سرما بپناه بخرابهٔ
دهقانی آورد و گفت طعام چه داری دهقان مرد فطیری
و بود نیمهٔ لب جو آورد چون تناول کرد باستراحت روی
نهاد و از دهقان پوشش خواست دهقان گفت ای جوان
خدای آگاهست که بغیر از جل گاوی هیچ ندارم اگر اجازت
دهی بر تو پوشم سلطان گفت ای مرد جوانا نفس گفتی
هلا سبک باش و بپوش چون آن شب دهقان از صورت
و سیرت سلطان فهم کرد که سلطان است بامداد از سلطان
سوال کرد که بعزت جلال خدای که تو سلطانی گفت بلی هستم
دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان افتاد و گفت
ای مخدوم جهانیان ترا با وجود این تهور و شجاعت و لشکر جرار
و فیلان جنگی چه افتاد که از غوری بدگهری بهزیمت شدی سلطان
دهقان را گفت بیل بردار برداشت چوبه تیر بر بیل دهقان
گشاد بی محابا از بیل گذشت و تا سوفار در خاک نشست
تبسمی کرد و گفت ضرب اینست اما بخت روی گردانست

و دران هزیمت بهندوستان رفت و علاء الدین غزنین را
بعد از آنکه قتل و غارت کرد به برادر داد و در بهار مراجعت
کرد سلطان بهرامشاه از هند باز گردید و برادر ملک علاء الدین
را بر گاوی نشاند و گرد محلات غزنین گردانید و شعرا که ملازم
بهرامشاه بودند چون شیخ سنائی غزنوی و سید حسن و
عثمان مختاری و علی فتحی و محمود وراق از بهرامشاه بکرات گفته
که هرگز طعامی بلذت فطیر دهقان و پوششی چون آن جل گاو نه خورده
ام و نه پوشیده ام و وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه
ثلاثه و اربعین و خمسمایه بوده و الله اعلم ذکر

ابو المعالی رازی

در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه
بوده دانشمندی کامل و شاعر و ادیبی فاضل بوده است
در فنون علوم بهره داشت و او را یکی از استادان میدانند
و بالای شعر و شاعری او را انواع فضایلست و اشعار او
بیشتر بر طریق لغز واقع شده و این صنعت او را مسلم است
و در مناقب سلطان الجن و الانس ابی الحسن امام علی ابن موسی الرضا
علیه التحیه و الدعا چند قصیده دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرت

عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع جواب آن اقدام نموده اند این مطلع
بال مرصع بسوخت مرغ مطلع زرین • اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن
و اکابر مطلعها درین باب گفته اند غالبا در صفت طلوع نیر اعظم
برین سیاقت گفته باشند و بعضی وصف غروب آفتاب
نیز گفته اند و جواب اکابر مر این قصیده را در ذیل ذکر فضلا
خواهد آمدن و شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین و حکام جاه و قبول
تمام یافته اما صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود
بن محمد ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران
نزول کرد و لشکریان او در مزارع اهالی ری چهارپایان گذاشتند
و بی رسمی و بی ضبطی نمودند ابو المفاخر این قطعه بسلطان فرستاد
و سلطان لشکریان را از خرابی زجر کلی فرمود

قطعه

ای خسروی که سایهٔ حکم تو بر فلک • بر تر ز طاق طارم کیوان نشسته است
لطفت باستین کرم پاک میکند • گردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است
بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت • در ملک چین عزیمت خاقان شکسته است
شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ • برگرد دخل و دانهٔ دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالها • تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

اما سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه پادشاه دین وار و موفق

سعادتمند بوده است و میان او و برادرش برکیارق خصومت
افتاد برکیارق دران حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد
قرار یافت دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علمای روزگار گذرانید
و در دین و مذهب و ملت صلب بود و هر جا بدمذهبی نشان دادندی
باستیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان
یکی اینست که در قطع و قمع ملاحده کوشیدی و قلعهٔ شاه دز را
فتح کرد و عبد الملک بن عطاش را فرود آورد و بر گاوی نشاندند
در بازار و محلات اصفهان بگردانید و بزاری زارش هلاک
کرد و مسلمانان او را درین کار دعای خیر کردند چنین
گویند که عبد الملک ملحد علم رمل نیکو میدانست بوقتی که سلطان
قلعه را محاصره کرده بود بسلطان نوشت که درین سنه عظمت
من و شوکت در اصفهان بمرتبهٔ گردد که بصفت در نگنجد و
خواص و عوام بر من آیند و مامور من باشند بعد از هفته
گرفتار شد و آنچنان که ذکر رفت بر گاوی تشهیرش کردند
سلطان بدو گفت ای بدبخت حکم تو باری کارگر نبود عبد الملک
گفت آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بطریق فضیحت نه بر طریق
حکومت و شوکت سلطان گفت ای بدبخت انشاء الله که حکم تو

در الملوت با مخدومان تو یکی باشد و سلطان سوگند یاد کرد
که اگر خدا عمر دهد با مخدومان تو آن کنم که با تو بدبخت کردم و
آخر الامر سلطان را خدا امداد نداد و الا بالکل ملاحده را استیصال
می ساخت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحده قوت و
شوکت گرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار هلاکوخان
بمسلمانان مرسید و از شعرای بزرگ که در روزگار سلطان
محمد بوده اند ابو المعالی نحاس و ابو المفاخر و منجیک و شبل
الدوله بود رحمهم الله علیهم اجمعین **ذکر ملک الشعرا**

خاقانی حقایقی

نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شروانی است فضل
وجاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شده در علم
بی نظیر و در شعر استاد و در جاه مشار الیه بود چنانچه استادان
مدح او گفته اند در قصیده که ازرا صغیر الضمیر نام کرده می گوید **نظم**

ز دیوان ازل منشور کاول در بیان آن	امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی
برای حجت معنی براهیمی پدید آمد	ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی

و در ان حال او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن دامن گیر شد
و از خاقان کبیر منوچهر انار الله برهانه از خدمت استعفا و ملازمت

صحبت گرفت بخدمت فقرا و اهل سلوک مشغول گرد و خاقان کبیر چون
دلبسته بصحبت او بود اجازت عزلت نمیداد تا آن وقت که
بی اجازهٔ سلطان از شیروان بگریخت و به بیلقان گماشتگان
شیروان شاه او را گرفتند و بدرگاه فرستادند خاقان
او را بند فرمود و بقلعهٔ شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس
بود از غایت ملامت و دل تنگی در قید قلعه این قصیده میگوید
و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند
و این قصیده مشکل است شیخ عارف آذری در جواهر الاسرار شرح
ابیات مشکله این قصیده را بیان میکند چند بیت از ان
قصیده نوشته می شود **وقصیده اینست**

فلک کژروتر است از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا
روم زنار بندم زین تحکم	شوم ناقوس بوسم زین تعدا
پس از تعلیم دین از هفت مردان	پس از تنزیل وحی از هفت قرا
پس از میقات حج و سعی و عمره	پس از تعظیم و قربان و مصلا
مرا از بعد پنجه ساله اسلام	نزیبد چون صلیبم بند برپا
دگر قیصر سگالد راز زردشت	کنم زنده رسوم زند و استا
بسرگین خر عیسی به بندم	رعاف جاثلیق ناشکیبا

وچون این قصیده موقوف بشرحست زیاده ازین تقلم نیامد و
خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشد و درد طلب
دامن گیر او شده مشرب فقر دریافت و بعزیمت حج از شروان
بیرون آمد و بهمراهی موفق التوفیق جمال الدین موصلی که کریم جهان
و جهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه
میگوید و صفت بادیه میکند و درین قصیده چهار مطلع بکار
داشته که این مطلع از آن قصیده است **مطلع**

سر حد بادیست روان باش بر سرش • تریاق روح کن ز سموم معطرش

و در آخر این قصیده تخلص بمدح جمال الدین موصلی میکند و جاه
او را همچنین میسازد بدین طریق که **بیت**

سلطان دل خلیفه همم خوانمش از آنکه • سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش

صاحب خلاصه تبا کنی میگوید که امیر خاقانی نزد خاقان بسیار معزز
و مکرم بود و در اول حال خاقانی حقایقی تخلص داشت و خاقان
کبیر او را منصب خاقانی ارزانی داشت از لطایف خاقانی
یکی آنست که نوبتی این بیت نزد خاقان فرستاد **بیت**

وشاقی ده که در بزم گیرد • یا وشاقی که در برش گیرم

وشاق مو بمعنه اتباعی را گویند و وشاق چهره امرد را چون خاقان این

بیت مطالعه کرد و حکم گشتن خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید
فی الحال از روی فراست دریافت مگسی بگرفت و بال برکند
و نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مگس است و باشاقی
را یا وشاقی ساخته خاقان دریافت و خاقانی را دلخوش
کرد نازکی آنست خاقان از خاقانی رنجیده که چرا امرد و طلب
نکرده مگر قصوری در همت من معلوم کرده و خاقان با وشاقی
طلب کرده بود که مرد و طلبیده باشد همت بزرگان آن
روزگار چنین بوده و لطایف طبع شعرا و فضلا بدین مشابه
و اگر اکنون شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند
حقیر ندانند و گویند بایستی کمتر طلب کردی و فاضل
زمان خود اثیر الدین اخسیکی معاصر خاقانی بوده و از دیار
فرغانه و ترکستان بآرزوی مشاعره باهنگ خاقانی رو
بملک شروان کرد و در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان
بن طغرل رسید و او را ترتیب کلی کرد و اثیر الدین همواره
معارض خاقانی بود سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میدانست
و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد **بیت**

خود حریطه کش خامه بنان منست • سخن جنیبه بر خاطر و بیان منست

بگرد کار که دور زمان پدید آورد	که دور دور منست زمان زمان منست
بشرق و غرب رود نامهٔ ضمیر از آنکه	کبوتر فلکی پیک رایگان منست
منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن	که میزبان گرسنه دلان زبان منست
ز نژاد خاقانی برابهی ترسم از آنکه	هنوز در عدم است آنکه همقران منست
منم بوجه معانی پیمبر شعرا	که معجز سخن امروز در بیان منست

واثیر الدین این قطعه را در جواب فرستاد **جواب**

گره گشای سخن خامهٔ توان منست	خزینه دار روان خاطر روان منست
کشیده زین من این پیرهٔ پلال رکاب	از آنکه شهپر روح القدس عنان منست
کنار استم کان بحر پر در شد	که در ولایت معنی کدائی کان منست
من ارسلان ملکشه قتاغتمش زین روی	جهان قیصر و خان صد یک جهان منست
کمان من نکشد دست و بازوی ترکان	که تیر چرخ یک اندازی از کمان منست
نه من قرین وجودم سفه بود گفتن	هنوز در عدم است آنکه هم قران منست
زمان زمان زمین گستر خرد حشم است	محال باشد گفتن زمان زمان منست

وگر زبان هنری سراید این دعوی
بحکم عقل سجل میکنم که آن منست

ومیان اثیر و خاقانی معارضات بسیارست هردو دانشمند و فاضل و خوش گوی بوده اند و وفات افضل الدین خاقانی در

شهر تبریز بوده در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور و معزرست و افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی و ملک الشعرا شاه فور بن محمد اشهری نیشابوری هردو در پهلوی خاقانی اند اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف طبع و معاشر بود شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبود و صاحب تاریخ آل سلجوق چنین آورده است که یک روز عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه و من دران عیدگاه حاضر بودم و بر سر راهی که مرکب سلطان میگذشت حساب کردیم هفت هزار سوار کمخا و اطلس و دیبا پوش شمردم که بهمراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او جامهٔ ابریشمین بهای تمام یافت و سلطان یوز و سگ شکاری ذوقی تمام داشت گویند که چهار صد یوز داشت مجموع با قلادهٔ زر و جل سقرلاد و او ممدوح اثیر الدین اخسیکی بود و این قصیده را اثیر الدین در حق او گوید **مطلع**

بر افراخت رایت حق باز برشد طبل • الب ارسلان بن شاه ارسلان طغرل

وکمال الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هردو جواب

این قصیده گفته اند کمال اسمعیل ای در محیط عشقت کرده نقطهٔ دل
وی از فروغ رویت خون گشته مرکز گل خواجه سلمان ساوجی
زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل • خیل خیال خالت در دیده ساخت منزل
و از شعرای بزرگ که در روزگار دولت سلطان ارسلان بوده اند
خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و اثیر الدین اخسیکی و مجیر بیلقانی
و کمال الدین نخجوانی و شاه فور نیشابوری و ذوالفقار و سید
عز الدین علوی است رحمة الله علیهم اجمعین و وفات
شاه ارسلان فی شهور سنه ۵۸۱ بود و آنچه بر تخت ملک
نشسته مدت سلطنت ۱۵ ذکر حکیم اوحدالدین
انوری اوصاف سخنوری و فضیلت او
اظهر من الشمس است از شعرای روزگار کم کسی بدانشمندی
و انواع فضایل همتای او بوده اصل او از ولایت ابیورد است
از دیهی که آنرا بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا را دشت
خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد
و استاد او عماره التماس نموده که انوری تخلص کند و انوری
در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس بتحصیل علوم مشغول می بود و همچنان
که رسم است فلاکت و افلاس موالی بدو عاید شد ونخج

الیوم فرو ماند در اثنای این حال موکب سنجری به نواحی رادکان
نزول کرد انوری بدر مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشم با اسب
و غلام بسیار میگذرد پرسید که این کیست گفتند مردی شاعر است
انوری گفت سبحان الله پایهٔ طبع و علم بدین بلندی و من چنین مفلوک
و شیوهٔ شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بعزت و جلال
ذو الجلال که من بعد الیوم بشاعری که دون مراتب منست
مشغول خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده گفت مطلع
گر دل و دست بحر و کان باشد • دل و دست خدایگان باشد
و علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و آن قصیده را گذرانید
و سلطان بغایت سخن شناس بود طرز کلام او را دانست
که دانشمندانه و متین است بغایت تحسین داشت و ازو سوال
کرد که ذوقی ملازمت داری یا بجهت طمع آمده انوری زمین خدمت
بوسه داد و گفت بیت جز آستان توام در جهان پناهی نیست
سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست • سلطان مشاهره و جامگی و ادرار
او ارشاد فرمود و تا مرد ملازم درگاه بود و در آن حین قصیده
چند عرض کرد از آنجمله است قصیده — باز این چه جوانی و جمالست جهان را
وین حال که نو گشت زمین را و زمان را — و این قصیده مشکلست و محتاج

شرح لیست و بغایت این قصیده را خوب گفته و انوری
در علم نجوم بر سر آمدهٔ روزگار خود بوده چنانکه مفید در علم نجوم
و چند نسخهٔ دیگر تالیف دارد و چنین گویند که از خاک خاوران
چهار بزرگ فاضل بر خواسته اند که بنجم ایشان نبوده چنانکه گفته اند

قطعه

تا شبانگاه آمدش جای آفتاب خاوری	تا سپهر صیت گردان شد ز خاک خاوران
عالمی چون اسعد مهنه ز مرشدی بری	خواجهٔ چون بو علی شادان وزیری نامدار
شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری	صوفی صافی چو سلطان طریقت بو سعید
	خواجه ابو علی احمد شادان

خاورانی وزیر طغرل بیک ارسلان بن میکاییل سلجوقی بوده گویند مردی
متدین و خیر و عاقل و مدبر و کاردان بوده خواجه نظام الملک در اول
حال ملازم او بود و گویند خویشاوند اوست و نظام الملک بعد
از انکه از وزارت استعفا خواست بواسطه پیری و ضعف
بجای خود بود بوزارت الب ارسلان چغری بیک نصب کرده و
هرگاه الب ارسلان از نظام الملک کفایتی و کار نیکو دیدی
بر روح خواجه ابو علی دعای خیر گفتی استاد اسعد مهنه از فحول علما
بوده و در مجلس سلطان محمد ملکشاه با امام حجة الاسلام ابو حامد
محمد غزالی مناظره کرد و علماء خراسان تقویت استاد اسعد کردند

انوری در فن نجوم ماهر بوده

انوری در فن نجوم ... شعر ... ابی احمد شادان وزیر

... اسعد مهنه ... با امام غزالی

در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه اول سوالی که بر امام کرد گفت که
تو مذهب ابو حنیفه داری و یا شافعی امام در جواب گفت من در
عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن
نه ابو حنیفه بر من خطی دارد و نه شافعی براتی استاد اسعد گفت
که این سخن خطاست امام گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین
شمهٔ میدانستی نمیگفتی که من خطا میگویم اما در قید ظاهر ماندهٔ و معذوری
اگر مرحمت پیر و مقدم تو نبودی با تو مناظره کردمی و راه
تحقیق بتو نمودمی **حکایت** کنند که در روزگار انوری
بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره
در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که دران ماه اکثر
بناها و اشجار قدیم را باد برکند و شهرها را خراب کند عوام الناس
ازین حکم متوهم و ترسناک شدند و سردابها کندند و روز قران
در انجا خزیدند اتفاقا دران شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی
بر سر منار مرو برافروخت چندان باد نبود که چراغ را بنشاند صباح
سلطان سنجر انوری را حاضر کرد و با او عتاب کرد که چرا چنین حکم
غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات فی الحال ظاهر نمی
باشد بلکه بتدریج ظاهر میشود اتفاقا دران سال چندان باد نبود

که خرمنهای مزارع مردم پاک کنند و تمامی خرمنها تا بهار دیگر بصحرا
بماند انوری ازین تشویر بکمر بخت و به بلخ افتاد و مدتی مدید آنجا
بسر برد و بعلم نجوم مشغول بودی بی آنکه آزاری از بلخیان باو
نماند هجو مردم بلخ گفته بود و آن مردم بدو بیرون آمدند و معجر
بر سر او کردند و میخواستند که از شهرش بیرون کنند
قاضی القضاة حمید الدین لوالجی که فاضل روزگار خود بود
حامی انوری شد و او را ازان بلیه خلاص داد و او سوگند
نامه دران باب میگوید که مطلع آن اینست **مطلع**

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری • وز نفاق تیر و سیر ماه و کید مشتری

و هم درین قصیده میگوید **تمه القصیده**

بر سر من مغفر بگردی کله وان درگذشت • بگذرد بر طیلسانم تیر دور معجری

و فرید کاتب درین باب گفته است **قطعه**

گفت انوری که از جهت بادهای سخت	ویران شود عمارت و که نیز بر سری
در روز حکم او نوزید است هیچ باد	یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

وفات اوحد الدین انوری در بلخ بوده در شهور سنه سبع اربعین
خمسمایه و قبر او در بلخست در جنب مزار سلطان احمد خضرویه رحمه
الله علیهم اجمعین **ذکر ملک الافاضل رشید الدین وطواط**

و هو رشید الدین بن محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری بزرگ و فاضل
و ادیب و ذو فنون بوده و بر بزرگواری و فضل او همگنان معترف
و معترف اند و ظهور او در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه
بوده است اصل او از بلخ است اما در خطه خوارزم مسکن داشته
و در روزگار خود استاد فرقه فصحا و شعرا بوده و همواره شعرای
اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت او نموده باستفاده
علم شعر و علوم دیگر مشغول می بودند و او را در طور شاعری جاه
و مراتب عظیم دست داده و مردی تیز زبان و فصیح بوده است
و بر سخن شعرای اطراف ایراد و تخطیه کردی و پیشتری شعرا با او خوش
نبوده اند و اکثر او را هجوهای رکیک گفته اند از غایت حسد
و او ازین افتریات مبرا است و در فضل او هیچ سخن نیست و او
مردی حقیر الجثة و تیز زبان بوده او را ازان جهت او را وطواط نام نهاده
اند و وطواط مرغکی است که او را پرستوک می نامند نقلست
که در خوارزم روزی علما مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه
اتسز و رشید دران مجلس حاضر بود مناظره و بحث و تیز زبانی
آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث بی حد و اندازه
میکند دو واتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه از روی

ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید رشید دریافت برخواست و گفت المرء باصغریه قلبه و لسانه خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و با نعام و اکرام بی نهایت مفید و مستفید ساخت و او را در مدایح خوارزمشاه قصاید غرا خواست و از آن جمله این قصیده است

قصیده

شاها به پایگاه تو کیوان نمیرسد / در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد
جایی رسیده‌ای بمعالی و مرتبت / کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد
جز امر تو بمشرق و مغرب نمیرود / جز حکم تو بتازی و دهقان نمیرسد
یک خطه نیست در همه اطراف خافقین / کانجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد
فریاد ازین جهان که خردمند از او / بهره بجز نوایب حرمان نمیرسد
جهال در تنعم و ارباب فضل را / بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد
جاهل نشسته اندرو عالم برون در / جویند حیله راه و بدربان نمیرسد
آزرده شد بحرص درم جان عالمان / وین خواری از گزاف بدیشان نمیرسد
درد او حسرتا که بپایان رسید عمر / وین حرص خود بریگ بیابان نمیرسد
منت خدای را که مرا در پناه تو / آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد
تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا / دست بلا بریش و گریبان نمیرسد

یک روز نیست کز تو هزاران نوع انعام / در حق من کرامت احسان نمیرسد
آنم که چون براسب فصاحت سوار / در گرد من فصاحت سحبان نمیرسد
از نظم من بخاک خراسان عجب است / گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد
تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است / در علم جز بقوت برهان نمیرسد
بگذار ماه روزه بطاعت که دشمنت / گر بگذرد ز روزه بقربان نمیرسد

و دیوان رشید قرب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذو قافیتین و غیر ذلک و قصیده‌ای میگوید که تمامی آن مرصع و بعضی ابیات ترصیع مع التجنیس است و دعوی کرده که پیشتر از من هیچ آفریده این قصیده نگفته است که تمامی مرصع بوده باشد خواه بعربی و خواه بفارسی و مطلع آن قصیده اینست اگرچه آن هفتاد بیت است مجموع مرصع

بیت

ای منور بتو نجوم جلال / وی مقرر بتو رسوم کمال
حضرت تو معول دولت / ساحت تو مقبل اقبال

و رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطان ملکشاه بن ایل ارسلان بن اتسز در حیات بود و سلطان ملکشاه را آرزوی صحبت رشید بود و گفتند که پیر و ضعیف شده فرمود که او را البته بحضور من رسانند رشید را در محفه نشاندند

بحضور او بردند چون چشم او بر سلطان ملکشاه افتاد این
رباعی انشا کرد **رباعی**

عدل پدرت شکستگی کرد درست	جدت ورق زمانه از ظلم بشست
هان تا چکنی که نوبت دولت تست	ای بر تو قبای سلطنت آمده چست

خوارزمشاه اتسز بن قطب الدین
محمد بن نوشتکین قراچه ساقی غلام زاده سلطان ملکشاه
سلجوقی بوده است مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه بطشت
خانه سلطان خرج شدی و نوشتکین مهتر طشت داران بود
سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد مرد متدین بود قطب
الدین محمد فرزند او مرتبه خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی
و اتسز پسر اوست در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان سنجر
جاهی و تقربی تمام یافت و هر سال نوبتی بمرو آمدی و ملازمت
سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب اغراض
حسودی کردند و سلطان از بد و بدگمان ساختند از مرو بگریخت
و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و در استیلای تمام
یافت و همواره بکفار تتار غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی
تا مرتبه او بدان درجه رسید که لشکریان از سلطان سنجری
گریختند و بدو می پیوستند سلطان بالضروره لشکر بدفع اتسز بخوارزم

کشید و انوری در ان سفر ملازم بود چون بنواحی هزار اسب
رسیدند و قلعه هزار اسب را محاصره کردند انوری این رباعی
گفت و بر تیری نوشتند و در قلعه هزار اسب انداختند **رباعی**

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست	در دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر	فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید وطواط در قلعه بود بملازمت اتسز این در جواب فرمود **نظم**
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد • یک خر ز هزار اسب نتواند برد
آورده اند که سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد
که اگر وطواط بدست من افتد او را بهفت پاره سازم و این
قصیده را هم سلطان شنیده بود که رشید گفته **بیت**
اتسز غازی بتخت ملک بر آمد • دولت سلجوق و آل او بسر آمد
و کینه قدیم در دل سلطان بود و چون مدتی محاصره کرد و اتسز قوت
مقاومت نداشت بشب از قلعه بگریخت و قلعه هزار اسب
بدست سلطان شد و وطواط را بمنادی و تفحص حاضرش کردند
سلطان فرمود که بهفت پاره اش کنند وطواط بشفاعت
رقعه پیش منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان
بود و منصب ندیمی با شغل انشا منضم داشت فرستاد تا کنا

اند و ترجمهٔ صد کلمه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را او نوشته و بغایت
نیکو گفته و چند نسخهٔ دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل
تصنیف دارد ذکر **ذکر استاد شهاب الدین ادیب صابر**
دانشمندی ماهر و ادیبی فاضل و شاعر کامل بوده است و در عهد
دولت سلطان سنجر از ترمد بمرو افتاده و اصل او از بخارا است فاما
در خراسان نشو و نما یافته معارض رشید وطواط است تا بحدی
که یکدیگر را هاجی رکیک گفته اند و ایراد آن هجویات درین کتاب
از حرمت دور نمود و خاقانی معتقد صابر است خلاف وطواط
و انوری صابر را در علم شعر مسلم میدارد و الحق صابر بسیار خوش
گوی بوده است و سخن او صاف و روان است و بطبایع نزدیکتر
از اشعار اقران او بوده و مربی ادیب صابر سید اجل بزرگوار
ابو جعفر علی بن حسین قدامه موسوی است که او را از تعظیم و قدر رئیس
السادات خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر سید را برادر میخوانده
و خاقانی میگوید **بیت** این همه بگذار با شعر مجرد آمدم
چون سنایی هستم آخر گر نه همچون صابرم ∴ و مسکن سید در نیشابور
بوده و ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان بی نهایت بوده است
و بغایت سید مکرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و این گنبد

او را از سلطان درخواست کند منتجب الدین بسلطان عرضه
داشت که وطواط مرغکی بسیار خورد و ضعیف واقع شده
او را به هفت پاره نمیتوان کردن ای سلطان عالم بفرمای تا او
را بدو پاره کنند سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون وطواط بگذشت
و گفت بیا تا بدو پاره اش هم نکنیم که از آن نیز طاقت ندارد و وطواط
به ترمد رفت و در ترمد می بود تا اتسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت
گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان اکثر خراسان مسخر ساخت و
رشید از ترمد قصد ملازمت اتسز کرد و در خبوشان بعسکر
اتسز رسید و مدتی مصاحب اتسز بود و ناگاه اتسز در حوم در
خبوشان بمفاجا درگذشت در شهور سنه ٥٥١ و سلطنت ۲۹
سال و رشید در سر تابوت اتسز می گریست و این رباعی میخواند **رباعی**

شاها فلک از سیاست میلرزید	پیش تو بطبع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد	تا آن همه سلطنت بدین می ارزید

و وفات رشید خوارزم در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه بوده و مدت
عمر او گویند نود و هفت سال بوده و قبر او در جرجانیه خوارزم است
و او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوب است و کتاب حدایق
السحر از مصنفات اوست در صنایع علم شعر کتابی از آن مفید تر نساخته

نامه را صابر بمدح سید انشا نموده اینست بعضی از آن قصیده بیت

تنم بمهر اسیرست و دل بعشق فدی	همی بگوش من آید ز عشق بانگ ندی
دلم فدی بشد و چشمم بدید روی حلی	خلاص نیست اسیران عشق را ابدی
من و تو ایم نگارا که عشق و خوبی را	ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی
علامتست ازین عشق عشق مجنون	نواختست ازین حسن حسن لیلی
از آن قبل که عسل را حلاوتست	خدای عز و جل در عسل نهاد شفی

و در تهنیت آنکه سلطان سید ابو جعفر را برادر خطاب نموده قصیده

میگوید و این از آن قصیده است	اگر چه بهترین خلق عالم را بسر باشد
بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطانش	

وصابر تر د سلطان سنجر و ارکان
دولت او محترم بودی و چون اتسز خوارزمشاه با سلطان در خوارزم
عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد
تا دایم متفحص حالات وی می باشد اتسز شخصی فدایی را فرستاد تا در
جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت و هیأت
آن شخص بعینه بر کاغذی تصویر کرده بمرو فرستاد و آن شخص را یافتند
و سیاست کردند ادیب در خوارزم بود اتسز خبر یافت که
ادیب صابر چنین کاری کرده است ادیب را دست و پای بسته
در جیحون انداخت و غرق ساخت فی شهور سنه ٥٤٢ •

ذکر عثمان مختاری

غزنوی است و از اقران شیخ سنائی بوده است و خوش
گوییست و طبع قادر داشته چنانچه شیخ سنائی چند قصیده
بمدح او گفته و مطلع یک قصیده از آنجمله اینست مطلع
نبود بیش و خورشید و دو مه تاری تیر • گر برد لمعه از خاطر مختاری بیر
و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان الاعظم
ابراهیم مطلع مسلمانان ولی دارم که ضایع میشود جانش
در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش • و بسیاری از اکابر
این قصیده را جواب گفته اند همانا بزیبائی این قصیده نگفته باشند
و جوابی که افضل الدین خاقانی مر این قصیده را در حکمت و زهد یافت
گفته اینست مطلع مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش
دم تسلیم و سر عشر و سر زانو دبستانش • و خواجه خسرو دهلوی در
جواب این قصیده داد سخنوری میدهد و درین روزگار طبع وقاد
و خاطر نقاد جوهری بازار سخن و ران عالم عارف محقق مولانا نور
الملة والدین عبد الرحمن الجامی مد الله تعالی فضائله مایل جواب
آن قصیده شد و لآلی حقایق و معارف و حکمت را بنوعی در
شیوهٔ نظم در آورده که در حیز وصف نگنجد و مطلع آن قصیده اینست

مولانا جامی دلم طفل نوآموزست و خاموشی دبستانش
سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش • و بعضی اکابر و افاضل مولانا را درین امر تتبع نموده اند • و عاشق دیگر میفرماید **جواب**:
معلم عشق و پیر عقل شد دور از دبستانش • بوده شیر زکان طبع من طفل سبق خانش •
اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین پادشاهی دیندار موفق موید بوده وگویند از ولایت نصیبی داشت هفتاد و شش سال عمر یافت • و مدت شصت و دو سال پادشاهی کرد و در مدت سلطنت یک خشت برای بنای کوشک و منظر و اساس سلطنت بر زمین ننهاد الا جهت قریب چهار صد رباط و مدارس و خانقاه و مساجد در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ناصری چنین میگوید که سلطان ابراهیم انار الله برهانه شبها گرد محلات غزنین گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را بدست خود طعام دادی و زر و بعهد او در غزنین وارد تی چشم و اشربه داد و به تمامی مرضا از خزانهٔ او بردندی و سلاطین سلجوقیه او را پدر بزرگ نوشتندی • و وفاة سلطان ابراهیم در شهور سنه ٤٩٢ بوده •

ذکر الشیخ العارف ابو المجد محمد بن آدم السنایی

از بزرگان دین و از اشراف

روزگار است بهمه زبانها ستوده و در مشرب فقران چاشنی که حق سبحانه و تعالی بدو ارزانی داشته بود بصفت در نگنجد مولانا جلال الدین رومی باوجود کمال و فضل خود را از متابعان شیخ سنایی میداند **لمولانا روم**

ما از پی سنائی و عطار آمدیم
ترک جوشی کرده ام من نیم خام

عطار روح بود و سنایی دو چشم او
و جای دیگر در مثنوی میفرماید
از حکیم غزنوی بشنو تمام

و در آخر حال سنائی مرتاض دار از دار دنیا و مافیها معرض شد تا حدی که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست تا همشیرهٔ خود را بنکاح شیخ در آرد ابا نمود و عزیمت حج نموده بخراسان آمد و درین باب در حدیقه میفرماید بمعذرت بهرامشاه **نظم**:

من نه مرد زر و زن و جاهم
بخدا گر کنم و گر خواهم
بسر تو که تاج نستانم
گر تو تاجی دهی ز احسانم

و چون از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن شیخ الشیوخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد و خلوت و عزلت اختیار کرد و شیخ ابو یوسف همدانی از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را در تعظیم و قدر کعبهٔ خراسان می گفته اند و مرید شیخ عارف ابو علی فارمدیست و امام حجة الاسلام ابو حامد بن محمد الغزالی با وجود

فضل و کمال و پیشوای دین و ملت معتقد شیخ ابو علی بود و در آخر
مرید او شد و فارمد قریه ایست از اعمال طوس اما سبب
توبهٔ حکیم سنایی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت
حکام کردی نوبتی در غزنین مدحی جهت ابو اسحق سلطان ابراهیم
غزنوی گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر قلاع
کفار هند و حکیم سنایی میخواست که به تعجیل قصیده بگذراند قصد
ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار
گفتندی و از اثر معنی خالی نبود همواره در شرابخانها دُرد
شراب جمع کردی و در گلخنها تجرع نمودی چون حکیم بر در گلخن رسید
از گلخن ترنمی می شنید قصد گلخن نمود و شنید که لای خوار با ساقی
خود می گوید که پر کن قدحی با کوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشیم
ساقی گفت که این سخن را خطا گفتی چرا که ابراهیم پادشاهی عادل
و خیر است مذمت او مکوی دیوانه گفت بلی همچنین است ولی مردک نا
خشنودی و بی انصاف است غزنین را چنانکه شرط است ضبط
ناکرده در چنین زمستانی سرد میل ولایت دیگر دارد و چون آن
ولایت نیز مسلم خواهد ساخت آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن
قدح بستند و نوش کرد و ساقی را گفت پر کن قدح دیگر تا بنوشیم بکوری

سناییک شاعر ساقی دیگر باره گفت که این خطا از اصلاح دور است
آخر ای یار در باب سنایی باری طعن مکن که او مردی ظریف و خوش
طبع و مقبول خواص و عوام است گفت غلط مکن که بس مردکی احمق است
لافی و گزافی چند فراهم آورده و نام او شعر نهاده و از روی طمع مرد و
بر پا در پیش ابلهی دیگر ایستاده و خوشامد میگوید و این قدر نمیداند
که او را برای شاعری و هرزه گویی نیافریده اند اگر روز عرض اکبر از او
سوال کنند که سنایی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد آوردن
این چنین مرد را جز ابله و بو الفضول نتوان گفت حکیم چون این
سخن بشنید از حال برفت و بر وی این سخن کارگر آمد و دل او از
خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شد و دیوان مدح
ملوک را در آب انداخت و طریقت و انقطاع و زهد و عبادت
شعار خود ساخت تا در طریق انقطاع را بمرتبه رسانید که همواره
در غزنین پا برهنه گردیدی و دوستان و خویشاوندان بر حال او
گریان شدندی و اقربا را گفتی که بر حال من غمگین نباشید بلکه طرب
و خوشدلی کنید گویند که دوستان بجهت او کفشی آوردند و التماس
کردند که در پای کند قبول کرد و روز دیگر کفش را بحضور یاران آورد
و رد کرد و گفت آن سنایی که دی روز در نظر شما بودم امروز

خلاف آنم عالبا سدراه این گفتن است و خواجه خسرو درین معنی
خوش گفته بیت خسرو نیست مدبر اهل ترک ار خود ندارد گفتن از آنک
هر شکافانز پاسبانش دین و دولت را درست • از گفتار حکیم
سنایی کتاب حدیقه است که هر چمن از آن حدیقه ریاض
حقیقت و طریقت است و اهل توحید و تصوف اغلب ابیات آن
کتاب را در رسایل و مصنفات خود با براد و استشهاد
می آورند و از حدیقه این تمثیل درین تاریخ لایق آمد **مثنوی**

داشت لقمان یکی وثاقی تنگ	چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ
بوالفضولی سوال کرد از وی	چیست این خانه شش بدست و نیم
بادم سرد و چشم گریان پیر	گفت هذا لمن یموت کثیر

و سنایی با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد
علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را
بدار السلام بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد و از علمای
بغداد و ایمهٔ آن دیار بر صحت عقیدهٔ خود فتوی حاصل ساخت
و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چندگاه در مرو در حلقهٔ درویشان
شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول بود و باز بغزنین رجوع کرد و در
آخر حال سخن جز توحید و معارف و حقایق نگفتی و چند قصیدهٔ او

در توحید معارف بی‌نظیر است و بزرگان تتبع او نموده اند **نظم**

طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب ای شاهدان شیرین کار
در جهان شاهدی و ما فارغ	در قدح جرعه‌ای و ما هشیار
خیز تا زاب روی بنشانیم	گرد این خاک تودهٔ غدار
بس نگارد بلا فرو شویم	کوکب از سقف گنبد دوار
تا ز خود بشنود نه از من و تو	لمن الملک واحد القهار
ای هواهای تو هوا انگیز	وی خدایان تو خدا آزار

و این قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی
و غیر ایشان تتبع کرده اند و هموار است **مطلع** مکن در جسم و
جان منزل که این دونست و آن والا • قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
و این قصیده را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگر چه شاعرانه است
اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم سنایی
سی هزار بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا
و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر شیوهٔ ترک
دنیا و مذهب این خاکدان تحریض تمام میکند و وفات حکیم
سنایی در محروسهٔ غزنین در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه
بوده و الیوم مرقد شریف او معین و خانقاه او معمور است و اهل

مطلع

غزنین را بدان مرقد التجاست از شعرا سید حسن غزنوی و عثمان
مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری ترمدی و نجیب الدین
ورکانی معاصر شیخ سنائی بوده اند رحمه الله علیهم اجمعین اما امام حجة الاسلام
ابو حامد محمد الغزالی قدس الله سره از قریه ایست من اعمال طوس که
نام آن قریه غزال بوده و نیز گویند غزال ریسمان فروش را گویند و او
دوک مادر خود که رشته بود در بازار میفروخت ازان جهت بغزالی
اشتهار یافت از جملهٔ تلامذه امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن
محمد جوینی بوده و شیخ ابو بکر نساج او را در طفولیت آب دهن مبارک
خود در دهن او انداخته ببرکت آن عالم ربانی شده و اکابر اتفاق
کرده اند که غزالی از صدیقانست گویند هفتاد نوع علم خوانده گشاد
کار من در کدام باشد از هیچ نوع از علوم او را فتحی حاصل نشد
رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه
مخلوط گفتی و بی حجت و برهان قلم بر کاغذ ننهادی و حکمت رعی داشتی
لاجرم علمای ظاهر بر وی طعن کردند و اعتراض نمودند از خراسان بحجاز
رفت و از انجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدرس
و افاده مشغول شد و کتاب احیای علوم و جواهر القران را در دمشق
تصنیف کرده است باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش

گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت معرض بود صاحب تاریخ استظهاری
گوید که مؤید الملک بن نظام الملک امام را بجهت تدریس مدرسهٔ
نظامیه بغداد طلب کرد امام این مکتوب در جواب نوشت
صورت مکتوب الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه ملجا جهانیان متع الله المسلمین
بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج معمورهٔ
دار السلام بغداد عمره الله تعالی میخواند کرم و بزرگی مینماید بر این حقیر
هم واجبست که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی
دعوت نماید ای عزیز از طوس و بغداد و راه بخداوند یکسانست
اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی تفاوت فراوانست و التماس
حضور این فقیر کرده اند لاشک این فقیر را وقت فراق است
نه هنگام سفر عراق است ای عزیز فرض کن که غزالی به بغداد رسید
و متعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرس دیگر باید کرد امروز
را همان روز انگار و دست ازین بیچاره باز دار والسلام والاکرام
وفات و عمر امام غزالی ازین بیت معلوم میشود تاریخ
نصیب حجت اسلام ازین سرای سپنج . حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج

ذکر حکیم سوزنی

سمرقندی بوده است خوش طبع و ظریف سخن است در ابتدای حال تحصیل کردی اما طبع او بر جانب هزل مایل شد علمای مدرسه اتفاق کردند و پسر حجام نه را بر آن داشتند تا هجو سوزنی بگوید و او سوزنی را هجوهای رکیک گفته و سوزنی هم با او معارض شده و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی را در آخر عمر توبهٔ نصوح واقع شد و حج گذارد و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غرا دارد و از آنجمله این قصیده نوشته میشود

و قصیده اینست

چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه / آمد به پیش سینهٔ من از سقر سپاه
لشکر که سفاهت من عرض داد دیو / من ایستاده همبر عارض بعرض گاه
دیو سیه گلیم بر آن بود تا کند / همچون گلیم خویش لباس دلم سیاه
بنمود خیل خیل کند پس حشم من / تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه
تا خیل الجحیم من آرایشی دهد / زان نوع دانه سازد و دام افکند براه
رفتم براه دیو و فتادم بدام او / وز دیو دیوتر شدم از بس ستیز شاه
یکروز بی گناه نبودم بعمر خویش / گویا که بوده بی گنهی نزد من گناه
هر گونه گناه ز اعضای من برست / چون از زمین نم زده هر گونه گیاه
فردا بروز حشر که امروز منکرند / اعضای من بوند بر اعمال من گواه

ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل / هم بندهٔ از آنکه اله است پادشاه
در قدرت اله نگه کن بچشم عجز / تا عجز خویش بینی و در قدرت اله
قامت دوتاه کردی بجا شود همان / همتای دیو تا نشوی در جهان دوتاه
پیری رسید و موی سیاهت سپید شد / یار سفید روی سیه موی را بخواه
گر آب جاه مطلبی معصیت مورز / از طاعت خدای طلب آب روی و جاه
زین بیش نعت چه زنخدان و غزل مگوی / کز نظم و نعت چه زنخدان افتی بچاه
نیران دوزخ از تو برارد شرار و دود / گر از ندم نباری از دیدگان میاه
ای سوزنی اگر تنت از کوه آهنی / در کورهٔ دل آر چو سوزن ز غم بکاه
در پیش چشم عقل جهان فراخ و پهن / چون چشم سوزنی کن و بندیش گاه
گر از عذاب یار بترسی پناه جوی / تو تو به راه و سایهٔ طوبی شمر پناه
زاهل سموم هاویه و طمع کنی / تا نزد تو نسیم شمال آید از آن
عصیان کنی و جای مطیعان طلب کنی / بسیار کلهاست بسودای این کلاه
با تو به آشنا شو و بیگانه شو ز جرم / تا در بحار رحمت رحمان کنی شناه
ای قادری که هست بتقدیر حکم تو / گر ذرهٔ چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه
هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسیست / جمله نیازمند بفضل تو اند الاه
نا آمد از تو هیچ گناه ز کوه کم / تا هیچ طاعتی ز تو آمد فزون ز کاه
یارب بلطف خویش ببخشای و فضل کن / بر من یگانه عاصی و بر جملهٔ عصاة

کافی توی و قاضی حاجات ما توی — مارا مران بصدر قضاة و در کفاة
ایمان ما و قوت اسلام و دین ما — از ما جدا مکن بجدا گشتن حیاة
بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن — تا چون کف کلیم برآریم از دو حیاة
ای راوی این قصیده بخوان و مرا ببین — السمع للمعید خیر لمن تراه

اما لامعی بخاری و جنتی و نسفی و شمس خاله و شطرنجی شاگردان سوزنی اند این مطلع نیز از وست **نظم**

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ — بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
ورکن صابن این قصیده را جواب

گفته هم بر طرز سوزنی در سمرقند بوده و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه وقبر او در مقبرهٔ چاکردیزه است در قرب مزار امام العالمین ابو منصور ماتریدی و شهاب الدین ابو حفص عمر نسفی

ذکر ملک الشعرا فلکی شروانی

بغایت خوشگوی بوده و از اقران افضل الدین خاقانی است و بعضی گویند که استاد خاقانی است و این درست نیست بلکه شیخ العارف آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار آورده که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلای گنجوی اند و حمد الله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میداند فی کل حال طبعی قادر داشته و این قصیده اوراست در مدح شروان شاه منوچهر گفته **قصیده**

سپهر مجد و معالی محیط نقطهٔ عالم — جهان جود و معالی چراغ دودهٔ ادم
خدیو کشور پنجم یگانه انجم هشتم — جم دویم بتعظم خدایگان معظم
زحل محل و قضا ید قدر مراد و فلک کین — شمال طبع و صبا فر مسیح دین و فلک دم
ستوده رای چو آرش سخا و ای چو بهمن — جهان گشای چو رستم هنرنمای چو نیرم

و این قصیده مطول است و ایراد مجموع آن از تکلیفی خالی نبود و فضلا اگر تمام این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله انار الله برهانه و دیوان فلکی نزد پادشاه مغفور الغ بیگ کورکان بردند مطالعه کرد و بسیار پسندید فرمود اما گفت تخلصی عجبی دارد و بغایت خوب نیست

ذکر سید شرف حسن الحسینی الغزنوی

بزرگوار و دانشمند و اهل دل بوده و قصیدهٔ فخریه را او میگوید و بعضی شعرا جواب آن قصیده گفته اند مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و از متاخران شیخ آذری نیز گفته و اما قبل از سید حسن کسی نگفته **بیت**

داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم — شاید که میوهٔ دل مراد حیدرم

مجیر بیلقانی راست

فلک ستمدار هم و از سدره بگذرم — هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم

اما خاکساران عالم انکسار و بیخ میطلبند و از مقام فخر عار دارند نقل است که سید حسن در غزنین وعظ میگفت هفتاد هزار مرد در پای منبر او جمع شدند بهرامشاه را

خوشش نیاید دو شمشیر پیش حسن فرستاد تا در یک غلاف کند سید
رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت حج نمود چون بزیارت مرقد مطهر
حضرت نبی المرسلین علیه افضل التحیات رسید این ترجیع گفت

والتماس خلعت نمود **نظم**	یا رب این مائیم این درگاه صدر انبیاست
یا رب این مائیم این خاک جناب مصطفاست	و ترجیع بند عربی کرده است و آن اینست
سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین	مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین

و در حسن طلب این بیت را گفت **بیت**

لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی • مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده در اثنای تذکرة الشعرا می آورد
که خلعت از روضهٔ مطهرهٔ خواجهٔ دین و دنیا محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم بجهت سید حسن بیرون آمد و بر صحت این اطناب میکنند
و چون سید حسن از حج بازگردید و مردم آن کرامت دیده اند بسیار
معتقد او شدند و دران حین سلطان مسعود ملکشاه در دار السلام
بغداد بروزگار الراشد خلیفهٔ عباسی و سلطان مسعود در اعزاز
و اکرام سید مبالغها کرده است و محفهٔ زر اندود ترتیب کرده
سید را بطرف غزنین روانه ساخت چون سید بولایت جوین
رسید در قصبهٔ ازادوار بغیا بجوار رحمت حق پیوست فی شهور سنه

خمس ستین و خمسمایه و اکنون تربت شریف سید اشرف در قصبهٔ ازادوار
متعین است و ازدوار مسقط راس و وطن مألوف خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان جوینی و برادر او خواجه علاء الدین عطا ملک که
تاریخ جهان کشای او نوشته است و این دو خواجه از جملهٔ کرام جهان
و فضلای زمان بوده اند هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش
طبع و صاحب ناموس بوده اند فضیلت خواجه علاء الدین را تاریخ جهان
کشای گواه عدل است و بزرگواری خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را بنام او تصنیف کرده اند و او
شرحی بران کتاب می نوشت قضا و قدر قصد ودیعت حیوة او نمود
و آنکتاب ناتمام مانده گویند که روزی خواجه شمس الدین محمد در صدر جاه و
قبول عوام و خواص متمکن بود بدر حاجرمی این رباعی بگذرانید **رباعی**

دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط • پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ تو که ده دو دوم وسط • دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه شمس الدین محمد راست

سیصد برهٔ سفید چون بیضهٔ بط • در روی زسیاهی نبود هیچ نقط
از گلهٔ خاص مانده از جای غلط • چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط

اما در روزگار اباقاخان خواجه علاء الدین متکفل مهام دار السلام بغداد

بودی مجد الملک یزدی بر و تقریر کرد و بدان سبب خواجه علاء الدین
را چهار صد هزار دینار مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک
ظاهر شد و خان بر و متغیر گشت و او را بیاساق رسانید و اعضاء
او را باقالیم بجهت عبرت عالم فرستادند و خواجه علاء الدین درین
باب میگوید **رباعی**

جوینده ملک و مال و توفیر شدی	روزی دو سه در دفتر تزویر شدی
القصه بیک هفته جهانگیر شدی	اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی

و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قرا
باغ در چهارم شعبان سنه ثلاثه و ثمانین و ستمایه بوده و خواجه
مجد الدین همکر فارسی این رباعی را در مرثیه صاحب دیوان گفته
و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمه این رباعی را بشنود و گریان شد
و بروح خواجه دعای خیر گفت و خواجه مجد الدین را تحسین کرد **رباعی**

در ماتم شمس از شفق خون بچکید	مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح	بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید

ذکر فرید کاتب

فرید شاگرد انوری است خوش گوی و لطیف طبع بوده و ملازم
ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و این سوال و جواب ازوست

گفتم بدان نگار که خورشید انوری	گفتا ز روی نکوترم از نیک بنگری
گفتم مه چهاردهی در سپهر حسن	گفتا مه مراست هزار از تو مشتری
گفتم به بندگی تو اقرار میکنم	گفتا چو تو بسیست کنونم بچاکری

صاحب تاریخ سلاجقه گوید که سلطان سنجر کرت دوم بر تسخیر
ماوراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیت کردند
در حدود مایمرغ که از اعمال قرشی است که در قدیم آن ولایت را نسف
میخوانده اند مصاف عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان
سنجر افتاد و سلطان میخواست که ثبات قدمی پیش برد دشمنان
بس و پیش سلطان بگرفته بودند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی
عنان اسب سلطان بگرفت که ای خداوند عالم چه محل قرار است و
مردانگی نمودن سلطان را از جنگگاه بیرون آورد و با معدودی چند از آب
جیحون عبور کردند و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان
کلی آورد و فرید ملازم بود و درین باب این رباعی گفت **رباعی**

شاها ز سنان تو جهانی شد راست	تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست	آنکس که بیک حال بماند ست خداست

اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستانست و نبیره
نصر بن خلف است و در زمان سلطان محمود سبکتکین است و با سلطان

ولایت نسف

بکرات مصاف داده ومرد محتشم ومشهور بوده وملک تاج الدین
منسوب بوده ودر روزکار سلطان سنجر وسلطان صفیه خاتون خواهر خود را
بنکاح ملک تاج الدین درآورد وملوک سیستان وخاندان بزرک اند
درین روزکار جاه ومراتب ایشان بقاعده نمانده وایشان از
نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی که از عجم بر خلفای بنی
عباس خروج کرد او بوده وبعد از یعقوب عمرو لیث برادر او مرتبه
عالی یافت وسیصد هزار سوار لشکری داشت بر دست امیر اسمعیل
سامانی اسیر شد ودر حبس المعتضد خلیفهٔ بغداد از کرسنکی بمرد در سنه ۲۸۷
کویند هشتاد قطار شتر مطبخ او میکشیده اند القدرة لله تعالی

اول کسی که از عجم بر خلفای عباسیه خروج کرد

ذکر سیفی نیشابوری

شاعری محکم کویست وشاکرد فرید کاتب بوده وعلم شعر نیکو میدانسته
واین قصیده که در مطلعش سنک وسیم جایز داشته او راست بیت

ای نکار سنکدل ای لعبت سیمین عذار — مهر تو در دل مرا چون سیم در سنک استوار
همچو نقش سیم وسنکی در دل من پایدار — سنکدل یاری وسیمین بر نکاری نکته هست
من چو سنکم صلب در عهد وتو چون سیمی سبک — همچو سیم از سنک ناکاه بر رفتی از کنار
من ترا جویم چو سیم وتو مرا آزاری چو سنک — زخم سنک وعهد سیم از تست کونی یادکار

اما چند سیفی دیکر مکرر ابوده اند وامیر حاجی سیف الدین که از امراء بزرک

حضرت صاحب قرانی امیر تیمور کورکان بوده شعر فارسی وترکی را
نیکو میکفت وسیفی تخلص میکرد ودرین روزکار مولانا سیفی بخاری
مرد اهل فضل است وطبعی ظریف دارد وذکر او در خاتمهٔ کتاب
خواهد آمد ان شاء الله اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمشاه
است که لقب او علاء الدین بوده استقلال او درجهٔ عالی یافت
وتکش خان تمامی خراسان را مسخر کرد ومرد خیر بوده ومسجد جامع سبزوار
را او بنا کرده وخواجه علاء الدین عطاملک جوینی در تاریخ جهانکشای
می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد ودر صحرای ری با طغرل
بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زادهٔ او بود مصاف داد
وطغرل نام ونسب میکفت وجنک میکرد تا اسیر شد واو را پیش
تکش بردند تکش از وسؤال کرد که با وجود مردانکی ولشکر وسلاح
چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی از شاهنامه این بیت برخواند نظم

زبیژن فزون بود هومان بزور — هنر عیب کردد چو برکشت هور

حکایت کنند که ان حق ناشناس ولی نعمت زادهٔ خود را
بر دار کرد وآن حال برو مبارک نیامد بعد از اندک مایه
روزکار بعلت خناق درکذشت وآخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده
وبعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان سلاجقه انتقال کرد بخوارزمشاه

اتفاق افتاد فی سنهٔ ٥٧١ یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب

ذکر حکیم روحانی سمرقندی

خوش گوی بوده و شاگرد رشیدی است و رشیدی استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشیدی از اقران مولانا سیف الدین است العهدة علی الراوی این قطعه روحانی راست در مذمت **نظم**

کدخدایان و قرض داری	مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار
تا وجودش همه روزی بسلامت باشد	زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند
وام نستاند اگر وعدهٔ قیامت باشد	**ذکر ملک الکلام ظهیر الدین**

طاهر الفاریابی و هو ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری مرتبهٔ عالی دارد چنانکه افاضل و اکابر متفق اند که سخن او باطراوت تر و نازکتر از سخن انوری است و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل است اما ظهیر فی کل حال در شیوهٔ شاعری مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر و اصل او از فاریاب است در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعراق و آذربیجان افتاده و مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست که قصهٔ

مهر و وفا بنظم آورده و او سخن وری در آن داستان داده و در باب خواجه ظهیر فضلا گفته اند **بیت** دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بدزد اگر بیابی • و چون ظهیر خوش گوی است واجب بود که از دیوان او قطعه و قصیده و غزلی درین تذکره بقلم آید و این قصیده بمدح قزل ارسلان میگوید **نظم**

گیتی بیمن دولت فرماندهٔ جهان	مانند روضهٔ ارم و عرصهٔ جنان
از هر طرف که چشم نهی جلوه ظهور	وز هر محل که گوش کنی مژدهٔ امان
مالید از این نشاط تن تخت بر زمین	بگذشت ازین شکوه سر تاج از آسمان
افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد	منسوخ شد حکایت جمشید و اردوان
ملکی چنین معمور و شاهی چنین مطاع	دیر است تا زمانه ندارد ز کس نشان

در اول حال ظهیر از فاریاب بنشابور آمد و در آن حین سلطان طغانشاه حاکم نیشابور بود و در خاندان سلاجقه و طغانشاه بوده اند این طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت ملک نشسته و سکه نوبت زده اما خوارزمشاهیان او را امان نداده اند و طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ازرقی است و روزی سلطان طغانشاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود و خواجه ظهیر ملازم بود این قصیده ردیف کوه مناسب آن حال میگوید **و قصیده اینست**

ترا است لعل شکر بار در میان گوهر | میان لعل چرا کرده نهان گوهر
ببخشند چون لب یاقوت رنگ بگشایی | ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
رخم چو زر شده و در جزع دیده هر ساعت | فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر
مرا بباد مده گرچه خاکسارم از آنک | بخاک تیره کند پیشتر مکان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست گوهر نظمم | که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من | از آنکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
خیال چشم تو بی قیمتم ز بی درمی | که روز بزم ببخشد خدایگان گوهر
همین بسست که الماس طبع من دارد | چو خنجر ملک شرق در میان گوهر

خدایگان ملوک جهان طغانشاه آنک
نثار میکند از جود بر جهان گوهر

ز بس که خون معاند بریخت روز مصاف | گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر
بهمن بخت چو گیرد قلم بدست کین | بصورت شبه از نوک او روان گوهر
سپهر قدر که دست سخی تابد | بقدر خود تو در گنج شایگان گوهر
اگر تو دست سخاوت کشیده زر نکنی | بهیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر
خروس عدل تو تا پر زدست در عالم | بجای بیضه نهاد ماکیان گوهر
زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج | مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
زمانه گرچه بلا زاد دم نیندازد | کسی نیفکند از دست رایگان گوهر

اگرچه موج بر آورد سالها دریا | بهیچ وقت نیفکند بر کران گوهر
قصیده ای که بمدح تو گفته بنده چو در | ردیف ساخته از بهر امتحان گوهر
درین دیار بسی شاعران با هنرند | که نور فکرت ایشان دهد بکان گوهر
سزد بنظم چنین گوهری که قائلم | از آنکه خوب نیاید بنوا مان گوهر
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب | کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلست از خرج گوهری بادا | که در حساب نیارد بها چنان گوهر

اما گویند که ظهیر بحساب سیاحت از نیشابور باصفهان افتاد و دران حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه الملک بود روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن فضلا و علماست سلام کرد و غریب وار بجای نشست التفاتی چنانکه بایست نیافت تافته شد و این قطعه به بدیهه گفت و بنوشت و بدست خواجه بداد

قطعه

بزرگواری دنیا ندارت آن عظمت | که هیچکس را زیبد بدان سرافرازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا همت | بدین نعیم فرو در چرا همی نازی
ز چیست کاهل هنر را نمیکنی تمییز | تو نیز نه بهنر در زمانه ممتازی
بمن نگه تو بیازی مکن از آنکه بفضل | دلم بیکسوی چوران همی کند بازی
اگرچه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو | چنانکه آن ز دستور جان خود سازی

تو این سپر که ز دنیا کشیده‌ای در رو   بروز عرض مظالم خجان بپنداری
که از جواب سلامی که خلق بر تست   بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی

چندانکه مظفر الدین محمد بن خواجه مراعات و مردمی کرد ویش
باصفهان اقامت نکرد و بآذربیجان رفت اتابک مظفر الدین
محمد بن ایلدکز او را تربیت کلی فرمود و مدت ده سال همواره
در رکاب اتابک بودی و در قصیده‌ای که شکایت نامهٔ با اتابک
فرستاده می گوید **بیت** شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق
نانم هنوز خسرو مازندران دهد • وبعد از وفات اتابک محمد
اتابک قزل ارسلان بن ایلدکز متصدی حکومت عراق و آذربیجان
شد و اتابک نصر الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدکز را نیز میل آن
بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب ابوبکر میل داشت
آخر از قزل ارسلان بگریخت و بابابکر پیوست و قزل ارسلان
بر رغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیتهای کلی فرمود چنانکه هر هفته
او را جامهٔ کجی یا اطلس بخشیدی و مجیر بتفاخر پوشیدی و فضلا
آن رعونت را پسندیده نداشتندی و ظهیر درین باب گوید •
گر بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی **بیت** پس در اطلس چیست کرم و در عبایی
سوسمار • و بعد از آنکه ظهیر مدت ملازمت سلاطین و حکام نمود

در آخر کار استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول شد در
محروسهٔ تبریز ساکن گشت و وفات او در شهور سنه ثمان و تسعین
و خمسمایه بروزگار دولت اتابک بن قزل ارسلان بسرخاب تبریز
مدفون است در جنب خاقانی و فخر الدین بیلقانی و کمال الدین نخجوانی
و شرف الدین شفروه و محمد بن علی کرباج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر
خواجه ظهیر الدین فاریابی بوده‌اند رحمة الله علیهم اجمعین اما اتابک سعید
قزل ارسلان بن اتابک ایلدکز از جملهٔ موالی سلطان مسعود بن
محمد بن ملکشاه است و جاه سلطنت بر کمال یافت و پادشاه
نشان بود و طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق
و آذربیجان بعد از موت اتابک محمد ایلدکز بانفراد و استبداد
بقزل ارسلان متعلق گشت مرد مهیب و با سیاست و صاحب
تجمل بود اما میخواست که همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهمات آل
سلجوق بودند او نیز باشد و طغرل بزرگ شد و از اتابک
برشتافت و مکاتبت پیاپی بخوارزمشاه تکش می نوشت که
عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان را کفایت نماید در اثنای
این حال بر در شهر همدان شبی اتابک قزل ارسلان را بر تخت
کشته یافتند و هیچکس ندانست که آن کار کدام کس کرده

و همچنانکه ذکر شد در صحرای ری طغرل را بردار کرد و حدیث نبوی کارگر آمد که من اعان ظالما سلطه الله علیه ذکر

ملک الکلام مجیر الدین بیلقانی

بغایت خوش گوی و ظریف طبع و فاضل بوده از اقران خواجه ظهیر فاریابی است و در پیش اتابک ایلدگز راه تقرب و تمکین داشت و همواره باستعداد و تجمل معاش کردی و شعرا چنانکه رسم است برو حسد بردندی و او را بجهت تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند افاضل اصفهان چنانکه شرط است پروای او نکردند در هجوم مردم اصفهان این رباعی گفته رباعی

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد … لعلیست مروت که در آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند … با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

و اکابر اصفهان ازو در خشم بودند شرف الدین شفروه را بفرمودند تا او را هاجی رکیک گفته و ایراد آن هجویات مناسب این کتاب نیامد اما شرف الدین راست جواب این رباعی رباعی

شهری که به از جملهٔ ارکان باشد … کالبق هجو چو تو کشخان باشد
سرمه چکنی که از صفاهان باشد … میل تو بمیلیست فراوان باشد

و مجیر این قصیده را در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع بهر بیت و شعرا

و فضلا این قصیده را پسندیده اند و قصیده اینست

مهرهٔ عمرم ربود شعبدهٔ آسمان … کشت چراغ دلم شمع سپهر الامان
بر سر بامم که ساخت سفرهٔ خالی چو شمع … با سر دستم فکند تیر فلک چون کمان
سرد بود همچو صبح بزم جوانان عمر … تا نکشندم چو شمع شب همه شب در میان
شمع دل کس نیم بس چه سبب همچو شمع … مرده نفس میزنم بر سر این خاکدان
دهر مرا همچو شمع بی گنه او کشتست … گر بفروشد رواست گر بکشد از جهان
از در این شش جهات چون نگریزم که هست … مستمع این سخن خسرو صاحب قران
صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع … صدره برجود گریست عالم نامهربان
فتنه بجا جست چو خواست ز بخشش از صدر ملک … زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان
ظلم که بنشسته بود در توی تو همچو شمع … از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان
برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب … قدرت قدرش که هست در ره دین پهلوان
ای ز تو تا حق چو شمع دیده بطفلی غذا … وی ز تو دولت چو سرو گشته بپیری جوان
مست چو شمعی بروز زرد ز عطار زرنگ … تا که بتو تیغ دید کلک ترا در بنان
ساخت بکردار شمع در ره خشتی محیج … هم ز دل آتش نمود چشمهٔ آب روان
خاطر او آتش است گر چه در و طعنه زد … آنکه هموزنش چو شمع میرود آب از دهان
تا که به شب هست شمع محرم اسرار خلق … بر دل پاک تو باد سر آلهی عیان
جمع جلال تو باد پایه ز نیک اختران … پیکر کش از باختر تا فته تا قیروان

اما اتابک ایلدکز در روزکار دولت مسعود بن محمد ملکشاه بود
وکافی مملکت آل سلجوق بود و بعد از وفات مسعود پادشاه
نشان شد و والدهٔ ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد
و مرد متدین و عادل بود و علما و فضلا را دوست داشتی و
احتشام و استیلای بی نهایتش دست داد چنانکه در روزکار
او اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جز اسمی پیش نداشتند
و اتابک ایلدکز در شهر همدان مدرسهٔ عالی ساخته و اوقاف
بسیار دارد و درین روزکار ویرانست و وفات اتابک
ایلدکز در شهور سنه ثلاثه و ستین و خمس مایه بوده و مرقد او با منکوحه
خود در جوار مدرسه است که در همدان خود بنا کرده است و شعرای
بزرگ که در زمان اتابک ایلدکز و فرزندان او و اتابک جهان پهلوان
و اتابک قزل ارسلان بوده اند اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی
و ظهیر فاریابی و شیخ المحقق شیخ نظامی کنجوی و قوامی مطرزی و یوسف
فضاسی و رحمه الله علیهم اجمعین اما شهر بیلقان از اعمال اران آذربیجان است
در جوار قراباغ که قشلاق سلطان است صاحب صدر اقالیم
میکوید که چون هولاکو خان قلعهٔ بیلقان را محاصره کرد مدت مدید
فتح قلعه میسر نشد و عاجز شدند چه در نواحی بیلقان خاک است و دشت

و سنگ بجهت منجنیق نمی یافتند خواجه نصیر الدین طوسی تعلیم داد تا
درختان بزرگ می کندند و از چوب بر شکل سنگ منجنیق تراشیدند
مدور و در میان ارزیز می ریختند و بجای سنگ منجنیق انداختند
بارد و بناهای قلعه خراب شد و بدان حیله شهر را بگرفتند و قتل
فراوان کردند و از ان روزکار شهر بیلقان خرابست و جز اسمی
نمانده اما خاقان سعید شاهرخ انار الله برهانه میخواست تا آن
شهر را عمارت نماید مدبران ملک صواب ندیدند که چون آن
شهر معمور شود خلایق و چهارپایان جمع شوند نقصان در علفه
خوار قشلاق پیدا آید و نیز زلزله دران شهر عام بوده و چند نوبت
از آسیب زلزله آن شهر خراب شده ملاحظهٔ زلزله نیز کردند
و ترک عمارت ان شهر نموده اند اما نهر جوی بیلقان شاهرخ
سلطان امر فرموده و ان جوی را جاری ساخته اند و طواحین
دایره کرده اند والیوم برقرار است

ذکر جوهری زرکر رحمه الله علیه

سخن دلپذیر دارد و مرد قدیم شیوه بوده شاکرد ادیب صابر است
و از اقران اثیر الدین اخسیکتی است اصلش از بخارا است اما بطریق
سیاحت بعراق افتاد و در اصفهان می بوده با مال بسیار و رونق

همواره شعرا را خدمت نمودی و از اشعار او قصیده نوشته
می شود که در مدح شراب می گوید **وقصیده اینست**

چون صبح برکشد علم ساده پرنشان — باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کآفتاب سر از کوه بر زند — باید می به بوی گل و رنگ ارغوان
معمار عقل و داروی خواب و فروغ روی — درمان درد و قوت شخص و غذای جان
آن باده‌ئی بنور مه و عکس آفتاب — گر آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان
اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن — عین تواضع و تن لطف و سر بیان
هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط — قوت دل و توان تن از ناتوان
دارد بگاه آنکه کنی از کشش آزمون — باشد ببوی آنکه کنی بویش امتحان
لون عقیق و گونه یاقوت و رنگ لعل — بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان
در فعل او نهاده دم تربیت فلک — در طبع او سرشته کنی تقویت زمان
نور سهیل و تابش مریخ و مهر ماه — آرام کهل و حرمت پیر و تف جوان
آن می که گر زند و ربداری عکس آن — شنگرف سوده گردد و مغز اندر استخوان
گردد ز فعل او تن بی درد دردمند — باشند ز طبع او دل ناشاد شادمان
چون آب با روان بود اندر قدح اگر — آمیخته بمشک بود آب با روان
از آنکه سود ها ز بیان آید و ز فلک — چون زر بجو رد سود شمارد ز نیم زیان
روح چو زعفران شود از دی معصفری — و ز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران

در باغ و بوستان بتماشا نیافت بهر — بی می مرا آنکه رفت سوی باغ و بوستان
بر گلشن مراد بود باده تازه گل — بر کشتی امید بود باده بادبان
آن دستگیر رشده در موسم بهار — وان آفت جوان جوان بوده در خزان
از چیست کسافت شمشیر گرفت — نور است تیغ و نار است دهقان
می خوار و می گسار و بمی شاد باش از آنکه — ما را خدای وعده بمی کرد در جهان
می بر حرام زاده حرامست گو بعمد — آزار میهمان طلب از رنج میزبان
در ده شراب ناب که باشد حرام جز — چون تیغ آفتاب زند چرخ زرفشان
تا جوهری زر کر جام شراب پر — نوشند بیاد مجلس بزم خدایگان

و ممدوح جوهری سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه است
و در مدح او قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را جوهری
نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار نظامی گنجوی آن داستان را
تالیف نموده والعلم عند الله اما سلطان معیث الدین سلیمان
شاه پادشاه زاده خوش مشرب و نیکو منظر و خوب صورت
بوده بعد از طغرل بن محمد بر تخت ملک نشسته و استماله اتابک ایلدگز
ولی عهدی به ارسلان بن طغرل داد و همواره بعشرت و شراب مشغول
بودی و از حرم بیرون نیامدی دور او چون دوران گل هفته بیش
نبود و دوران خار محنت در راه او انداخت و حریف گنج با

فلک با او دغا باخت کدام دودهٔ سعادت که از شد باد
شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگ تری که از صرصر تند باد
پراکنده نشد عادت این سفلهٔ مهمان کشی و حاصل از دو در وزهٔ بقای
زمان ملامت کشی خوشا وقت انکه از دروازهٔ هستی به بیابان
عدم بیرون رفت بلکه ازین دروازه مرکز در نیامد سلمان شاه
از سلیمان بحشمت بیشتر نبود بادی که تخت از ابر میداشت تخت
این را بر باد داد از جفای روزگار که داد کسی نداد و فریاد از روز
کاری که نرسد بفریاد و او استاد در است **نظم**

میکنند بلبل خوش گوی خوش الحان فغان	که کجا شد اویس و حسن کو دلشاد
پیش از این باد بفرمان سلیمان بودی	میدهد هر دم کنون خاک سلیمان بر باد

ذکر ملک الشعرا اثیر الدین اخسیکتی

دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری مرتبهٔ عالی دارد و از اقران
امیر خاقانی بوده است اصلش از ترکستانست از ناحیهٔ اخسیکت
من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربیجان ساکن شده و
حاکم خلخال و ماسوا او را بخود خواند و باخر عمر در ان دیار بسر برد
و اتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر بود ملاقات کرد اما صحبت
و ملازمت میسر نشد و ترک و تجریدی تمام داشت و این قصیده را

جواب خاقانی میگوید که مطلع خاقانی اینست **مطلع**

قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان	هان ای حکیم پردهٔ عزلت بر آسمان
اثیر الدین در	**جواب خاقانی**
ای عقل خیره تو نا ورد گاه جان	بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
عین زکیت فرمده تاب در کمند	پره ز نبست چرخ منه تیر در کمان

و در تحریض نفس بقناعت و ترک دنیا این چند بیت در ختم

قصیده گفته **بیت**	ای عقل باز زین چه توئی معتقد انفس
تا کی سرای طغرل تا کی در طغان	خلقان حرص وا بکش از سر اثیر
و ز ننگ مدح گفتن خلقانش وارهان	و این قصیده را در مدح اتابک

ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده و تعریفی چند مجیر بیلقانی
را کرده است که مداح ایلدگز است و اثیر مداح قزل ارسلان
بوده و هر دو برادرند و قصیده اینست **قصیده**

آنرا که چار گوشهٔ عزلت مسیر است	کو پنج نوبه زن که مقدمه کشور است
بگذر ز طبع چرخ که بستان اختراش	بر تر ز طاق و طارم این سبز منظر است
گر بوی کام هست نه زین نفحهٔ اخترست	در عهد انس هست فغ زین چار گوهر است
چون کاهلان سبزهٔ گردون فرو میای	کین سایه دار اگرچه شکر فشان بر است
دانی بدین بخور رم و ز که خوش بود	هر کس که بی دماغ تر از بوی مجمر است

گاوی نشان دهند درین قلزم کبود
لیکن نه بهر حجم است مرورانه عمر است

از آسمان مشام تنغر فراز گیر
کین سبز برگ بخور شب ابحر است

بر شط حادثات برون آی ازین لباس
کا دل برهنگیست که شهرا شناور است

از اشک خود سیم که نقد رواج است
و ز چهره جوی زر که طلا معتبر است

خلقان برنگ بر طبیعت مد از آنکه
هر دست او ز زنگ نخستین سپر تر است

بر جبین دکان چشم که در دار ملک روح
بهر زین عمل کسیت که بهر تو منور است

جبرئیل میزبان صبح است از فلک
در خورد هم طویلکی زر سم خر است

زورق زآب دیده کن و نشین از آنکه
دریای آتشین تو دشوار معبر است

فصاد روزگار بزیر اب داده نیش
تو شادمان و غره که گو نیش معتبر است

در قرص مهر و کرده مه نیشکری از آنکه
بی این همه صداع دو نانی میسر است

رخ پر سرشک کن چو فلک وقت شام از آنکه
بر روز هجر اشک شفق نیز احمر است

در عهد ما که ما در راحت عقیم ماند
شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است

گفت آفت سر است خموشی خلاص جان
در اختیار ازین دو یکی تن مخیر است

از سرو تا بسوسن آزاد کس نماند
الا دلی که بنده شاه مظفر است

دریای رزم و بزم که از جود خرم او
دایم صدف که کرده ماهی زره ور است

چون پشت بر سر رکند روی دولتست
جوی روی در مصاف کند پشت لشکر است

معمار عقل او بحذاقت مهندس است
عطار ز خلق او بعبارت سکر گر است

آن ابر ازرق است صافش گهر در مصاف
هر قطره که رشح کند بحر اخضر است

در شان آن درخت چه گویم خود که زو
فرخنده میوه چو قزل ارسلان آمده است

تنزیل صادق است در ثنای شاه
لیکن برای مصلحتی نامفسر است

بانگ خروس صبح بدو دست بر کجا
تفسیر آن بر حسب الله اکبر است

هر کس ز بحر فکر بر آرد دری ولیک
در دانه‌های خاطر من نحو دیگر است

ننهاده اند در بر چغد و غراب و زاغ
آن چابکی که در پر باز سبک پر است

بر لشکر ریاحین کل است سلطنت
گوری کو کنار که حمال افسر است

شاه ار سک فیل البستان بزمین زند
لیکن نه مرد پنجه و بازوی حیدر است

سوگند می خورم بحسام سر افکنت
کابیست از صفا که در او عکس آذر است

گندیست خلاف رضای تو بنده را
بر تخته مخیله هم نامصور است

ور گم کنم ولای تو شاه فرشته خلق
بس همچو خلق دیو هم منبع شر است

در عهد دولت تو که طور مصاف شد را
منزلگه تباهی از آن سوی محشر است

که چوب دستان تو ام ناز بالش است
که خاک بارگاه تو ام ناز بستر است

با دم زبان بخنجر رد چون آن تو قطع
گر نه درین زمانم با دل برابر است

تو همچنان مکن که چو بیند مرا حسود
گوید بطعن حال فلان از که کمتر است

گر من خزینه کرم این برادرم
او هم گزیده نظران برادر است

صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا
در بطن این دو بیت که گفتم مضمر است

تا پاسبان معتمد الملک خاتم است | تا راز دار موتمن فکر دفتر است
آن روز نامه باد ضمیر تو کانزو | اسرار هفت خاتم گردنده مضمر است
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش | از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

وارباب فضل اثیر را در شاعری مسلم میدارند و بعضی را مدعا آنست که سخن او بر سخن خاقانی و انوری فضل دارد و بعضی این سخن را مسلم نمیدارند انصاف آنست که هر یک ازین سه فاضل اسلوبی است که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقه سخن را خوبتر رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد مصراع هر خوشه بسر ریخته کات دگرست • و غواصان بحار معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دردانه بیرون آورده اند بیت نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند : خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی

اسفرنگ در ماوراء النهر موضعی است و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده و اهل فضیلت و در سخنوری مرتبه عالی داشته و دیوان او متعارفست و در مجلس الغ بیک میرزا دیوان او را دایم مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر الدین اخسیکتی ترجیح نهادندی اما این حال بکاره عظیم است و مولانا سیف الدین در اول روزگار

ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان او را مراعات کلی نمود و فرمود تا جواب قصیده خاقانی بگوید که مطلع آن قصیده اینست مطلع

صبح دم چون کله بندد آه دود آسای من • چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب میگوید اما در قافیه مخالف می نماید چون بمجلس برد آن قصیده را فضلا شنیدند اما نپسندیدند و این مطلع اوست نظم

شب چو بردارد نقاب از هودج ایوان من • خفته گیرد صبح را چشم دل بیدار من

مولانا سیف الدین در معذرت گفت که این قافیه را بطبع خویش اینده تر یافتم و بعد از آن قصیده خاقانی را جواب در بحر و ردیف و قافیه موافق میگوید و این مطلع از آن قصیده است شعر

تا ز اکسیر قناعت شد طلی سیمای من | گنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من
از کلاه فقر تارک را که آمد نصیب | جبهه اکلیل ساید فرق گردون سای من

و درین قصیده نازکیها و لطایف بسیارست و مولانا سیف الدین قصاید فضلا را بسیار جواب گفته و معارض قصیده خواجه ظهیر شده که مطلع آن قصیده اینست مطلع

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد • شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد

و درین قصیده **مولانا سیف الدین جواب گوید**

آنرا که غمزهٔ تو زکشتن امان دهد ◦ انصاف خونبها که بپای تو جان دهد

و این قصیده را تتبع بسیار نموده اند و عاشقی درین باب میگوید

تا عندلیب را خبر گلستان دهد **نظم** هر برگ شاخسار صبا را زبان دهد

و دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد
مجموع ملایم و مختار و در آخرگویی متابع مولانا بدر الدین شاشی
است و بچهٔ عطار بخاری که به علاء عطار مشهور است و عدنانی
و ملک شانه تراش شاگرد آن مولانا سیف الدین اند اما
ایل ارسلان بعد از اتسیز بر تخت خوارزم جلوس کرد
و بر خراسان مستولی گشت و سید الحکماء الفضلا سید اسمعیل جرجانی
کتاب اعراض خفی علایی را بنام او نوشته و در عالم طب کتاب
فارسی مفیدتر از اعراض نیست و ننوشته اند و اعراض انتخاب ذخیرهٔ
خوارزمشاهی است و ایل ارسلان در شهور سنه احدی و ستین
و خمسمایه ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد ازو
میان فرزندانش تکش خان و سلطان شاه جهت سلطنت خراسان
تنازع بود و دران غوغا پریشانی تمام برعایا و سکنهٔ خراسان رسید
سلطان شاه این رباعی به تکش فرستاد **رباعی**

کاشانه ترا نبرد و جولان ما را	میخانه ترا مصاف و میدان ما را
خواهی که نزاع از میان برخیزد	خوارزم ترا ملک خراسان ما را

و تکش خان جواب این رباعی گوید **جواب**

ای غم اخیا جنون و سودا گیرد	وین قصه نه در شمانه در ما گیرد
هم قبضهٔ شمشیر که خون بالاید	یا دولت و اقبال که بالا گیرد

تا آنکه در سرخس میان هر دو برادر مصاف شد و تکش ظفر یافت
و سلطان شاه بخوارزم گریخت آنجا نیزش نگذاشتند و در
صحراها میگردید تا فوت شد و سلطنت طبقهٔ ثالثه باستقلال
به تکش خان قرار گرفت فی شهور سنه ۵۶۹ **ذکر**

طبقهٔ ثالثه ص

در ذکر شیخ المحققین نظامی گنجوی

مولود شریف او گنجه است و در صور اقالیم ولایت را
حیرت نوشته اند و در فضیلت و کمال شیخ زبان تقریر و
تحریر عاجز است سخن او ورای طور شاعری ملاحتی وافی ست
که صاحب کمالان طالب آنند و لقب شیخ نظام الدین
و کنیت ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و بمطرزی اشتهار یافت
و شیخ برادر قوامی مطرزی است که از شاعران استاد بوده و
قصیده میگوید که تمامی صنایع شعری دران مندرج است و ذکر او

وایراد بعضی ازان قصیده ثبت خواهد شد گویند که شیخ در
آخر عمر منزوی بوده و صاحب خلوت شده و بمردم کمتر اختلاط
کردی و درین باب میگوید **بیت** گل اگرچه درون غنچه حزین
همچو من گشته اعتکاف نشین • و اتابک قزل ارسلان را
ارزوی صحبت شیخ نظامی بود بطلب شیخ کس فرستاد نمودند که
منزوی است و بسلاطین و حکام صحبت نمیدارد اتابک از روی
امتحان بدیدن شیخ رفت شیخ از روی کرامات دانست که اتابک
از روی امتحان می اید و بچشم حقارت در وی مینگرد شیخ از
عالم غیب شمهٔ بچشم اتابک نمود دید که تخت پادشاهانه از جواهر
نهاده اند و کرمالی دید که صد هزار چاکر و سپاهی و تجملهای پادشاهانه
وچهرهای بالکر مرصع و حاجبان و ندیمان بر پا استاده و شیخ پادشاه
وار بران سریر نشسته چون چشم اتابک بران عظمت و شکوه
افتاد مبهوت شد و از سر تواضع میخواست که قدم شیخ را
بوسه دهد از عالم غیب بشهادت آمد دید که پیر مردی ضعیف
و حقیر بر پاره نمدی بر در غاری نشسته و مصحفی و دواتی و قلمی و مصلائی
و عصائی پیش او نهاده بتواضع دست شیخ را بوسه داد و بعد
اعتقاد او بحضرت شیخ درجهٔ عالی یافت و شیخ نیز گوشهٔ خاطر

و همتی بدو حواله کرد گاه گاه بدیدن اتابک در آمدی و صحبت
داشتی و در آن حال شیخ میگوید **نظم** بگفتم بوسمش همچون زمین پای
چه دیدم آسمان برخواست از جای • و شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی
است قدس الله سره العزیز و دیوان شیخ ورای خمسه قریب بیست هزار
بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات مصنوع بسیار دارد و چون
قصهٔ خسرو شیرین را بالتماس قزل ارسلان نظم کرد و صلهٔ آن کتاب
چهار دیه معمور و مزروع سیورغال شیخ کرد و شیخ شکر آن انعام این بیت
میفرماید که **بیت**

نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد
دیه حمدونیا نرا خاص من کرد

و این فارسی هم از اشعار شیخ است

غزل

جهان تیر است ره مشکل جنیبت را عنان درکش
زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان درکش

چو خاص الخاص جانان گشتی خلوت بپای سر زن
هزاران شربت معنی بیکدم را یگان درکش

کلاغان طبیعت را از باغ انس بیرون کن
همایان سعادت را بدام امتحان درکش

گران جانی مکن هرگز تو در بزم سبکروحان
چو ساقی کرم رو کرد تو بر رطل گران درکش

چو ست خیمه کش گشتی فلک را خیمه بر هم زن
ستون عرشی در جنبان طناب آسمان درکش

طریقش بقدم میرو جمالش بی بصر میبین
حدیثش بی زبان بشنو ترنجش بی دهان درکش

نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون دادی
کسی رمزت نمیداند زبان درکش زبان درکش

و شیخ قبل از خمسه در اوان شباب داستان ویس و رامین را بنام سلطان

محمود بن محمد بن ملکشاه نظم اورده و بعضی گویند که نظامی عروضی نظم
کرده است و درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامی است
که از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بود و شک
نیست که داستان ویس رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند
و این بعهد شیخ نظامی اقرب است اما سلطان محمود بن ملکشاه
پادشاه سعادتمند و صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان
سنجر مدت سالها به نیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربیجان کرد و یک
نوبت دم عصیان زد سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و سلطان
محمود در صحرای ری با سلطان سنجر مصاف کرد و شکسته شد
روز دیگر در گرمگاهی با دو سه سوار بسراپردهٔ سنجری در آمد و عم را
سلام کرد سلطان را شفقت عمومت در کار شد فرمود که بهلوی
خیمهٔ او بجهت او سراپردهٔ مهیا کردند و نخ و فواکه پیش محمود میفرستاد
و اول خود تناول میکرد و روز دیگر محمود را بسلطنت عراق باز نامزد
کرد بتاج مرصع و جامهای طلادوز نقش ساخت و اکابر و
داران عراق را نیز دلجویی و رعایت نمود و تشریف داد و در روز سیم
سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب عراق روانه شدند
و کان ذلک فی عشرین جمادی الاول سنه تسع عشر و خمس مایه و سلطان

ستی خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود در اورد و در ان
فرصت آن ملکه بجوار حق پیوست و عوض او دختر دیگر ماه ملک
خاتون را با مهد مرصع و تجمل دیگر ساخت و سر سال او را بجهت
محمود فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان
قزل ارسلان در شهور سنه ست و سبعین و خمس مایه بود و مرقد
شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده اند و هر یک
جدا بوده تا بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع
نمودند و فضلا خمسه نام نهادند

ذکر سید ذوالفقار شروانی

سید ذوالفقار شروانی
از افاضل عهد خود است و ظهور او در روزگار دولت سلطان
محمد بن تکش خوارزمشاه بود و در علم شعر بغایت ماهر است
و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر قصیدهٔ چون
قصیدهٔ سید ذوالفقار نگفته که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل
باشد و ان قصیده مشتمل است بر توشیحات و دوایر ز
حافات و از هر یک بیت چندین مصاریع و ابیات متلون در
بحور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعتی چند در قصیدهٔ خود
نهاده ساخته و گویند که خواجه غیاث الدین محمد بن رشید صاحب

دیوان که خواجه سلمان قصیدهٔ خارج دیوان خود را بنام او گفته
چنانکه خواجه سلمان را مدعا بوده صله نداده خواجه سلمان پیش خواجه
غیاث الدین محمد گله کرد که صدر سعید محمد الماستری که ذو الفقار قصیدهٔ
مصنوع بنام او نوشت او را صفت خروار ابریشم کرم نمود و با وجود
آنگه او وزیر شروان پیش نبود و خواجه که امروز بدولت صاحب
دیوان ممالک ایران و توران است و با وجود آنکه از قصیدهٔ که
تا قصیدهٔ او تفاوت ظاهر و باهر ست و باضعاف آن صنایع
و بدایع در آن مندرج است راضیم که خواجه بعشر عشیر آن در حق من
کرم نماید خواجه از سخن سلمان تیر بشد و گفت از علی ابوطالب
تا بسلمان نیز هم تفاوت هست یعنی او را پایهٔ شرف و سیادت
بوده و ترا نیست و سید ذو الفقار در ملک عراق قصد ملازمت
سلطان محمد خوارزمشاه نمود و سلطان او را مراعات کردی
و مقامات و تواریخ سلطان نظم کردی و از قصیدهٔ مصنوع سید
بعضی نوشته میشود تا نمود کاری باشد **قصیده**

چمن شد از گل صدبرگ تازه دلبروار	بهار یافت بهاری ز باد در گلزار
نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص	بسان فاخته چون بیدلان بنالد زار
ارم ز روی تماشا سنج بوستان آید	خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار

وازه سه بیت ازین قصیده یک بیت ظاهر میشود بدین نسق
در بحور مختلفه **بیت** گل صدبرگ دلبروار چون در بوستان آید
بهار از باغ در گلزار چون بلبل خزان آید ۰ اما سلطان محمد خوارزمشاه
پادشاه قاهر و صاحب دولت بوده کوکبهٔ اقبال او ارتفاع یافت
و ملوک اطراف انقیاد او را کمر مطاوعت بستند و جز صلح با او مصلحت
ندیدند خراسان و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را مسخر ساخت
و مملکت غور و هراة را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و عظمت
و شوکت او بمرتبهٔ رسید که هفتاد خروار نقاره و کوس طلا
و نقره بدرگاه او نوبت زدندی و مرد متقانی را بدور دولت او
طور معاش و تجمل مثل پادشاهی بوده دختر بخان سمرقند داد و از خان
کاشغر دختر خواست و جهت این دو کار موهبت عظیم در کندستان
هراة طوبی فرمود که چشم روزگار ندیده بود و در اثنای آن حال تفحص
فرمود که هیچ پیری بود که ملازمت سلاطین ماضی نموده باشد
تا ازو استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلاطین وجود یافته باشد
گفتند که بدین صفت معز الدین بن فلک الدین است که از بزرگزادگان
دولت سنجری است او را بحضور خود طلب داشت و استفسار
کرد او گفت خوش عظمتی است و مزیدی برین متصور نی چون زیاده الحاح

نمود و گفت ای سلطان نوبت سلطان سنجر درهمین جایگاه جشنی ساخت
که هر چه نبوی بکار برده دران جشن یکینکی بکار برده بودند سلطان تیره شد
و گفت ایام مرتبه تو دران روز چه بوده باشد گفت ای خداوند
درهمان روز منشور هفتاد کس نوشتند که سلطان ایشانرا
اقطاع ارزانی داشته بود پدرم را بعد از سی کس نوبت زانوزدن
رسید و پدر این ترا که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان
اشارت کرد که این مرد را نجا نه خود برید که من بعد بودن او انجا صلاح
نیست صاحب تاریخ جهان کشای میگوید که چون سلطان محمد بر
اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت غرور و نخوت کرد با نام
خلیفه عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت در میان ایشان
بدانجا رسید که سلطان از علما و ائمه روزگار فتوی حاصل کرد
که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاق اند و حق اولاد امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه و خانه داده علاء الملک را از
ترمد بامر خلافت نامزد کرد و عزیمت بغداد نمود تا خلیفه را معزول کند
و سید حسینی را منصوب سازد و الناصر خلیفه را شیخ الشیوخ
العارف شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله سره العزیز برسالت
پیش سلطان فرستاد تا صلح کند و شیخ در حد نهاوند بعساکر سلطان محمد

رسید عظمت تمام مشاهده کرد و او را بخرگاه سلطان بردند در آمد و
سلام کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد و همچنان بر پا خطبه در
منقبت آل عباس بخواند و سلطان را گفت این خاندانیست
مبارک آزار این مردم میمون نیست سلطان از خشم جواب
داد که هر چند این خاندانرا شمایان مبارک ساخته اید از خاندان
رسول مبارکتر نیست و تحکم و تعویب شما این خاندان مبارک شده
همانا که این افعال ازین مردم من میشنوم بشامت نزدیکتر است
اگر عمر امان دهد بخاندان رسول شما یا زا مبارکتر سازم ای شیخ
اگر ترا ذوق محبت حق در می ربود بمصالح من و ناصر مشغول نمی شدی
حالا باز گرد و خلیفه را بگوی تا فکر تدارک کند که اینک رسیدم
شیخ رنجیده از بارگاه سلطان بیرون آمد و گویند که سلطان را
دعای بد کرد که الهی این مرد را به بدان گرفتار سازد زوال
دولت سلطان محمد گویند که از ان دعا بود لا شک
چنین باشد چنانکه مولانا گوید **بیت**

تا دل مرد خدا ناید بدرد ۰ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

اما سلطان چون عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف
بیحد در عقبهای دینور ببارید و سرمای سخت واقع شد چنانکه

اکثر جبابره پایان معسکر سلطان تلف شدند سلطان باز گردید
و آفتاب دولت او آهنگ افول و زوال کرد چون اندک مایه
فرصتی چنگیز خان بر و خروج کرد و در شهور سنه سبع عشر و ستمایه
لشکر مغول به ترکستان رسید و از نزد سلطان چند نوبت با ایشان
مصاف داد و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان هر چند
رو برو شد باوجود صد هزار مرد مسلح بی جنگ از آن قوم رو
گردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان
بود از سلطان سوال کرد که جهانیا نزا مردی و مردانگی و سیاست
شما معلوم است بیست سال با استقلال و کامرانی حکومت ایران
زمین کردی و اکنون ازین حشمت بی دین میگریزی و مسلمانانرا
بدست کفار مخاذیل گرفتار میسازی سلطان در جواب
فرزند فرمود که ای پسر آنچه من می شنوم تو نمی شنوی گفت آنچه
نوع سخن است سلطان گفت که هر گاه صف قتال راست میکنم
می شنوم که جمعی رجال غیب میگویند ایها الکفره اقتلوا الفجره لاجرم
رعب و وحشت بر من مستولی میگردد ای فرزند اگر مرا معذور بداری
میشاید و از اصحاب کشف و بزرگان دین منقولست که در عیش
سپاه چنگیز خان رجال الله را دیده اند و خضر پیغمبر علیه السلام که

نامی آن لشکر میکرده اند عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما
ازین فرتوت است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب
نجم الملة والدین کبری قدس الله سره دران فرصت این رباعی گفته

رباعی

ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل
مشتی سگ را بهانه ساخته
گشته شد هلاک بندگان تو بکل
از تست تو میکنی چه تاتار و مغل

و سلطان از لشکر مغول هیچ نوع پای استقامت نبود و در شهور
سنه سبع عشر و ستمایه بکلی روی بهزیمت نهاد و مسلمانان فریاد
میزدند که ما را ببلای مغول گرفتار مکن در جواب میگفت که
حصارها بسازید در هر قصبه و شهر و مواضع حصاری عمارت
میکردند و اکثر حصون مختصر که تا بدین روزگار ساخته اند و سلطان
باقی مانده و اکنون خرابست و دران روزگار از نیشابور قصد
ری نمود و در آنجا نیز استقامت نیافت بعضی گفتند که مازندران
جای محکم است از یک طرف دریا و طرف دیگر جبالست و بیشه
و از طرف دیگر نزدیک خوارزم است که تختگاه اصلی سلطان
از ری بر ستمدار آمد و از آنجا بجزیره آبسکون قرار گرفت و از غایت
التهاب آتش درون و هجرت وانده سلطان را علت
جرب عارض شد خواجه علاء الدین عطا ملک که صاحب تاریخ

جهان‌گشای است میگوید که پدرم نزد سلطان محمد مقرب بود
چنین تقریر کرد که روزی سلطان در وقت هزیمت در اثنای سفر
بر پشته با آسایش با معدودی چند فرود آمده بود و من همراه
کوچ میگذشتم مرا طلب فرمود بخدمت شتافتم سلطان دست
مبارک بمحاسن خود فرود آورد تمام سفید شده بود آهی
کشید و گفت ای جوینی بے بینی که روزگار غدار بغدر مشغول شد
و بخت ستمکار بستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد
و صحت منعدم و مرض ملتزم شد این درد را چه دوا و این
محنت و غم را چه تدبیر غیر از مدارا و این ابیات بدیهه انشا کرد
و دوات قلم طلب کرد و زار بکر بیست وی نوشت **قطعه**

بروز نکبت اگر برج قلعه فلکست / چو شاه معرکه چرخ مسکن و ماوا است
یقین بدا که بوقت نزول تیر قضا / حصار محکم تو همچو دامن صحرا است
بروز دولت اگر مسکن تو هامونست / ترا گشاده کی ارض کنند حضرات است
تو کار نیک و بد خود بحق تفویض / بروز دولت نکبت که کار کار خدا است

و بعد از اندک مایه فرصتی سلطانرا بیماری صعب نمود و از
هوای عفونت مازندران و اندوه نامرادی و دولت تنگی در جزیره
آبسکون رخت بقا بدروازه فنا بیرون برد و جان عزیز بجهان

بخشش بسپرد و کان ذلک فی ٢٢ ذی الحجه الحرام سنه ثمان عشر
و ستمایه انار الله برهانه اکابر عصر که بروزگار دولت سلطان
محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجناب
نجم الملة والدین احمد الخیوقی المعروف کبری قدس سره و اتباع
و اصحاب او از علما و ائمه امام الهمام حجة الله علی الخلق امام فخر
الملة والدین محمد بن عمر الرازی اعلی الله درجته از شعرای بزرگ جمال
الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید
ذو الفقار شروانی است رحمة الله علیهم اجمعین و وفات
امام فخر الدین در هراة بود و مدفن مبارک امام در خیابان است
و عزیزی در تاریخ وفات امام عادل عالم محمد رازی چنین می فرماید

تاریخ وفات امام فخر رازی

امام عالم و عادل محمد رازی / که کس ندید و نبیند ورا نظیر محال
بسال ششصد و شش در گذشته بهراة / نماز دیگر اثنین و غره شوال

ذکر ملک الکلام شاهفور بن محمد اشهری نیشابوری

خوش طبع و فاضل بوده
و شاگرد ظهیر الدین فاریابی است و در روزگار سلطان محمد
بن تکش منصب انشا بدو متعلق بوده و رساله شاهفوری
بدو منسوبست و در علم استیفا و چند رساله در القاب

و انشا تصنیف کرده و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده است بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر اشتغال داشتی نقلست که در چهار روز چهار نوبت شاه مغفور بسلام او رفت گفتند خواجه بشرب مشغول است شاه مغفور این رباعی بدیهه انشا کرد و بمجلس خواجه فرستاد **رباعی**

فضل تو و این باده پرستی با هم	مانند بلندی است و پستی با هم
حال تو بچشم ماه رویان ماند	کانجاست مدام نور و مستی با هم

و هموار است این غزل

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من	غمزهات خونریزتر یا این دل افکار من
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو	شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهر بار من
نظم پروین خوبتر یا درّ یا دندان تو	قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من
وصل او دلجوی تر یا شعرهای نغز من	هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من
مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو	آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من
وعدهٔ تو کوژتر یا پشت من یا ابروت	قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من
صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو	خوبی تو بیشتر یا انده و تیمار من
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه	غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

و نسبت شاه مغفور بحکیم عمر خیام میرسد و مرقد شاه مغفور در تبریز

بوده و در شهور سنه ثمان و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی اما حکیم عمر خیام نشابوری است بسیار فاضل بوده خصوصا در علم نجوم و احکام بسر آمدهٔ روزگار خود بوده سلاطین او را عزیز و مکرم داشتندی و گویند که او را سلطان سنجر در پهلوی خود بر تخت نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت را بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد برابر عمر خیام است اما تعظیم علما درین روزگار بقانون نمانده صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نشابور تحصیل کردندی و شرکای درس بودندی و با یکدیگر عقد مواخاه بسته بودند چون خواجه نظام الملک را کوکبهٔ اقبال ارتفاع گرفت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نمودند آهنگ اصفهان کردند چون ملازمت خواجه میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چندگاه گفت داعیهٔ شما چیست عمر خیام گفت که داعیهٔ من آنست ادرار و معاش من در نیشابور معین سازی تا بفراغت روزگار بگذرانم خواجه چنان کرد بعد از ان حسن را گفت توجه میگوئی حسن گفت التماس

عمر خیام

نصیر طوسی و حسن و شرکای بودند

حسن صباح

والتفات من بشغل دنیاییست خواجه عمل همدان ودینور بدو
نامزد کرد حسن را داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت با خود
شریک سازد و ازین عمل عار کرد و بر خواجه بدل گران شد و
بمعادات خواجه برخواست و همواره به ندمای سلطان
ملکشاه اختلاط کردی و به نرد و شطرنج مشغول شدی تا هم آن
و ندمای سلطان را بفریفت و بعرض سلطان رسانید که
بیست سالست که سلطان پادشاهی میکند لابدست که سلطان
بر مجمل جمع و خرج اموال ممالک خود صاحب وقوف گردد
و سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل خرج
و جمع ممالک بچند گاه مکمل میشود و خواجه گفت که بدولت
پادشاه امروز ممالک پادشاه از حد کاشغر است تا ملک روم
انطاکیه اگر جهد و کوشش نمایند شاید که بعرض یکسال این مهم
متمشی گردد شبی دیگر حسن صباح بسلطان رسانید که اگر سلطان
این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی دارد بچهل روز این
مجمل مکمل کرده و بعرض رسانم سلطان اختیار دفترخانه بدو
سپرد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم حسن
بوده این شغل را بمیعاد چهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر

مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن کار را باتمام
رسانید خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن
کفایت خواهد شد حیله و تدبیری نمود و چهره خود را گفت که
تا بچهره حسن دوستی کند و زر و مال بی نهایت بدو بدهد و چهره
خود را گفت که روز چهلم که حسن دفتر مکمل سازد و من و او بدرگاه
سلطان درآییم تو چهره حسن را بگو که من میخواهم که دفتر خواجه ترا
به بینم که چون نوشته اند آن دفتر بهتر است یا دفتر خواجه
من و چون دفتر بدست تو افتد دفتر را باهم پاشی و پریشان
ساز و بدین طریق مقرر شد و چهره خواجه دفتر حسن را بدین نسق پریشان
ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو بمجلس سلطان رفتند
و سلطان حسن را گفت دفتر مکمل کرده گفت بلی سلطان
گفت بیار حسن دفتر را بحضور سلطان گشاد سلطان از ری
می پرسید از روم ورق ظاهر می شد حسن دریافت که خواجه
نظام الملک کیدی و مکری کرده است مشوش شد و دست و
پای او می لرزید و بتعجیل ورق فراهم میزد و سلطان بانگ بروی
زد فی الحال خواجه بعرض سلطان رسانید که ای خداوند بنده در
اول حال میدانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه الحاح

گردم نیارستم زدن چگونه قانون ملکی بدین وسعت را
بجهل روزی محمل توان کردن اهل مجلس یار خواجه شدند و
نکوهش حسن کردند سلطان فرمود تا حسن را سبیلی از درگاه
بیرون کردند و او متواری شد و در اصفهان از خانه بخانه می
گریخت و او را دوستی بود که رئیس ابوالفضل لنبانی گفتندی
بخانهٔ او پناه برد رئیس او را مراعات کردی و رئیس را
بالحاد و مذهب زندقه فریب داد شبی رئیس را گفت
که اگر مرا یکدو دوست یکجهت بودی ملک این ترکمان و وزارت
این روستائی را برهم زدمی رئیس تعقل کرد که ملکی که از
کاشغر تا مصر باشد این مردک چگونه برهم زند همانا که این را
علت مالیخولیا عارض شده است آن روز روغن
بادام و افتیمون آورد و در طعام زعفران و ادویه که مناسب
دفع سودا است اضافه کرد حسن بفراست دانست و از
خانهٔ او بگریخت و قصد قلعهٔ الموت کرد که در قهستان دیلم است
و بعبادت مشغول شد و کوتوالان قلعه را بفریفت و مرید
خود ساخت و همواره بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی
و بزهد و طاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد

که بدرون قلعه تشریف فرماید حسن گفت که من در ملک کسی طاعت
نکنم برابر پوست گاوی زمین بمن بفروش تا در ملک خود
بعبادت مشغول شوم کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بدو
فروخت چون بقلعه درآمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید
خود ساخت و پوست گاو را دوال دوال کرد و از یکطرف دروازهٔ
قلعه بگرد قلعه بگردانید و کس بامیر قلعه فرستاد که قلعه ملک
منست و بمن فروختهٔ در ملک من مباش و بیرون رو
و چون تمام اهل قلعه مرید حسن بودند حاکم مضطرب شد و بیرون
رفت حسن قلعه را بدین حیله مسخر ساخت و بهای قلعه را بر
رئیس ابوالفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم و تنهایم
اگر یاری میسر شود کارها پیش خواهم برد و آن ملعون داعیان
باطراف میفرستاد تا خلق را گمراه میساختند و مذهب
زندقه و اباحت و الحاد در اظهار میساخت و بیشتر اهل ایران
و توران ببلای آن گمراه سالها گرفتار بودند و اگر ذکر حالات
ایشان زیاده ازین نموده شود بتطویل انجامد و بروزگار هولاکو
خان بالکل قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان سپری
گشت و خواجه نصیر الدین طوسی درین باب میگوید قطعه

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار بود / روز دوشنبه اول ذی القعده بامداد
خورشید پادشاه سماعیلیان ز تخت / برخاست پیش تخت پلاکو بایستاد

ذکر جمال الدین محمد بن عبد الرزاق

از صنادید و اکابر علمای اصفهانست شاعری خوش گوی بوده و جاه و قبولی تمام داشته و کمال الدین اسمعیل پسر اوست سلطان سعید الغ بیک گورکان انار الله برهانه سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین اسمعیل ترجیح می نهاد و بارها گفتی که عجب دارد که با وجود سخن پدر که پاکیزه ترست و شاعرانه ترچگونه سخن پسر زیاده شهرت دارد اما این اعتقاد مکابره است چه سخن کمال بسیار نازک افتاده و سهل ممتنع است اما بر سخن پادشاهان ایراد حد عوام نیست کلام الملوک ملوک الکلام خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق در زمان دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان صاعدیه است و این در مدح نعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

او راست **ترجیع بند**

ای قبهٔ عرش بارگاهت / ای از سدره شاه راهت
بشکسته ز گوشهٔ کلاهت / ای طاق نهم رواق بالا
هم عقل دو دیده در رکابت

هم شرع خزیده در پناهت / این چرخ کبود ژنده دلقی
در گردن پیر خانقاهت / مه طاسک گردن سمندت
شب طرهٔ گیسوی سیاهت / چرخ ارچه رفیع خاک پایت
عقل ارچه بزرگ طفل راهت / جبریل مقیم آستانت
افلاک حریم بارگاهت / خورده است قدر ز روی تعظیم
سوگند بروی همچو ماهت / ایزد که رقیب جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

واین ترجیع را بغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع میگوید بسی خوب است و هم او راست در صفت احوال آدمیت **نظم**

چو در نوردد فراش امر کن فیکون / سرای پردهٔ سیمای نگار آینه گون
چو قلع کرد منیخ طناب دهر دو رنگ / چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
نخدراه سماوی تتق براندازند / بجای ماند این هفت قلعهٔ مدهون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ / نه حله بندد صبح از نسیج سقلاطون
عدم بجبر دهد که عنان دهر شموس / فنا در آرد در زیر ران خیل حرون
فلک ز سر بر داو دوار شغل کون فساد / قمر بر بزد از دوار عاد کالعرجون
مکونات همه داغ نیستی گیرند / که کس نماند از ضربت زوال مصون
بقذف مهر برآید ز معدهٔ مغرب / چنانکه گویی این ماهی است و آن ذوالنون

باحتساب سپار از کون بارد قهر / ز هم بدرد این کفتهای ناموزون
عدم براند سیلاب بر جهان چو جود / چنانکه خورد کند موج مغز چرخ بکمون
نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب / نه شام گیرد بر شفق حلّهٔ اکسون
چهار مادر کون از قضا عقیم شوند / بصلب هفت پدر تا سلاله گردد خون
ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر / ز زیر خاک برافتد ذخیرهٔ قارون
ز هفت بحر جهان منقطع شود دم آب / کند تیمم در قعر چشمهٔ جیحون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت / بپای قهر شود پست قبهٔ گردون
چهار مانسطهٔ قابله سه طفل حدوث / سبک گریزد از خانهٔ عدم بیرون
نموده مرکز عز اسوی عدم حرکت / چو یافت قبهٔ خضرا از فور دور سکون
نه خاک تیره بماند نه آسمان منیر / نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون
بنفخ صور شود مضطرب فنا موسوم / برقص ضرب و بانقان کوهها مادون
همه زوال پذیرد جز که ذات خدای / قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون
چو خطبهٔ لمن الملک بر جهان خوانند / نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون
ندا رسد سوی اجزای مرکز سوده / که چند خواب گران کر نخورده اید افیون
برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم / که مانده بوده بمکمورهٔ عدم مسجون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش / که هیچ جزو نگردد ز جزو خود افزون
عظام سوی عظام عروق سوی عروق / جفون بسوی جفون و عیون بسوی عیون

باقتضای مقادیر ملتیم گردد / نه هیچ جزو بنقصان بلکه خود مغبون
چو در دمند بنا قوس شکل ارواح / چو خیل نحل شود منتشر بسوی هامون
بقصر جسم درآرند بار هودج روح / سواد قالب بارد گر شود مسکون
پس آنگهی ز ثواب و عقاب حکم کنند / بحسب کردهٔ خود هر کسی شود مرهون
یکی بحکم ازل مالک نعیم آید / یکی بسبق قضا مالک عذاب الهون
مرا که معتقد او نه آن بود جاهل / و گر حکیم ارسطالسست و افلاطون

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردانه و شجاع و نیکو صورت و تمام قد در فرصتی که پدرش از لشکر مغول منهزم بود و او بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایلغار در عقب او روان ساخت و سلطان جلال الدین در نواحی پیچهر که از اعمال کابل است لشکر مغول را بشکست خان را ضرورت شد از عقب رفتن بنفس خود از مایمرغ و حدود قرنتی جیحو را بمنزه کرد و از راه بامیان بغزنین رفت و در کنار آب سند مردود لشکر بهم سپاهی نمودند و سلطان جلال الدین را قوت مقاومت نبود و لشکر او پریشان شد خان در کنار آب فرود آمد و سلطان جلال الدین در آب سند راند و فی الحال از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند و سلطان جلال

الدین ازان طرف آب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و دستار و لباس
و اسلحه بر نیزه افکند و خشک میکرد خان بر لب آب آمد و بر مردانگی سلطان
جلال الدین آفرین میکرد و خان نعرهٔ زد که ای شاهزاده شنوم
که قد و بالای زیبا داری برخیز تا بالای ترا تماشا کنم سلطان
جلال الدین بر پای خواست باز خان فرمود ای ملک زاده بنشین
که آنچه در صفت قد و بالای منظر تو شنوده بودم صد چندانی
سلطان جلال الدین بنشست باز خان آواز داد که مطلوب
من همان بود که بحکوم من شوی اکنون بسلامت برو و خان
از کنار آب مراجعت نمود و از افراد لشکر سلطان جلال
الدین قریب هفتاد مرد بهر صورت که بود خود را بسلطان
رسانیدند و کاروانی افغانی از کبر و سواد بطرف مولتان
میرفتند و در نواحی لهاور غارت کردند و قوة و سلاح
یافتند و از مردم افغان چهار صد مرد با سلطان ملحق
شدند و دران چین هزارهٔ لاچین که امیر خسرو دهلوی ازان
مردم است از در بلخ رمیده از لشکر مغول بودند ششصد مرد
دیگر بر سر سلطان جمع شدند و قلعه کرکس غالی را فتح کردند
و پادشاه مولتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد

که پادشاهزادهٔ اصلی هند بود دختر بسلطان داد و سلطان از
در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت باستقلال دست
داد و چون خبر مراجعت چنگیز خان بطرف دشت قبچاق شنود
سلطان جلال الدین از دیار هند براه کیچ و مکران بکرمان آمد
و براق حاجب که از امرای پدرش بود حاکم مکران بود سلطان را
نزل و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از کرمان
بفارس آمد و اتابک سعد زنکی او را پذیره شد و مال
داد و باصفهان آمد و عراق و آذربیجان را مسخر ساخت
و در دیار خراسان و عراق مردم بآمدن سلطان شادیها
کردند و شحنکان مغول را میکشتند و می آویختند و سلطان
چند سال بعدل و داد با ایران زمین حکومت کرد و غیاث
الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت
و از و هم بکریخت و چند نوبت با سلطان عصیان ظاهر
کرد تا آخر حال بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل
او بوده اند کشته شد و مملکت بانقیاد بید تصرف سلطان
جلال الدین افتاد تا وقتی که یمه و شیبای بهادر باسی هزار مغول
باز با ایران زمین آمدند سلطان باز از اصفهان از لشکر مغول

منهزم شد و بادر پیچان رفت و آنجا هم استقامتی نیافت
و به تبلیس افتاد و دختر ملک اشرف را بنکاح خود در آورد و لشکر
مغول قصد او کردند ملک اشرف بارها میگفت که لشکر مغول
میرسد سلطان بسخن او التفات نمیکرد که این سخن از برای
آن میگوید که من از ملک او بیرون روم تا شبی لشکر
مغول بدر شهر رسیدند سلطان با دختر ملک خفته بودند
سلطان را بیدار کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک را
گفت که پدرت حقیقت می گفته و ما سخن او را غرض تصور میکردیم
اکنون فکر تو چیست درین حال با من موافقت می توانی کرد دختر
گفت بلی سلطان را چندانکه مجال شد که مطهرهٔ آب سرد
بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت و مرد و در نیم شب
بگریختند و بعضی گویند سلطان تنها فرار نمود القصه سلطان
عروس مملکت را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست و چند گاه
در صحاری و بیابانها میگردید و خاتمت کار سلطان نزد مور
خان معلوم نشد بعضی گفته اند که اکراد در لباس و اسب
او طمع کردند و او را هلاک ساختندی و بعضی گویند از سلطنت
و اشغال دنیوی دل سرد شد و در لباس فقرا و صوفیه در آمد

شناخت
و متواری شد و در شام و روم زندگانی میکرد کسی او را می
باری تا مدت ده سال آوازهٔ او هر گاه میرسید که سلطان از
جایی پیدا شد و مردم شهرها طبل بشارت میزدند و بجنگان
مغول خروج میکردند و آن صورت اصلی نداشت و بسیار
بندگان خدا را ازین جهت بدست لشکر مغول شهید شدند
و آوازهٔ سلطان چون آوازهٔ عنقا و وجود او چون وجود کیمیا بود
مدت سلطنت او یازده سال اما این حکایت از شیخ
حکایة
عارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره نقل است
که فرموده اند که من یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود نور
الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمة الله علیه نشسته بودم ایشان
از مجلس برخواستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب
را باز گردانیدند و تا مدت سه شبانه روز بخانقاه نیامدند
مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه حال افتاده باشد
مبادا که دشمنی قصد کرده باشد به تفحص و طلب مشغول
شدند تا بحدی که ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند
ناگاه نماز شام شیخ بخانقاه آمدند اصحاب شادمان شدند
و از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان

جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در حلقهٔ درویشان در آمده بود سالها بعبادة و سلوک مشغول بود و بدرجهٔ رجال الله رسیده در ین روزها در تربیهٔ حرص من اعمال بغداد او بخرقهٔ پینه دوزی مشغول بوده بجوار رحمت حق پیوسته بود مرا از عالم غیب خبردار کردند رفتم و بتکفین و تجهیز او درین سه روز مشغول شدم شیخ علاء الدوله گوید که من و اصحاب تعجب نمودیم و این آیة خواندیم که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار لاجرم هرکه عروس فانی را مطلقهٔ ثلاثه سازد حق تعالی مقام ابرار و اقطاب بدو ارزانی دارد **نظم**

چیست دنیا و خلق و استظهار	خاکدانی پر از سگ و مردار
بهر یک خاک مشت این همه فریاد	بهر یک خاک تو دو این همه باد

اما سلطان جلال الدین که مردار دنیا بمردارخواران مغول بازگذاشت از غوغای سگان مغول نرست و تا پیش از موت اضطراری ندید بموت اختیاری نرسید راحتی از خواب و خور نیافت و از عهدی که او سلطنت بازگذاشت تا تاریخ آنکه از دنیا رحلت نمود قریب پنجاه سال باشد که از شکنجهٔ صورت و کین اندوزی براحت و نعیم پینه دوزی افتاد **بیت**

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی ؞ که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما ؞

ذکر ملک الکلام کمال الدین اسمعیل عبد الرزاق اصفهانی

خلف الصدق و سلف کرام بوده و خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق را دو پسر بوده است معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل معین الدین بس دانشمند و فاضل بوده و کمال الدین اسمعیل اهل فضل و دانشمند است و خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده است و اکابر صاعدیه بتربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مدایح آن خاندان قصاید غراست و او راست این بیت **بیت** رکن دین صاعد مسعود که در نوبت او جای تعویذ بشد خم موی تبان بعجات ؞ و این قصیده که موی در میت او لازم داشته ممتنع الجواب است که بسیار نازکی و معانی غریب و بدیع دران مندرج است و خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما اکابر شعرا کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی میگویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمرست که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود و ازین دو بیت فهم طبع سلیم معلوم کند **شعر** بخاک پای تو کاب حیات ما زان چکید

اگر مسوده شعر من بعرض شاری — سزد که خواری حرمان کشند معانی من

بلی کشند غریبان ز آینه جوی — واو راست در حکمت و موعظت (قصیده)

وقت آنست دلم را که بسامان گردد — کار دریابد و از کرده پشیمان گردد

عشق بازی و هوس نوبت خود داشت کنون — وقت آنست که دل باسر و سامان گردد

دل که بر گرد رخ خوب تو گردد ناچار — که بهر بادی چون زلف پریشان گردد

هر سیه دل که شد از جام هوا مست غرور — فتنه انگیزتر از غمزه خوبان گردد

چون خط خوب تو هر روز سیه روزتر است — هر که پیرامن زلف و لب ایشان گردد

ای تن از حجره دل رخت خود بیرون نه — تا دلت منظره رحمت رحمان گردد

مهبط نور الهی نشود خانه دیو — بلکه لولی کی منزل سلطان گردد

عقل را بنده شیطان مکن این نیست روا — که ملک سیه کش مطبخ شیطان گردد

خویشتن را همه در عشق که از سر سوز — تا ببینی که چو شمع همه تن جان گردد

بت شکن همچو براهیم شو ار میخواهی — که ترا آتش سوزنده گلستان گردد

چون سلیمان همه بر تخت هوا بندی دیو — گر ز دیو هوای تو بفرمان گردد

اهل دنیا اهل ها کن جوره قدس روی — تا رفیق دل تو موسی عمران گردد

مال دنیا که برو تکیه زدستی چو عصا — اگر از دست بیفکند ازو ثعبان گردد

کام دل گر طلبی بنده ناکامی باش — تا همه درد ترا مایه درمان گردد

دل بدین گنبد گردنده منه کین دولاب — آسیاییست که از خون عزیزان گردد

حرص تست آنکه همه چیز ترا نایابست — آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد

کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود — گر تو بر خویشتن آسان گیری آسان گردد

هر زمان از پی خاییدن عرض دگری — راست چون اره زبانت همه دندان گردد

از پی مشغله دنیا سر هر خوانی — که ترا عمر کم و مال فراوان گردد

آدمی از ره صورت متساوی صفت اند — متفاوت همه از طاعت و عصیان گردد

پاره سیم شود حلقه فرج استر — پاره دیگر آن مهر سلیمان گردد

خود گرفتم که بس از سعی و تکاپوی دراز — کار از آن سان که دلت خواست بسامان گردد (ن گردد)

بچه ایمن از این عالم ناپایداری — که بیکدم زدنش کار دگرسان گردد

صبح پیری ز همه سوی سرت تیغ بزد — انجم اشک تو شد وقت که ریزان گردد

گر تو در کار که صنع بنظاره روی — از عجایب دهن فکر تو خندان گردد

در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی — ور سراسر سخنت حکمت یونان گردد

فضل دین نزد کسی باشد کو از سر صدق — تابع امر خداوند جهان بان گردد

جان از این منزل غولان بسلامت نبرد — جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد

جاودان سنم اگر حب رسول و اولاد — بر سر نامه گفتارم عنوان گردد

ودیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری تمام دارد و کمال او از وصف مستغنی و شهرت سخن او بآفاق منتشر گویند که او را دنیایی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فرو ماندگان را از

مال خود بطریق معامله دستگیر میشد و بعضی مردم اصفهان بدو بد معاملگی
میکردند و منکر میشدند او از آن مردم ستوه آمد و درین باب
در مذمت مردم اصفهان میگوید **نظم** ای خداوند هفت سیاره

کافری را فرست خونخواره	تا در دشت را چو دشت کند
جوی خون راند او ز جوباره	عدد مردمان بیفزاید
هر یکی را کند بصد پاره	و عنقریب لشکر اوکتای قاآن

در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل
نیز دران غوغا شهید شد و سبب کشتن او آن بود که چون لشکر
مغول برسید کمال در خرقهٔ صوفیه و فقر درآمده بود و در بیرون شهر
زاویه اختیار کرده و آن مردم او را نجانیدند و احترام مینمودند
و اهل شهر و محلات رخوت و اموال بزاویهٔ او پنهان کردند و آن
جمله در چاهی بود در میان سرای یک نوبت مغول بچه کمان کرده در دست
بزاویهٔ او درآمد و سنگی بر مرغی انداخت زهگیر از دست او
بیفتاد و غلطان در چاه رفت بطلب زهگیر سر چاه بگشادند و آن
اموال یافتند و کمال را بمطالبهٔ دیگر اموال که بنماید شکنجه میکردند
تا هلاک شد در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت **رباعی**

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست . در حضرت او کمینه بازی اینست

با این همه هم هیچ نمی یارم گفت . شاید که مگر بنده نوازی اینست

قد وقع شهادته فی ثانی جمیدی الاول سنه خمس ثلاثین و ستمایه
اما اوکتای قاآن بعد از چنگیز خان باستحقاق بر تخت خانی نشست
و برادران مهتر و اعمام او را تفویض میفرمودند و او از روی تواضع
استعفا میخواست تا بعد از قوریلتای بزرگ تولی خان بازوی او
بگرفت و بر تخت سلطنت نشاند و در سیرت و حسن اخلاق
قاآن اصحاب تواریخ را اطنابی و تاکیدی است که در حیز
وصف نمی گنجد هرچند از دین بیگانه بوده اما بطریق و مروت
آشناست صاحب تاریخ جهان گشای می آورد که نوبتی قاآن
بارود بازار میگذشت چشم او بر عناب افتاد آرزو کردش
چهره را فرمود که یک بدره زر ببر و ازین عناب بخر وزرا
گفتند چندین عناب که این بقال دارد دو دینار بهای
از آن کافی باشد خان فرمود که همچنین است اما این فقیر
سالهاست که نشسته است بامید سودائی چون من خریداری
و دیگر خریداری مثل من دو چار او نخواهد گشت پس
الآن بدره زر را بهای همین عناب تسلیم بقال نمود و صاحب
تاریخ استظهاری می آورد که در یاسای مغول هرکس بروز در آب

نشنید و غسل کند حکم کشتنا و می کردند چه از افعال بد گرفته اند نوبتی
قاآن میگذشت و جغتای قاان همراه او بود مسلمانی را دید
که در آب نشسته و غسل میکرد جغتای قاان گفت که این شخص را
می باید کشت و تو درین امور اهمال میکنی و مردم دلیر میشوند
قاان گفت مگر این مرد از قول و یاسای ما خبردار نیست یا نیست
جغتای بغایت متهور و بی باک بود گفت اگر این شخص خبردار است
و اگر نیست بجهت تشدید یاسای کشتن او واجبست و چند
خان حجت می آورد جغتای قبول نمی کرد قاان بعد از قیل و قال فرمود
که امروز بیگاه است فردا یارغو پرسیم و این مرد را بعبرت بر سر
اردو بازار سیاست فرمائیم آن شب آن مسلمان را طلب کرد
و گفت تو مگر یاسای ما ندانسته که چنین گستاخی میکنی آن مرد
زاری کرد که من بی گناهم قاآن فرمود تا یک بدره زر باو دادند
و گفت همان جوی در آب انداز و فردا که یارغو پرسند بگو که
زر در آب نهاده بودم و میجستم و من غریبم و قولی نشنوده
بودم آن مرد خنان کرد خلاص شد و بعد از آن همیان زر بیش
خان آورد خان گفت که تو با اولاد خود درین چند روز به تفرقه
و تشویش از درویشی برآمده اید و کسب نکرده اید بر و این زر

را بعیش و عشرت خرج کن و بر من دعای خیر بگو سیرت نیکو بیگانه
نگار را چنین محترم می سازد اگر آشنا یا نرا مساعدت
نماید نورٌ علی نور باشد و سلطنت اوکتای قاان سیزده
سال و وفات وی در سنهٔ ثلاثین و ستمایه و رفیع لبنانی
و اثیر الدین اومانی و شرف الدین شفروه از اقران کمال الدین
اسمعیل اند رحمه الله علیهم **ذکر شرف الدین شفروه**
اصفهانی است مرد صاحب فضل و ذو فنون بوده و در اصفهان
در روزگار اتابک شیراز او را ملک الشعرا می نوشته اند
همیشه با شعرای اطراف در شعر و شاعری بحث کردی
و جمال الدین محمد عبد الرزاق پدر کمال الدین اسمعیل او را
اهاجی گفته و مرد تیز زبان و حاضر جواب بوده است
و مجیر الدین بیلقانی را هجوهای رکیک گفته است و در
مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده او راست **نظم**

آدمی و وحشی و دیو و پری | پیش سلطانند در فرمانبری
طغرل آن کز مفخر سلطان داد او | تاج و تخت و افسر و انگشتری
مطرب و طباخ و نعل و بندگیش | زهره و خورشید و ماه و مشتری
باد و خاک و آب و آتش بر درش | حاجب و دربان و پیک و لشکری

در پناه عدل و با هیبت براز — شیر و آهو گرگ و میش و کبک و باز

در کف خدام و غلمانش بهم
نیزه و زوبین و شمشیر و قلم

باد فراش آسمانش تا زند — بارگاه و کندلان کوس و علم
بر سر خوانش برای میهمان — گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم
بحر و کان کرده نثار خدمتش — لولو و فیروزه و زر و درم
مطربان در بزمگاه او بکف — بربط و چنگ و رباب و نای و دف

کرده در بستان عیشش او وطن
گلبن و شمشاد و سرو و نارون

صید باز و چرغ و یوز او شده — کرکس و سیمرغ و فیل و کرگدن
بر تن بدخواه او خیره شده — خارپشت و کلک و زاغ و زغن
رودها در بوستانش ساخته — بلبل و قمری و کبک و فاخته
باد در باغ مرادش جلوه گر — عندلیب و طوطی و طاوس نر
کرده از نعل سمندش خسروان — گوشوار و یاره و طوق و کمر
پاره پاره بر تن بدخواه او — جوشن و خود و قزاکند و سپر
کارگر بر پیکر خصمان او — گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر
بارور در صد هزارش شهر و ده — سیب و نارنج و ترنج و نار و به

ذکر ملک الشعرا رفیع الدین لبنانی علیه الرحمه

از اقران خواجه جلال الدین محمد عبد الرزاق است و لبنان از قرای اصفهانست بر دروازه موضعی نزه و دلکش است و رفیع از آنجاست شاعر خوش گوی بود و در روان جوانی از جهان فانی بریاض جاودانی تحویل نمود و اثیر الدین اومانی بسیار اوصاف سخنوری رفیع را نظم در آورده و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده رفیع راست بمدح سید اجل فخر الدین زید بن حسن الحسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و اموال و ضیاع او در ملک ری بی نهایت بوده و هذا قصیده **نظم**

جانا حدیث عشق نهانی کجا رسد — هرگز بود که دولت وصلت بما رسد
من خود کیم که صافی وصلت طمع کنم — اینم نه بس که دردی هجرت مرا رسد
خاک رهت بدیده رسد نه بجای آن — هرگز چنین ثری بچنین بلند را رسد
الحق رسید آنچه رسید از تو بمن آن — آری ز هر دم آنچه رسد از هوا رسد
پشتم دو تا شد از غم و هم نیست روی آنک — دستم یکی بدان سر زلف دو تا رسد
رویم چو کهربا شد و هر ساعت از رخ — دو شاخ لبد ست که بر کهربا رسد
جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید — چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد
گر صد هزار پاره کنند این دل مرا — هر پاره را ز سوز تو داغ جدا رسد

بیگانه گر هزار بود آشنا یکی / تیرت باتفاق بران آشنا رسد
ملکیست محنت تو و خلقیست منتظر / این کار دولتست کنون تا کرا رسد
بشنو حدیث من که بسی قصه های زار / از عاجزان بیار که با پادشا رسد
دست از جفا بدار و بیندیش از آنکه زود / درد دل و فغان من اندر خدا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو / از ما بسید اجل مجتبا رسد

فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن / کز لفظ او بگوش امل مرحبا رسد

دامن ز رنگ سنبل و گل در کشد صبا / گر بوی خلق او بمشام صبا رسد
سر در نشیب خجلتش آرد سوی زمین / هر روز کافتاب بوسط السما رسد
ای آنکه چشم انجم از دست شود ز نور / از خاک پایت ار بفلک توتیا رسد
در نوبتی که اهل کرم چون تیغ تیغ / پیدا بود که همت ما تا کجا رسد
چندانکه مدح خواند بلبل بتهنیت / چون گل بتاج و تخت و کلاه و قبا رسد
پاینده باش تا ز گل و بلبل طرب / دایم بگوش و چشم تو برگ نوا رسد

و دیوان رفیع و اثیر الدین اومانی در عراق عجم بسیار محترم و عزیز است و شعر این دو شاعر شهرت عظیم دارد اما در خراسان و ماوراء النهر متروکست

ذکر ملک الکلام سعید هروی

زیبا سخن و لطیف طبع بوده است و از اقران قاضی شمس الدین

طبسی بوده و مداح خواجه عز الدین طاهر فریومدیست که در زمان سلطنت اولاد چنگیز خان وزیر ملک خراسان بوده است و در شهر طوس مسکن داشته و در روزگار هولاکو خان بسعی ارغون آقا از وزارة معزول شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال بوده و پسر خواجه عز الدین طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پربها شاکر و سعید است و در مدح خواجه عز الدین طاهر این قصیدهٔ سعید است

قصیده

ببرد روی نگارم زماه تابان گوی / دلم ربود سر زلف او چو چوگان گوی
بتی که گوی زنخدان او بیاری لب / ز لعل نرد ببرد و ز آب حیوان گوی
اگر سراسر میدان بسنبران باشند / ز دلبری برباید ز پیش ایشان گوی
بیا نسیم صبا پس آن نگارین شو / حدیث درد دلم را بسوی درمان گوی
گرت رضاست که گل پیش تو فرو ریزد / بر پیش او سخن از روی حسن جانان گوی
ورت هواست که سرو سهی ز جا برود / حکایت قد رعنای آن گلستان گوی
همان زمان که من این با صبا همی گفتم / در آمد از در من آن عجب نگارین گوی
چو دیدمش بخم زلف همچو چوگانی / فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که مرا بوسه نخواهی داد / بخشم گفت که ای خیره دیده پنهان گو
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم / بخنده گفت زهی مردکی پریشان گو

زمین

جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف — اگر چه جان جهانی سخن بسامان گوی
من آنکسم که کسی با من این سخن گوید — که برده ام بسخن از همه خراسان گوی
ز شاعران منم امروز در بسیط جهان — که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی
خیال پرور و ایهام گوی و دور اندیش — لطیفه ساز و صناعت نمای و آسان گوی
چنین که بر گل رویت همی برانم — مرا مگوی که شاعر هزار دستان گوی
کسی که دیگر بار قاضی الفضل دعوی کرد — کجا شدست بیا گو بنظم برهان گوی
اگر نکرد ز دعوی رجوع گو پیش آی — ثنای صدر صدور جهان از این سان گوی
ستوده تو دودل آنکه در جهان کمال — بصولجان هنر میبرد بپایان گوی

جهان معدلت مجود طاهر آن که ز فضل — ببرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی

ز کاینات برون برد گوی رفعت از آن — که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی
فلک مسخر تدبیر حکم اوست چنان — که در تصرف چوگان بود بفرمان گوی
اگر ز جود [illegible] دریا شکایتی دارد — بآب دیده بیا گو بابر نیسان گوی
اگر توقع تمکین او چنین باشد — برون برد بجلال از جهان امکان گوی
زمانه خاک درش را که سرمهٔ بصر است — اگر بجان بفروشد هنوز ارزان گوی
کسی که تابع فرمان او نشد او را — اسیر حادثه دان و دلیل حرمان گوی
خدا پناها چون خلق مصطفی داری — علاج خویش رهی را عدیل حسان گوی

چنین لطیف سخن در جهان گرا باشد — بروی من نه برای رضای یزدان گوی
نظر بحال دعاگو بچشم رغبت کن — حدیث خلعت بنده بگو احسان گوی
بقای جاه تو بادا و هر که دین داند — دعای جان تو گو همچو بنده از جان گوی

اما در روزگار دولت منکوقاان مولاکو خان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد در بارس ئیل سنه تسع واربعین وستمایه بعد از جانقی و قورلتای بزرگ با نود هزار لشکری متوجه این دیار گشت و او پسر تولی بن چنگیز خان است بغایت قاهر و صاحب دولت و صاحب رای بوده تمامت ایران زمین بروزگار او مسخر شد و تلافی خرابیها که در روزگار فترت واقع شده بود بنمودند بدعتها برانداخت و قانون ملک بروجهی ظاهر ساخت که مزیدی بران متصور نباشد و قصد قلاع و دیار ملاحده کرده حصون و بلاد ایشان را مسخر ساخت و حکیم فاضل خواجه نصیر الحق والدین ابی جعفر الطوسی دران حین در بلاد و جبال ملاحده افتاده بود بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقادی عظیم دست داد و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق موید الدین المعریضی و نجم الدین و پسران و غیرهما و استیصال آل عباس و خلفای بغداد نمود و هلاک

مستعصم بالله که آخر خلفاست شهرت عظیم دارد در تواریخ
مذکور و بین الناس مشهورست وفات مولاکو خان در شهور
سنه ثلاث وستین وستمایه بود و عمر او چهل و هشت سال

ذکر ملک الفضلا قاضی شمس الدین طبسی رحمة الله علیه

از صنادید علما و فضلای خراسانست هرچند قاضی زاده طبس
بوده اما در دار السلطنه هراة مسکن داشته با وجود فضل
و کمال در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و مردی خوش خلق و خوش
منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه فرموده بود
که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط
کتابت کرده که این شمس مشهورست بزبس الکتاب
و بایسنغر بارها می گفته که این نوع شعر و این نوع خط که عطاست
در حق این دو شمس از نوادرست و قاضی شمس الدین معاصر
سلطان الفضلا صدر الشریعه بخاری بوده است و صدر
الشریعه از اکابر فضلاست و بایکدیگر صحبت داشته اند آورده
که قاضی شمس الدین آوازهٔ فضل و کمال صدر الشریعه بشنود و عزیمت
بخارا کرد و روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت در آن شب صدر
الشریعه قصیدهٔ گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت آن قصیده را

خوش نویس بود شمس الدین

شمس الدین طبسی معاصر صدر الشریعه بوده

میخواندند در غث و سمین آن فضلا سخن میگفتند اینست بعضی از آن قصیده

برخیز که صبح است و شراب است و من و تو	وا واز خروس سحری خاست زهر سو
برخیز که برخواست پیاله بکی پای	بنشین که نشست است صراحی بدو زانو
می نوش از آن پیش که معشوقهٔ شباب	باصبح بگیرند و ببرند دو گیسو
در شیشهٔ مینای زنگین چو رو بنداز	سنگی تو درین شیشه گردندهٔ مینو
ای آهوی رعنای تراصید دل من	وی زلف پریشان تو چون نافهٔ آهو
از حسرت شفتالوی سرخ لب لعلت	نیلی رخ سرخم ز طپانچه است چو آلو

مولانا شمس الدین از مجلس برخواست و فی الحال بطریق بدیهه
این قصیده را جواب گفت و بحضور مولانا صدر الشریعه آورد
و بگذرانید و بعضی از آن قصیده اینست قصیده

از روی تو چون کرد صبا طرهٔ گیسو	فریاد برآورد شب غالیه گیسو
از زلف سیاه تو مگر شد گره باز	کز مشک برآورد فلک تعبیهٔ بر سو
از شرم خط غالیه تاثیر تو ماندست	در وادی غم با جگر سوخته آهو
خواهی که صدف دیده گهر بار نباشد	هنگام سحر عرضه مکن رشتهٔ لولو
ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت	چون عنبر و کافور بهم ساختهٔ هردو
آخر دل رنجور مرا چند بر آری	زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو
گفتی که بزر کار تو روزی سره گردد	آری همه امید من اینست ولی کو

بستم در اندیشه که چیزی نگشاید • زین خانهٔ ششدر که شد و این پرده نه تو

چون صدر الشریعه این ابیات را مطالعه کرد بر ذهن مستقیم و بر وقت سخنوری مولانا شمس الدین آفرین کرد و مدتی قاضی شمس الدین در حلقهٔ درس صدر الشریعه بطلب علم مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار خود شده، اما امام الهمام سلطان العلما صدر الشریعه از اکابر و صنادید علما و فضلای روزگارست و از اکابر بخاراست با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیرست و در لطایف و ظرایف یگانه بوده و در تصانیف او در زمان و بسیط زمین منتشر بوده و این قطعه ورا است

صدر الشریعه با وجود علم و کمال در شاعری نظیر نداشت

قطعه

وگر دستت دهد هزار گنگی چند	یکی و پنج و سی و بیست و نهی
گناه از بنده و عفو از خداوند	پس آنکه دست ما و دامن تو

و بعد از انصراف بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین بندیمی مجلس وزیر باستحقاق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شده و در مدح وزیر قصاید غرا دارد و از آن جمله این قصیده است

نظم

خضرای گرفته روی گل از عارض تو خوی	تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم می
پرخنده دار صبحدم از می لطرب	تا کی دم زمانه خوری چون تهی نی
دامن کشان بخدمت سلطان کل حرام	تا سر در هوای تو بندد میان چو نی

بلبل نگر که در طلب باغ عارضت	فرسوده گرد عرصهٔ آفاق زیر پی
ای دلبری که قرطهٔ زنگار فام گل	از رشک چهرهٔ تو قبا شد بزار وی
از یک نظر که تربت رخسارهٔ تو کرد	لطف بهار تعبیه شد در نهاد وی
گل پاره پاره گر برفروز رفته پیش نسبت	مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی
از نرگس سیه دل جادو سوال کن	کین جور تا چه مدت و این عشوه تا بکی
عدل خدایگان وزارت جهان گرفت	زان پیش تیغ جور کشد چون زمانه پی
فرخنده صدر دولت و دین اکمل اجل	برهم شکست قاعدهٔ خاندان طی
عادل نظام ملک محمد که نام او	بر روی شهریار کواکب نهاد کی
چون روزگار کار سماحت بدو سپرد	منسوخ شد مآثر دستور ملک ری
تقدیر بی اشارت رای رفیع او	در حیز وجود نیاورد هیچ شی
آن دم که داد ذات مبارک لقای او	اقبال گفت انت ابتغی یا صبی
طبعش بیازگفت که سیم و درم مخواه	کین یک سیه دل آمد و آن یک سفید پی
جای که نعل ابرش خوش کام او در سد	گردون چگونه میل کند سوی تاج کی
آنکس که غور ناصیهٔ آفتاب دید	دانم که طبع او نکند یاد هیچ فی
ای چرخ رفعتی که چو کیوان سپردهٔ	از پای قدر فرق مه و تارک جدی
پیش کفت چگونه ستایم محیط را	کس گفت پیش چشمهٔ کوثر حدیث می
از خاک در که تو که اکسیر دولت است	پیرایه ایست مردمک دیدهٔ وعی

تا لازم حیات بود اعتدال طبع • بادا رسنده صیت جلال تو حی بحی

و مولانا شمس الدین روزی مفلس بود از خدمت وزیر نظام
الملک یکهزار دینار قرض طلب کرد و تمسک مرهون بدین منوال
انشا کرد و آن تمسک اینست قال الله سبحانه و تعالی
و اقرضوا الله قرضا حسنا مقصود ازین حکمت آنست که
خداوندان نعمت و ارباب علوم از انعام عام و اکرام تمام
اهل الله را دستگیر کرده اند از در ذمه فیض الهی قرض شمرند
بنابرین مقدمه قرض داد خزانه دار عطا و سخا و مخدوم اعظم الا سلطا
فاضل و الوزراء فی العالم اشرف اصحاب الوزراء الطف
ارباب الاماره صدر الحق و الدین المخصوص بعنایت رب العالمین
نظام الملک محمد اعز الله انصار دولته القاهره و اعوان حضرته
الزاهره اما از نقره رایج من فضة و اکواب بکاتب حروف
نا مالوف بنده ملهوف شمس طبسی و او بدین مبلغ مذکور
مدیون گشت هر چند عوض این مبلغ بحکم آیه کریمه فله عشر امثالها
بر کرم باری عزه شانه است اما رهن کرد مقر مذکور و مستقرض
مسطور عوض این مال در مقرله عزه نصره و اید عصره جمله باغی که جنة
قطوفها دانیة در شهرستان بلدة طیبة و رب غفور در محله

والذین اوتوا العلم درجات مزارع آن کمثل الحرث اشجار ان شجرة
مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة موصوف باصلها ثابت و فرعها
فی السماء نبات آن انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مایه حبة
هریک از حساب سنابل آن کانها کوکب دری شرب از کاس
کاسا دهاقا مدخل آن فادخلوها بسلام آمنین مساحت عرضها
کعرض السماء و الارض و این باغ را چهار حد است حد اول
بسر ابوستان عقل و حد دوم بحجرهٔ خیال حد سیم بشارع فکر
حد چهارم بکوچهٔ وهم رهن درست و شرعی و بعد از ان راهن
ملهوف باغ معروف را از مرتهن مذکور باجارت گرفت تا بوقت
استماع ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
بحکم لهم اجر عظیم هر سال به پنجاه عقد گهر سلک نظم که هر عقد آن
الشعر لحکمة معدن عقود همین باغ محمد و در عبارت از هر عقدی قصیدهٔ
منبس غرا که اگر بر کوه خوانند لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله
و مستاجر ملتزم و متکفل شد که مال اجاره بی اهمال و امهال
جواب گوید بشهادت و کفی بالله شهیدا

ذکر ملک الفضلا امامی هروی

از جمله فضلای خراسانست با وجود علم و فضل شاعری بی نظیر

بوده است و با شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه مجد الدین همگر فارسی معاصر است آورده اند که روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین پروانه که در عهد اباقا خان که حاکم ممالک روم بوده و مولانا نور الدین رصدی و ملک افتخار الدین کرمانی که از نژاد ملک زوزن است هر چهار فاضل باتفاق قطعه بخواجه مجد الدین همگر فارسی فرستادند و ازو استفسار کردند و آن قطعه اینست قطعه

ز شمع فارس مجد ملت و دین / سوالی میکند پروانهٔ روم
ز شاگردان تو هستند حاضر / رهی و افتخار و نور و مظلوم
چو دولت خدمتت را هست لازم / دعاگو صاحب دیوان ملزوم
ز اشعار تو و سعدی و امامی / کدامین بر پسندند اندرین بوم
تو کن تعیین این چون ملک الفضل / بود در دست تو چون مهر و موم

خواجه مجد الدین این رباعی بجواب ایشان فرستاد رباعی

ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم / بر شکر گفتههای سعدی مگسیم
در شیوهٔ شاعری باجماع امم / هرگز من و سعدی بامامی نرسیم

این فصل که در حق امامی گفته در شیوهٔ صنایع و بدایع شعری بوده باشد و الا الحق شیخ سعدی را مرتبهٔ عالی و مشرب او را درجهٔ وافی است و از حقیقت و طریقت سخن او نشانی میدهد و از همگنان

خواجه مجد الدین همگر

لطافت آنی دارد و امامی از صنادید علمای هراة است اما در کرمان و اصفهان در بعضی اوقات مسکن داشته و قضاة هراة از نسل امامی اند و فخر الملک که از بقیهٔ وزرا و صدور خراسانست مربی مولانا امامی است و این قصیده را در حق فخر الملک میگوید نظم

چون کبک بسته لب ز شراب مروقی / کبکی ازان ز طوق معنبر مطوقی
در بزم خوبتر ز تذرو ملونی / وندر مصاف چهره تراز باز ازرقی
بر آفتاب طعنه کنی و مسلمی / بر مشتری و ماه بخندی و برحقی
گر ماه در لباس کبود منقطی / تو شاه در لباس بنفش معرقی
مانی همی بروشنی ماهتاب از آب / سیمین برت بزیر بغلطاق فستقی
بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم / گر زانکه روز موج تو مایل بزورقی
گر حور و عین ببیند عناب شکرت / ایا ازان گزد سر انگشت فندقی
گر شاه ملک حسنی و اندر بساط دهر / شاهان برگدای تو دارند بیدقی

تاج امم خدیو جهان فخر دین و ملک / کز آدم اوست گوهر سنگنده مابقی

چون زخسروان بکرم نام او برند / تن در دهد زمانه برسم مطوقی
ای آنکه عز و جاه بزرگان گستوانی / وی آنکه صدر و بدر وزیران مطلقی
محصول کارگاه نجوم مرتبی / مقصود گردش چرخ مطبقی

اندر بهار فضل نسیم معطری	وندر نسیم خلق بهار خورنقی
پیش حصار خرم تو کان حصن دولتست	بحر محیط پای ندارد بخندقی
بی مجلس تو طبع نجوید معاشرت	بی ساغر تو می بگذارد دم روقی
موضوع کردی از کف بخشنده اسم جود	تو صدر کز نصاب در اقبال مشتقی
فضل تو نخزد ان حقیقت بدیده اند	زان در هنر نبرد و بزرگان محققی
ان دل که شد معلق مهر و هوای تو	چون زلف دوست رنج نبیند ز ابلقی
این شعر داشت قافیتی مغلق چنانک	بر بستیمش کش نخواندی ز مغلقی
من پارسی زبانم ازان کردم احتراز	زان تازئی که خنده زند از مربقی
کردم همی بکرد سخنهای دلفریب	در آرزوی شعر معزی و ازرقی
ناید بدین قوافی ازین خوبتر سخن	گرچه سخن طراز غاید فرزدقی
احمق بود که عرضه کند شعر پیش تو	خرما به بصره بردن باشد ز احمقی
تا زیر چرخ اشهب کر هرزمین بود	وز هر مرکب زمانه نباید جز ابلقی
بر هر مراد و کام که داری مرخصی	وز هر سپهر سعد که خواهی موفقی

گویند که فخر الملک این قطعه بمولانا امامی فرستاد **قطعه**

سرا افاضل دوران امام ملت و دین	خدایگان شریعت درین چه فرماید
که گربهٔ بسر ده قمری و کبوتر را	بشب زتن زره ظلم و جور بر باید
خدایگان کبوتر ز روی شرع و قصاص	اگر بریزد خون گربه را همی شاید

امامی بجواب خواجه این قطعه فرستاد **جواب**

ایا لطیف سوالی که در مشام خرد	ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید
بگربه نیست قصاص که صاحب ملت	چنین قصاص بشرع مبین نفرماید
نه کم زگربه بپاید ست گربه صیاد	که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بکشاید
اگر بساعد سیمین نجو دسری دارد	بخون گربه همان به که دست یالاید
بقای قمری و کبوتر ار خواهد	قرار گاه قفس را بلند فرماید

اما ابقاخان بعد از هلاکو خان بر سریر ملک جلوس کرد و پادشاهی قاهر و مردانه و بارای و تدبیر بوده و وزارت بصاحب مغفور خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم مسخر کرد و رسد مراغه را خواجه نصیر الدین اگرچه بروزگار هلاکو خان بنیاد کرده بود و در عهد ابقاخان باتمام رسانید و ابقاخان سی تومان بر انجا خرج کرد و ابقاخان تابستان در الاتاق و زمستان در مراغه بودی و هفده سال در اکثر ایران زمین پادشاهی کرد شبی در مرغزار اوجان از حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشتی در وطایشد گفت مرغ عظیم قصد من دارد تیر و کمان طلب کرد چون تیر و کمان بردند ناگاه بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد وکان ذلک فی شهور سنه [illegible]

ذکر ملک الشعرا فرید احول

از اقران امامی هرویست و در اصفهان در زمان صاعدیه ظهور یافته مرد اهل بوده و در شاعری مکمل است و این قصیده در صفت شب محکم گفته که مطلعش اینست **نظم**

نماز شام کز امواج این دریای ولالی	فرو شد زورقی زرین برآمد بادبان سیمابی
ز اوج موج این دریا برآمد صد هزار انجم	چو بر روی محیط کل شناور خیل مرغابی

صفت انجم و صفت طلوع نیر اعظم در آخر قصیده بیان میکند و دُرِّ جواهر خیالات در این قصیده کارها دارد و سلطان سعید بایسنغر بابا سودائی را جواب این قصیده فرمود و مطلع قصیده سودائی اینست **مطلع**

جم انجم چو زد بر چرخ شادروان ولالی ٭ برآمد شاه قاقم پوش از این ایوان آنجانی

و فرید در تعجیل که ذهن او در این قصیده مبادرت کرده تعجب این بیت میگوید **شعر** بیک هفته در اصفهان فرید این شعر را انشا کرد عجب داشت طبع او از این تیزی و آشتابی و سودائی صورتی از تو در این بیت بار می نماید **بیت** بیک ساعت گفت این شعر در باد در سودائی

فرید از این سخن گفته بیک هفته باشتابی ٭ غالبا لفظ یکساعت از عقل دور می نماید چه مشتاد بیت متین بیکساعت گفتن مشکلست نا دبل آنست که در عرف عوام مست که برای یکساعت عمر غم جاودانی مخور یعنی اینک

فرصتی را یکساعت بعرف میگویند و استاد گوید **بیت**

غنیمت شمار این که عالم دمیست ٭ دمی پیش دانا به از عالمیست

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا ساعة فجعلها طاعة

ذکر اثیر الدین اومانی

مرد خوش طبع و فاضل بود و دیوان او مشهورست و در علم شعر شاگرد خواجه نصیر الدین طوسی بوده و اصل او از همدانست اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و این قصیده در صفت زمستان گفته بمدح اتابک بن محمد اربک **قصیده**

بهار وار ز او بار برد در بهمن	چنین که دید بنفشه که رنجت ارک بهمن
بدود عود همی ماند ابر و این عجبست	که دود عود بکافور باشد آبستن
چنین که جوشن سیمین آب می بینم	چگونه کار کند تیغ خور بر آن جوشن
ز باب شکر و یاد آور از شهان قدیم	ز ال مانده و در بند مانده از بهمن
ز رشتهای سفید سحاب تافته ام	که میخ بینم از این مهر یک سر سوزن
برهنه بود جهان مدتی که در زالی	بدوخت از پی عالم سفید پیراهن
اگر نه چشمه خضرست در پرده ظلمات	چرا در ابر نهانست چشمه روشن
به بست آب روان آنچنانکه گویی هست	بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن
ملک مظفر دین خسرو جهان ازبک	که روح کشور هستی است دو عالم تن

تخلص شعرای یگانه خسرو وقت — ز عنصری که بود اوستاد اهل سخن
بتیغ کُه برادان ابر گستر دکرب — که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
بجام روز نمی تابد از سپهر پگاه — چراغ می که پر از ظلمت است خانهٔ تن
بیار بادهٔ روشن اگرچه تیره شدست هوا — که چون پیاله همی روشنست دیدهٔ من
مگر خدنگ تو مرغیست آهنین منقار — که هست چینهٔ او دانهٔ دل دشمن
خدایگانا که تیغ تست و بال خصم آمد — گرفت خواهد خصمت و بال در گردن
چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت تو — هزار چاک زند آخر الزمان دامن
منیر بنیاها تشریف تو همایون باد — بر آفتاب بزرگان صدر و ارض و زمن
مجیر دولت و دین فخر صدور عراق — که هست گاه کفایت چو صدر نظام حسن
بعهد مملکت جم گر آصف او بودی — نیوفتادی خاتم بدست اهرمن
همیشه ابلق ایام تند رام تو باد — اگرچه ابلق ایام هست مرد افکن

ذکر مولانا رکن الدین قبایی

از جملهٔ شاعران متعین بوده شاگرد اثیر الدین اومانی است و استاد پور بهاء جامی است و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم فتاده و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه دارد فاما سخن او از سخن بدر افضلست و مجیری شاعر که هم استاد بدر جاجرمی است معاصر قبایی بوده و قبایی گوید در حق بدر جاجرمی بیت

نحل اشعارم قبایی زان سبب دارم لقب — چون زبان ای بدر جاجرمی ز تحسین مجیری

او راست در حق خواجه عز الدین طاهر

چه شد امسال آخر ای مخدوم — که من رنج دیدهٔ مظلوم
بعد ده سال حق این دولت — گشتم از مراد دل محروم
ره این بنده خدمت است و دعا — وندرین مرد و بوده ام ملزوم
دهر و دوران همان ستمکارند — وادمی همچنان جهول و ظلوم
نه منم عاطل از فنون هنر — نه تویی فارغ از فروع علوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم — نه تو خادم شدی نه من مخدوم
تو همان مالکی و من مملوک — تو همان حاکمی و من محکوم
هست این بیت نظم مالک فضل — رحمة الله سنایی مرحوم
رزق پرست هرچه خواهی کن — خواه احسان شمار و خواه رسوم

اما قبا ولایتی نزه و دلگشاست در اقصای ترکستان و شهر عظیم بوده و اکنون آن شهر خراب شده و مسکن مغول و قلماق خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب خلافت نامهٔ الهی می آورد که پیغو بن طغان در زمان سلطان محمود سبکتگین حاکم قبا بود و مرد عادل و خیر بوده و در نهایت پیری گوش او گران شده زار زار میگریست که بعد ازین داد از داد خواهان چگونه شنوم

اما روز جمعه فرمودی تا تخت او را در میدان نهادندی و فرمودی
تا هر کرا تظلمی بودی جامهٔ سرخ بوشیدی و آن کس را طلب
فرمودی و آن کس کیفیت بر کاغذی نوشته و بدست او
دادی بغور رسیدی و چون دعوت حق را لبیک
اجابت گفت و ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت
بقا بریاض جاودانی برد و پنج پسر داشت ملک را بر پسران
پنجگانه قسمت نمود و سلطان محمود چون سمرقند و تمام ماورا
النهر را مسخر ساخت ازان پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج
خواست ایشان این قطعه را بسلطان فرستادند **قطعه**

ما پنج برادر از قبائیم	دریا دل و آفتاب رائیم
ما ملک همه زمین گرفتیم	اکنون بتیغ کشور شمائیم
گر چرخ بکام ما نگردد	چنبر ز همش فرو گشائیم

مصرع

سلطان دریافت که غرور نخوت در دماغ ایشان متمکن شده
و پنداشته اند که غیر از قبا در دنیا ملکی دگر نیست که گفته اند **بیت**

ما ملک زمین همه گرفتیم ٭ غصه برافزود تا در جواب

ایشان این دو بیت انشا نمود

قطعه

نمرود بکاه پور آذر ٭ میگفت خدای خلق مائیم

جبار به نیم پشه او را ٭ خوش داد سزا و ما گواهم
و ارسلان جاذب را بالشکر انبوه فرستاد تا گوشمال
ایشان بدهد و ارسلان مدتی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعهٔ
شهر قحط خواست و ان پنج برادر عاجز شدند و از روی
عجز این قطعه دگربار بحضرت سلطان فرستادند **قطعه**

ما پنج برادر از قبائیم	در قحط و نیاز مبتلائیم
شاها تو عزیز ملک مصری	اخوان گناه کار مائیم
ما را که بضاعت است مزجاة	شرمنده ز حضرت شمائیم
بر حالت زار ما ببخشای	از لطف و کرم که بی نوائیم

سلطان چون این شعر مطالعه کرد رحم آمدش و گفت
قطعهٔ اول از غرور بود واجب نمود گوشمال دادن و این قطعه
از عجز و نامرادی است در طریق این زمان از جریمهٔ ایشان
گذشتن خوب می نماید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان
برخواستن و آن مملکت را بدان پنج برادر مسلم داشت
اما ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس و
نیشابور بوده و امیر بزرگ بوده و در تاریخ سلاجقه آورده
اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشت و در خبر دانم

بود و رباط سنک بست که بر سر چهار راه واقع است امی
از نیشابور بهره و راهی از طوس بهراة او ساخته و در روی
زمین رباطی ازان عالی تر مسافران نشان نمیدهند و امروز
ویرانست و قبر ارسلان در رباط مذکور واقع است
و این ترکیب بر کرد قبر او نوشته اند کل ملک سیفوت
کل نفس سیموت لیس للانسان حیاة تامه ابدا الا الملک
الحی الذی لا یموت چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم فاضل خیر معین
العلما و مربی الفضلا و مقصد الفقرا الذی قصر لسان القلم عن وصف
ذاته نظام الحق والدین علیشیر خلد ظلال دولته علی المسلمین
دایما بتجدید سنت سنیه اکابر مصر و فست و در جنب آن
رباط رباطی مجدد احداث فرموده که چشم روزکار
چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلوب
مجاوران این دیارست و در زیبایی چون عروس
اراسته و در رعنائی چون بوستان پیراسته است حق تعالی
وجود شریف این معدن خیرات و مبرات را همیشه در
پناه خود محفوظ دارد **بیت**
پدر بجای پسر هرکز این کرم نکند
که دست جود تو با خاندان آدم کرد

ذکر ملک الفضلا

خواجه مجد الدین همکر فارسی

مرد فاضل و خیرمند بوده و در روزکار خود بفضل و استعداد
ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوش کوی
و ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و نسب او بکسری انوشیر
وان بن قباد میرسید و چون نسبت او را دست فراهم داده
نزد حکام و اشراف قبولی تمام یافته و در روزکار خود ملک
الشعرای فارس و عراق عجم بوده و هر مشکلی که در
علم شعر دران دیار واقع شدی همکنان رجوع باو نمو
دندی و دیوان خواجه مجد الدین در عراق شهرتی عظیم دارد
ولطایف و ظرایف او بین الخواص و العوام مشهور و مذکور
کویند که همه روز خواجه مجد الدین با اتابک ابوبکر سعد بن
زنکی نرد باختی و چنان واقع شد که اتابک ترک لعب
نرد کرد و برین یکسال کذشت خواجه مجد الدین این قطعه بحضرت
اتابک عرض کرد **قطعه**

خسروا داشت مرا پار بجای تو چنانک
کان نیارست زد لاف همسری با من
آسمان با همه تعظیم و بلندی کو راست
میزد از روی تواضع دم پستی با من
تا تو برداشته از سر من دست کرم
میزند از سر کین تیغ دو دستی با من
یاد میدار ازان شب که رهی الکفتی

عمر با همنشین خوش چو نشستی با من — وان شب آن بود که در سر هوس نرد تو بود

نرد من بدم و عهد آن شکستی با من — یارب امسال چه تدبیر کنم گر چون پار

شه نباز ند ندب نرد بعشرت با من — اتابک سعد بجواب او نوشت **جواب:**

از ضربهای مصری یکصد الف دینار — بی لعب نرد کردم هر سال بر تو قرار

گویند که مدتها این سیورغال در حق خواجه مجد الدین مجرا بود اما چون بتقریب نسمه‌ای از آثار خیر نوشروان عادل واجب نمود نوشتن از سیرت پسندیده او تا مرتبه‌ای بود که شیخ سنایی در حدیقه ذکر آن میکند درین مثنوی **من حدیقه سنایی**

حاجبی برد جام نوشروان — شاه میدید و کرد از و پنهان

دل خازن ز بیم شد پرتاب — جام جستن گرفت از جب و راست

او بتهدید رنج و غصه و درد — هر کسی را مطالبت میکرد

شاه گفتا مرنج و غصه مسنج — بی گنه را مدار در غم و رنج

کانکه او برد جام ندهد باز — وانکه او دید فاش نکند راز

شاه روزی میان رهگذری — دزد خود را بدید با کمری

کرد اشارت بجنب بی بازی — کین از آن جام گفت آری

و در روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلمها واقع شده چون نوبت به نوشیروان رسید بدعتها برانداخت و قاعدهای نیکو نهاد

وان

ساخت و سد باب الابواب که اسکندر بسته مختل و ویران شده بود و نوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر دشت فرمود و مزدک که بروزگار قباد ظاهر شده بود و مذهب زندقه را عدل نام کرده نوشیروان وی را و هفت هزار اعوان و اصحاب او را سرنگون بچاه فرو برده و هلاک ساخت و قباد بعد از انکه شصت سال سلطنت کرده بود بزندگانی خود نوشیروانرا بر تخت نشاند و خود با آتشکده تعبد که در آن کیش دستور بود مشغول گشت و نوشیروان چهل و هشت سال بعدل و داد و تعظیم حکمای روزگار گذرانید و در بارگاه او همواره چهار کرسی زر نهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی ملک هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک یمن و عرب را و هر سال یکی از ملوک چهارگانه بخدمت نوشیروان آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ بناکتی گوید که در زمان دولت مامون خلیفه خاتم انوشیروان را یافتند سه سطر بر آن مسطور بود و سطر اول این که راه تاریک است مرا چه بینش • سطر دوم این که عمر دوباره نیست مرا چه خواهش • سطر سیوم این که

مرگ در قفاست مرا چه راحتش شیخ سعدی گوید **بیت**

بعد از هزار سال که نوشیروان نماند * گویند خلق دهر که بود است عادلی

همواره اشراف در روز کار او محجوب و ارذال در دور او
منکوب می بوده اند انوری فرماید درین معنی **قطعه**

نوشیروان که سلطنه صیت عدل او	تا حشر بر زبان افاضل روان بود
مرکز روا نداشت که با اصل و سفله را	در عهد او زبان قلم در بیان بود

از سیرت پسندیده و مراسم خیر انوشروان بمرتبهٔ رسید که
علما در باب عذاب او توقف کرده اند حرمت عدل
را با وجود شرک که داشته و رسول صلعم فرموده که
ولدت فی زمن الملک العادل زهی درجهٔ عدل و زهی
سعادت پادشاه عادل پادشاهی که موحد و عادل
باشد فرض کن که تا کرامت و درجات او چه مرتبه داشته
باشد حق تعالی این پادشاه عادل را که عدلش بر عدل
نوشیروان مزیت دارد و سیرت پسندیدهٔ او نزدیک
است که بشعار خلفای راشدین رسد سالها بر سر امت
محمد مختار پاینده داراد تا دست تطاول بد اصلان و دونان
را از سر رعیت کوتاه گرداند و این قاعده که چو لانه چکان و

روستایان قلم استیفا بدست جفا گرفته اند و جمعی که
کار ایشان و پدر ایشان گاوبندی بوده اکنون دم از سیاقت
دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت
و شکست شرع و سنت است **بیت**

تیغ دادن در کف زنگی مست * به که آید علم جاهل را بدست

بکلی دفع فرمایند چنانکه مشاهده میرود که بازاریان و عوام
الناس و مردم دهها و صحرانشینان فرزندان خود را
بعلم رقوم و سیاقت می سپارند و چون درین علم اندک
مایهٔ نه باستحقاق شروع یافتند بعلم داری مشغول می شوند
و فساد این ارذال بمسلمانان میرسد چون از حرام و مال مسلمانان
ترتیب وجه معاش و زینت لباس آسان بدست می
آید کد خدا ازادکان ممالک نیز رعیتی را ترک کرده بعملداری
مشغول می شوند و عنقریب در ملک و زراعت
و عمارت و کفایت نقصان فاحش دست خواهد
داد اگر این شیوهٔ مذموم را بازخواست نفرمایند در بعضی
تواریخ هست که چون سلطان ملکشاه را دار السلام بغداد
مستخلص شد خواست تا با خلفا وصلت سازد و خواجه نظام الملک

را طلب کرد و گفت که میخواهم که بتعجیل باصفهان روی
و در عرض دو هفته دویست هزار درم سرانجام نموده
بعساکر ظفر پناه رسانی و خواجه را اجازهٔ اصفهان داد خواجه
در شهر در بنور در خانهٔ کدخدایی نزول کرد و آن مرد خواجه را خدمتگاری
چنانکه شرطست بجا آورد و شب در خدمت خواجه نشسته بود
عرض کرد که موجب چیست که خواجه بتعجیل میرود و اسباب
و تجمل همراه نیست خواجه گفت که سلطان را خرجی ضروری
دست داده و من بردم که بدو هفته دویست هزار درم
از اصفهان بخزانهٔ سلطان رسانم دهقان گفت که
مرا بدولت سلطان چهارصد هزار درم استعداد دنیائی هست
و مرد پیرم و پسری قابل دارم و میخواهم که او را بعلم خط و استیفا
بشاگردی دهم و من مردی دون و بی استحقاقم و سلطان از چنین جنس
مثل من مردم را منع این کار می نماید و من میترسم و فرزند خود را
بدین علوم باستاد نمی توانم داد اگر شما بدین شغل بجهة من
از سلطان اجازه حاصل سازید بنده دویست هزار درم
نقد بخزانه خدمت کنم خواجه چون از پیر مرد این سخن بشنود بغایت
خوشحال شد و این را کفایت مستحسن شمرد و در خانهٔ پیرمرد

ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی بسلطان عرض
کرد و سلطان چون مکتوب خواجه را دید و مطالعه کرد در غضب شد
و در خسارهٔ مبارکش برافروخت و سوگند خورد که اگر نه محاسن
سفید خواجه دستگیر او نشدی و حق خدمت او که در حق پدرم و در
حق من مدتهاست که موکد و ثابت است او را رسوا ساختمی آخر
خواجه نمیداند که مرا بمال دهقان مردی احتیاج نیست تا از روی حرص
و طمع مال او بستانم و پسر او را که اهلیت و استحقاق نباشد بکار
مسلمانان نصب کنم و از و کارهای ناپسندیده بمسلمانان رسد
و مرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوة گرفته و نااهلانرا علم اشراف
و بزرگان اذن فرمود همانا خواجه دشمن من بوده و من او را دوست
تصور میکرده ام و بدو نوشت که بکاری که نامزدست برو
توقف مکن غرض که سلاطین در آنکه کارهای بزرگ بمردم خورد
نفرمایند مبالغه بدین منوال داشته اند

حکایت

سلطان سنجر را پرسیدند در آن وقت که بدست غزان گرفتار
شده بود که چه بود که ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بود
چنین مختل شد گفت که کارهای بزرگ بمردم خرد فرمودم و کارهای
خورد بمردم بزرگ و مردم خورد کارهای بزرگ را ضبط نیارستند کرد

وهردم بزرگ از کارهای خورد عار داشتند در پی رفتند
هردو کار رتباه شد و نقصان بملک رسید **بیت**

جز بخردمند مفرما عمل * گرچه عمل کار خردمند نیست

ذکر ملک الافاضل پور بهاء جامی

بغایت مرد مستعد و فاضل بوده و آبا و اجداد او قضات
ولایت جام بوده اند و او مرد خوش طبع بوده و بدین
سرفرو نیاورده و همواره با مستعدان نشستی و بیشتر
اوقات در هرات روزگار گذرانیدی و او شاگرد مولانا
رکن الدین است که بغنایی مشهور شده و بروزگار ارغون خان
در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فریومدی **نظم**

امشب ای شمع از سر بالین بیمارم مرو / بیدلی سر در گریبان غمم خواهد کشید
برحذر باش امشب ای همسایه بیت الحزن / کز سرشک چشم من نواز غم خواهد کشید
میکشد بار غم محبوب و میگوید بها / هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

بتبریز رفت و با خواجه همام الدین مشاعره کرده و در بحور مشکله
قصاید دارد و این غزل او راست **تمت الغزل**

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید / ماه را در صفحه خوبی قلم خواهد کشید
یارب این یک قطره خون کو را همی خوانی دل / تا کی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید

و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح
و لغت مغولی و بسیار مستعدانه گفته و برین نسق شعر در دادن

قصیده

استادان کم دیده ام / ای کرده روح با لب لعل تو کوکری
محبوب ازنکی نگار اجاوری / نوین نیکوانی و ترغوب ترا
از قند صد تغار بریزد بساوری / در یرلغ تو تغم زبس باسهای بخت
خون شد دل چریک رعایا و لشکری / هندوستان زلف ترا خیم چرکی تو
بلغاق کرده همچو تو شون نکودری / قامان طره های تو چون کلک بخشیان
کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری / تا باشناق عشق تو در ملک دل نشست
از بارغوی هجر تو برخواست داوری / کردند جرگه بر لب جیحون چشم من
خیل خیال تو چو تومان لشکری / کوچ و قلان خویش بدیوان عشق تو
که جان دهم عالی و که سر بقچوری / کردم نکیشمشی لب جان بو
سیورغامیش نمیکند از راه کافری / تمغاجی غم تو زده زاشک آل من
تمغای سرخ بر ورق زر جعفری / تا بشمشی کنیم بهم در مجادلم
زین قصه پیش داد آقا جگری / بلکا الغ بیکجی قاآن اعظم انک
دارد ره بیکجی و راه بهادری / ای صاحبی که هست ز یرلغ بحکم تو
ترک و مغول و تازی و رومی و بربری / ازتاق گشت با القب تا بشرق و غرب
تنسخ برد برای تو خورشید خاوری / تنقاولان عقل تو در راه مملکت

بستند دست فتنه چو راه ستمگری   بر شیرهٔ سخای تو آتش عطا دهد
باور جهان بکاسهٔ زرین مشتری   قوبنجی همت تو ز بهر قرا تغو
بربست بال نسر به پر کبوتری   هر که عنایتی تو اغرلامشی کند
بر سر کشد ارندق او چو چرخ چنبری   آنکس که اورسید بیاسای حکم تو
در خاک تیره خشت لحد گردش اختری   اختاجی سیاستت اینجی اجل
در گردن عدوی تو بندد ز چنبری   پور بهاد عاجی درگاه دولتت
گشتست انکبای غم او منجو ربی   سوغات حضرت تو ثنا و این دعا
یادش مگر بخاطر عاطر در آوری   نو شد مگر ز سرغوت انعام عام تو
در طوی بخشش تو ایاق توانگری   بارشتشی کند چو کنی تربیت ورا
در شعر با نظامی و قطران و انوری   هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر
فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری   تا هست کار ملک بیاسای پادشاه
تا هست حکم شرع بدین پیغمبری   از لطف خویش ایزد تعالی کناد
پاینده باد ذات تو از فضل تنگری   نشنیده است از عرب و در عجم کسی

زین سان قصیدهٔ رمزی و مخبری

اما ارغون خان در روزگار دولت پدرش ابقاخان پادشاه خراسان بود و چون ابقاخان وفات یافت در خطهٔ تبریز شهزادگان و امرا بر عم او احمد خان بن هلاکو خان اتفاق کرده او را بر تخت سلطنت

نشاندند و احمد خان پادشاه نیکوسیرت بود و میل تمام باسلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما برای مصلحت اسلام ظاهر نمیکرد و بعد از پنج ماه که بر سریر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان نمود و ارغون خان از و منهزم شد و از طوس وارد کان پناه بقلعهٔ کلات برد و احمد خان آن قلعه را محاصره نتوانست کرد که آن قلعه دور دوازده فرسنگست و دو دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکم است مثل بارو و در آن قلعه لشکریان را ابشخور و علف خوارست و ارغون خان بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست احمد خان از مهر عمومیت در کار آمد و آسیبی بارغون خان نرسانید و خود کوچ کرده بجانب عراق روان شد و ارغون خان را بجمع خاصان خود سپرد که از عقب میبردند منکلی بوقا که مقدم آن مردم بود بارغون خان عهد بست و او را خلاص داد و باقی مردم بارغون خان متفق شدند و لشکر استرآباد با ایشان پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان بزنجان رسید خبر ارغون خان بشنود مضطرب شد و بتعجیل خود را به تبریز رسانید و والده را همراه برداشته خود را بمراغه رسانید لشکریان از و

برگشته بارغون خان می پیوستند داد قرار کرده درو آن
دو سلطان گرفتار شد و او را پیش ارغون فرستادند
بحکم ارغون خان هلاک شد و سلطنت ایران باستقلال بدست
ارغون خان افتاد و انتقام آنکه خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان از ابقاخان رجوع باحمد خان کرده بود او را در نواحی
قراباغ به سیاست رسانید و از مشایخ و علما و شعرا
که بروزگار ارغون خان بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی و خواجه همام الدین تبریزی و مولانا علامه قطب
الدین شیرازی اعلی الله درجته و عزیزی در تاریخ وفات
خواجه قطب الدین علامه این قطعه گفته **قطعه**

بازی گرد چرخ کج رفتار	در همه روزه آه از آن بازی
ذال و یا رفته از که هجرت	رفت در پرده قطب شیرازی

ذکر عبد القادر نائینی

از اقران شیخ سعدی است مردی تارک بوده و همواره
بقناعت روزگار گذرانیدی و خوش گوی است و سخنان
شیخ سعدی را تتبع میکند و نائین من اعمال اصفهان است و در
قدیم الایام داخل یزد بوده و قصبهٔ خوش هواست و در

سر بیابانی که در میان یزد و اصفهان است واقع شده
و پنبهٔ نرم بر آنجا حاصل می شود و خود در نمک و ملاحت
درین روزگار بی نظیر است و مولانا عبد القادر راست **نظم**

ای کربی چشم تو چشم غیر چشم تر ندید	هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکوتر ندید
جمله را نوشت لعل دار چشمهٔ حیوان لبش	چشم من زان چشمه جز چشمی پر از گوهر ندید
باخیال چشم تو رضوان خشم جنت است	خور در چشمش نباید چشمهٔ کوثر ندید
چشم آن دارم که از چشم زنانی چشمها	زانکه چشمم جز بحشمت چشمهٔ انور ندید
زار زوی چشم تو چشم من بی صبر و دل	چشم را خونبار کرد و چشمه بسیار خود ندید

طبقهٔ چهارم

طبقهٔ چهارم درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت است و بعد از این
ذکر غزل گویان ثبت می شود و بعضی موحدان و عارفان که با وجود
استغراق و حال از دریای عرفان دردانها بیرون آورده اند
در طی این تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان که در دریای حقیقت
اند بقید کتابت برسد والله اعلم **ذکر سلطان المحققین**

شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه و هو محمد بن ابراهیم النیشابوری

مرتبهٔ او عالی است و مشرب او صافی و سخن او تازیانهٔ اهل سلوک
گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز
و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای

ایقان است شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن او واردات
غیب است و این طریق را بدو منسوب کردن عیب است
واصل شیخ از قریه کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ عمر
دراز یافت گویند صد و چهارده سال عمر داشت
ولادت مبارک او در زمان سلطان سنجر ملکشاه بوده
در شعبان المعظم سنه ثلاث عشر وستمایه بیست و نهم سال
در شهر نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنج سال
و بعد از قتل شیخ سه سال شهر شادیاخ خراب شد و شیخ
بسیاری از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت
داشته و چهار صد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه
نموده و جمع کرده و در آخر حال بمرتبهٔ عالم فنا رسیده
و منزوی و معتکف شده و عزیزی در باب زلزلهٔ
که در نشابور بکرات واقع شده میگوید رباعی

اندر سنه زمان پنج زلزله نازل گشت	بد پانصد و اندکه شد شهر چو دشت
وان زلزله بار دوم ششصد و سی	وان زلزله بار سیوم ششصد و بیست

اما سبب توبهٔ شیخ آن بوده که پدر او در شهر شادیاخ
عطار عظیم با قدر و رونق بوده بعد از وفات پدر او بهمان

طریق عطاری مشغول بودی و دوکان آراسته داشت
چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ
معطر شدی شیخ روزی خواجه وار بر صدر دکان
نشسته و غلامان چالاک پیش او کمر بسته ناگاه دیوانهٔ که
در طریق فرزانه بود بدر دکان رسید و تیز تیز بدکان نگاه کرد
بلکه آب در چشم گردانید آهی کرد شیخ درویش را گفت
چه خیره می نگری مصلحت آنست که زود درگذری درویش گفت
ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم اما ای خواجه پر خریط
و عقاقیر مصراع در وقت رحیل چیست تدبیر من زود
ازین بازار می توانم گذشت تو تدبیر انتقال و احمال خود کن
و از روی بصیرت فکری در حال خود کن شیخ از سخن او پرد رد
گشت و دل او از خشکی بوی مشک نزد دنیا مثل کافور سرد
شد دکان را بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شده بازار
بود بازاری شد در بند سودایی بود سودایی شد ترک
این سودا موجب اطلاق است و مخرب بازنامه و طمطراق القصه
ترک دنیا و دنیاداری گرفته بصومعهٔ شیخ الشیوخ العارف رکن
الدین اکاف قدس سره رفت که در آن روزگار عارف

شیخ عطار
مرحوم حاجی لطفعلی بیک
آذری [illegible] آن
درویش [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]

و محقق بوده و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت
مشغول شد و چند سال در حلقهٔ درویشان شیخ بود و بعد
ازان بزیارت بیت الله الحرام رفته لبی مردان حق را در
یافته و خدمت کرده و مدت هفتاد سال بجمع نمود حکایات
صوفیه و مشایخ مشغول بوده و هیچکس را از اهل طریقت این
ماده جمع نشده و بر رموز و اشارات و حقایق کس مثل شیخ
عطار صاحب وقوف نکشته در نهایت حال بحری بود
زاخر و همت او مصروف بر نفی خاطر در گوشه نشسته و در
بروی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او جلوه
ساز بودند و در شبستان او عروسان حقایق و دقایق محرم
راز و اشعار او ازان مشهورترست که درین کتاب شرح
توان داد و رموز و اشارات او ازان عالیتر که نمهٔ ازان
درحیز کتابت توان آورد **حکایت** آورده اند
که چون شیخ درگذشت دران روزها پسر قاضی القضات
یحیی بن صاعد که بزرگ نشابور بود فرمان یافت مردم مصلحت
دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد
و گفت روا نباشد که پسر من در زیر پای پیرک افسانه گویی باشد

پسر او را بجای دیگر دفن کردند آن شب قاضی در خواب
دید که بر سر روضهٔ منور شیخ عطار رست و ابرار و اقطاب
و رجال الله جمع اند و صد هزار مشاعل نور افشان و نجوم عنایت
از افق هدایت درخشان و مجموع اکابر تمام بحرمت
بر سر قبر شیخ مراقبند قاضی از اصحاب شرمنده گشت
بلکه مجلس نا رفته بازگشت فرزندش را دید گریان و زار
و نزار گفت ای پدر تقصیر نمودی و مرا از قدم رجال الله
محروم گردانیدی زود دریاب که بهشت من اقدام ابرار
و مرقد من در مقدم بزرگوار شیخ عطار قاضی صباح پیش
اقربای شیخ آمد و بالتماس مقرر نمود که فرزندش را
در قدم شیخ دفن ساختند و ازان جرأت توبه
کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارات
ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر نشابور است بمحله
که موسوم است بشهر بازرگان و عمارت آن زاویه مختصر و
ویران بود اما چون همواره رای صواب نما و خاطر مشکل
گشای امیر جلیل خیر فاضل **بیت** امین ملت و ملت برو کرم
بیمن دولت دولت برو گرفته قرار ∴ نظام الدوله والدین

علی شیر عز نصره بالتأیید و مدعصره بتعمیر بقاع خیر مصروف
و احیای سنت سنیهٔ اکابر ماضی میفرمایند بر سر روضهٔ شیخ
که ملجاء زوار است عمارتی ساخته که بدلگشایی پرنورتر
از روضهٔ رضوان و در فرح بخشی جانفزاتر از مرغزار جنات
و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز
مبرات بدین بیت دایما مترنم است **بیت**

دو چیز اصل نجاتست نام نیک و ثواب ∴ وزین چو در گذری کل من علیها فان

حق تعالی توفیق رفیق و سعادت تشفیق این در دریای
تحقیق و بحر تصدیق کناد بالنبی و عترته و شیخ را دیوان اشعار
بعد کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از انجمله دوازده هزار
رباعی گفته است و از کتب طریقت تذکرة الاولیا نوشته
و رسایل دیگر بشیخ منسوب است مثل اخوان الصفا و غیر
ذلک و از نظم آنچه مشهور است اسرار نامه دوم الهی نامه
سیوم مصیبت نامه چهارم جواهر الذات پنجم وصیت نامه
ششم نامه سیاه هفتم منطق الطیر هشتم بلبل نامه نهم حیدر
نامه دهم گل و هرمز یازدهم شتر نامه دوازدهم مختار نامه
و دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل رساله نظم گفته

و پرداخته اما نسخ دیگر مشهور گشته و مجهول است و قصاید
و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی
صد هزار بیت بیشتر است زهی بحری که از موج آن چندین در
معانی بساحل زندگانی افتد و جهت تبرک و تیمن از قصاید
شیخ چند بیت ازین قصیده نوشته می شود **و آن اینست**

ای روی در نهفته ببازار آمده ∴ خلقی بدین طلسم گرفتار آمده
یک پرتو اوفکنده جهان گشته پر شعاع ∴ یک تخم کشته این همه در بار آمده

و در توحید قصاید غرّا دارد که بعضی از اکابر شرح نوشته‌اند
و سید عزالدین آملی رحمة الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح
گفتی و این قصیده را که بعضی از آن وارد شد شرحی منظوم گفته
در توحید این قصیدهٔ شیخ عالی است **قصیده**

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا	بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا
گر صد هزار سال همه خلق کاینات	فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله	دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما
آنجا که بحر نامتناهیست موج زن	شاید که شبنمی بکند قصد آشنا
وانجا که گوش چرخ بدرد ز بانگ رعد	زنبورکی در سبوی نوا چون کند نوا
در جنب نور ذات بود ظلمت کدر	البدر فی الطلیعة کالشمس فی الضحی

اما در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر نوادر معنی دست دادی
بشیوهٔ رباعی بیان نمودی و این دو رباعی را در نهایت حال گفته

رباعی

هر چیز که آن برای ما خواهد بود
آن چیز همی بلای ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود
جمعیت ما فنای ما خواهد بود

ایضا رباعی

زان در که در آمدم برون رفتم باز
مرغی بودم پریده از عالم راز
تا بو که برم ز شیب سفلی بفراز
چون هیچکسی نیافتم محرم راز

اما شیخ در فترت چنگیزخان بدست لشکر مغول اسیر شده در قتل عام شهید شد و سبب
شهادت ان بوده که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن
ملول شد و میخواست که بشکرستان وصال رسد تعجیل قتل
خود می نمود میگویند که مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند
مغول دیگر گفت این پیر را مکش خونبهای او را هزار درم بدهم
مغول خواست که ترک قتل شیخ نماید شیخ گفت که مفروشش
که مرا بهتر ازین خواهند خرید جای دیگر خواست که بقتل آوردش
شخصی گفت او را مکش که من یک توبره کاه بدهم خونبهای او شیخ
گفت ای مغول بفروشش که به ازین نمی ارزم مغول را غصه رو
کار کرد و شیخ را بشهادت رسانید و بدرجهٔ سعدا و شهدا ملحق گشت

و کان ذلک فی عاشر جمیدی الثانی سبع وعشرین وسبعمایه
و بعضی اثنی وثلثین وسبعمایه نوشته اند و بعضی تسعه عشر
وسبعمایه نوشته اند والله اعلم • اما سند خرقهٔ شیخ
فرید الدین عطار خرقهٔ تبرک از دست سلطان العاشقین
فخر الشهدا مجد الدین بغدادی دارد قدس الله سره و شیخ
عطار در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر یافته و کدکن
که مولد شیخ است در نواحی زاده است پدر شیخ ابراهیم
بن اسحاق عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ
عطار حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده چون
در ایام صبی بوده هرچند بسخنان شیخ مانند نیست اما
بتحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند آن نظم را حیدریان بشیخ
بسته اند وان اعتقاد غلط است اما قطب الدین حیدر مجذوب
و ابدال مطلق بود محققان معتقد حیدر اند و مرد صاحب باطن
و اهل ریاضت بوده یکصد و ده سال و بعضی گویند صد و
چهل سال عمر داشت و از نژاد خانان ترکستان است و پدر
اورا سالور خان نام بوده و مجذوب از مادر متولد شده و
کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ سبع وعشرین

قطب الدین

و خمسمایه رحلت کرده بزاده مدفون است و بعضی وفات
او را در سنه اثنی و ستمایه نیز نوشته اند قدس الله سره

ذکر ملک العارفین و سند المحققین مولانا سلطان الطریقه و برهان الحقیقه جلال الدین رومی و هو محمد بن محمد بن حسین البلخی البکری النشابوری

پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام امم است دل پاک او
مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده طرز نعت
و مشرب او تشنگان وادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته
مذهب و سیرت او سرگشتگان تیه جهالت را بسر حد ایقان
رسانیده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید
و تحقیق سالک صمدانی است رموز و اشارات عالم عارفان را
بشیوه سخن گستری بیان کرده طریق عین الیقین را بواسطه علم
الیقین بعیان رسانیده **بیت** موج چون برارد ز آن بحر زخار از شرف
لولوی منظوم بر ساحل فکند از ظرف • زبان قلم از تحریر کمال او عاجز
و قاصر است • و در همه مذهبها ستوده و نزد همه طوایف
مقبول بوده اصل مولانا از بلخ است • و پدر او مولانا بهاء الدین
ولد سر خیل علمای بلخ بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه حشمت
و عظمت تمام یافته و با وجود علم ظاهر از تصوف سخن گفت و اهل بلخ

او را عظیم معتقد بوده اند هرگاه که وعظ گفتی در پای منبر او از
خواص و عوام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد بر او حسد
برد و بمعادات مولانا مشغول شد مولانا بهاء الدین از
سلطان رنجیده اصحاب و اهل و عیال را همراه برداشته
از بلخ بیرون شد و قسم یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه پادشاه
باشد به بلخ و خراسان در نیاید و از اصحاب و فرزندان
و متعلقان جمعی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند
و در اثنای آن سفر چون بنیشابور رسیدند شیخ فرید الدین
عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا
جلال الدین کودک بود و شیخ عطار کتاب اسرار نامه بهدیه
بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت که زود
باشد که این پسر آتش بسوختگان عالم زند و از نشابور عزیمت
بیت الله الحرام نمودند و بهر شهر و ولایت که مولانا رسیدی
مقدم او را اکابر عزیز و مکرم داشتندی و از وی استفاده
علوم ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار
شام و زیارت انبیا علیهم السلام نمودند بعد از چند سال
به سیاحت بطرف روم افتادند و در اول حال مولانا جلال

الدین و پدرش مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بوده اند
و سید مردی بزرگ و اهل باطن است او در سفر شام و حجاز
با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده در شام بجوار رحمت
ایزدی انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرد
و گفت که شما و کار شما در روم خواهد بود و در روزگار دولت
سلطان علاء الدین کیقباد مولانا بهاء الدین و اصحاب
بروم رفتند و اهل روم بغایت غایت مرید و معتقد ایشان
شدند و سلطان علاء الدین نیز با امرا و فرزندان ارادت
ظاهر ساخت و از جملهٔ بلاد روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه را
اختیار کرده بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین ادرار
و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترام
زاید الوصف دست داد چنانکه مولانا ولد در رساله
نظم که در تاریخ پدر و جد خود نوشته این ابیات مذکور است

نظم

چون بهای ولد بروم رسید	حرمت از اغنیای روم بدید
شد مریدش علاء دین سلطان	نه همین شاه جمله ایشان

و مولانا بهاء الدین چند سال در روم بعلم و افاده منصب
مقتدی و پیشوایی از علماء روزگار گذرانید و در شهور سنه احدی

و ثلثین و ستمائه بجوار رحمة ایزدی انتقال کرد و بطریق
ارشاد و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب گرد
و جانشین پدر شد و سلطان ولد درین باب گوید

مثنوی معنوی مولوی	چون بهاء ولد ز ما جهت
بس او دود در ره حسنات	جان بجان بخش خویشتن بسپرد
رخت ازین کهنه دیر بیرون برد	هیچکس در جهان نداد نشان
که برون شد جنازهٔ زانسان	چون بها زین جهان ملال آورد
دولتش روی در جلال آورد	و علم و کمال و عظمت و اقبال

مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدر شد چنین گویند
که چهارصد طالب علم بدرس مولانا حاضر شدندی و
سلطان روم را اعتقاد بلیغ در حق مولانا بود در اثنای این
حال درد طلب دامن گیر مولانا شده از علم ظاهر حضوری
نمی یافت و میخواست که بواسطهٔ خود را از قید صورت
بسر حد معنی رساند و چند صاحب کمال را مولانا در روم در
یافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس الله سره که
خرقهٔ او بچند واسطه به شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی
میرسد و به اخی ترک که ابدال و اوتاد بوده و در آخر

دست ارادت در دامن شیخ العارف المحقق چلبی حسام
الدین قونوی زده مرید او شد و مولانا کتاب مثنوی
را باشارت چلبی حسام الدین میگوید **ایضا من مثنوی**

ای حسام الدین ضیاء الحق بیار ❊ این سیم دفتر که سنت شد سه بار
مدتی این مثنوی تاخیر شد ❊ مدتی بایست تا خون شیر شد

بعد از مدتی شمس الدین تبریزی بسر وقت مولانا میرسد و حالات
شمس الدین آنست که او پسر خاوند علاء الدین بوده که از نژاد کیا
بزرگ امید است که داعی اسماعیلیه بوده و خاوند جلال الدین از
کیش آبا و اجداد تبرا نموده و دفترها و رسایل ملاحده را
بسوخت و شعار اسلام در بلاد و قلاع ملاحده ظاهر ساخت
شاه شمس الدین را پنهانی بخواندن علم و ادب به تبریز فرستاد
و او مدتی در تبریز بعلم و ادب مشغول بود و او را از غایت
حسن نیکوئی در میان عورات کوشش میداشته اند
که چشم نااهل و نامحرمی بر و نیفتد و از زنان تبریز زردوزی
آموخته بزردوز از آن سبب مشهور است اما صاحب
نظم سلسلة الذهب آورده که شمس الدین را آنکه میگویند فرزند
خاوند علاء الدین که موسوم است بنو مسلمان غلط است او پسر

بزازیست از شهر تبریز و بعضی گفته اند از خراسان است از ولایت
بازرو پدر او بتجارت به تبریز افتاد و شمس در تبریز متولد شده
و بنده میگوید از هر کجا باشد گو باش کار معنی دارد نه صورت
ذوق در آشنایی عالم ارواحست نه در تولد اجساد **بیت**
آنکس که ز شهر آشنائیست ❊ داند که متاع ما کجائیست
القصه چون شمس ظاهر باشد چون قابلیت داشت ذوق
طلب و سلوک دامن گیر او شد مرید شیخ الشیوخ العارف
رکن الدین سجاسی رحمة الله علیه شد و در معرفت و ریاضت
و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد عظیم
و اهتمام و ثیق پیدا شد زیاده از وصف نسبت شیخ رکن
الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس الله
سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالی و او مرید شیخ
ابوبکر نساج و او مرید شیخ ابو القاسم گرگانی و او مرید شیخ
ابو عثمان مغربی و او مرید شیخ ابو علی کاتب است و او مرید
شیخ ابو علی رودباری است و او مرید سید الطایفه ابو القاسم
جنید بغدادی است و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن
المفلس السقطی است و او مرید شیخ محفوظ معروف کرخی است و او از شیخ معروف

دو شق است سلسله بامام علی بن موسی الرضا میرسد — و شق دیگر
شیخ معروف مرید شیخ ابی سلیمان بن داود طایی است و شیخ
داود مرید شیخ حبیب عجمی و او مرید حسن بصری و او مرید امام المتقین
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه بیت

چون جوی بچشمهٔ ولایت برسید • این سلسله فقر بغایت برسید

آمدیم بر سر سخن شمس تبریز روزی شیخ رکن الدین شمس را گفت
ترا بروم باید رفتن و سوخته‌ای آنجاست آتش در وی باید زدن
شمس باشارت پیر روی بروم نهاد و در شهر قونیه دید که
مولانا بر استری نشسته و جمیع موالی در رکاب او روان
از مدرسه بخانه میرود شمس الدین از روی فراست مطلوب را
دید بلکه محبوب را دریافت و در جلو مولانا دوان شد و سوال
کرد که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار و دانستن علم چیست
مولانا گفت روش سنت و آداب طریقت و شریعت اینها
همه از روی ظاهر است گفت ورای این سخن چیست و مولانا گفت
علم آنست که بمعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت برخواند نظم

علم از تو ترا به نستاند • جهل از آن علم به بود بسیار

الحق مولانا از سخن او متحیر شد و پیش پای او افتاد و از تکرار و درس

و افاده باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او
صحبت داشتی و با او تنها بصحرا رفتی و شور و غوغا از موالی و اصحاب
برآمد که سر و پا برهنه مبتدعی آمده پیشوای مسلمانان را از راه می‌برد
و همواره این تشنیع کردندی و شمس الدین از مولانا نهانی بجانب
تبریز گریخت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب دایرهٔ محبت
در درون شعله زد و بیطاقت شد بطرف تبریز آمد باز شمس
الدین را همراه بروم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او
گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بمعادات شمس الدین
مشغول شدند و ضروری شمس الدین این نوبت عزیمت شام
نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی
او مولانا می‌سوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه
می‌گفتند و شب و روز بسماع مشغول بود و اکثر غزلیات
که بدیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته است
و میگویند در خانهٔ مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی
دست دران ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار گفتی و مردمان
اشعار مینوشتند و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب
تحمل تحریر آن حالات نمی‌آورد هر کس را ذوق دانستن احوال

مولانا باشد بولدنامه رجوع نماید که جمیع این حالات در آن مندرج است و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت باشد و مثنوی چهل و هشت هزار گرفته اند بعضی زیاده و بعضی کم می گویند

و این اشعار مولانا راست **قصیده**

آنان که بسر در طلب کعبه دویدند / چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند
از سنگ یکی خانهٔ اعلای مکرم / اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
رفتند درون تا که ببینند خدا را / بسیار بجستند خدا را و ندیدند
چون معتکف خانه شدند از سر مستی / ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند
کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ / آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند
آن خانهٔ دل خانهٔ حق واحد مطلق / خوش وقت کسانی که در آن خانه خزیدند
خوش وقت کسانی که چو شمس الحق تبریز / در خانه نشستند و بیابان نبریدند

من مثنوی مولوی

خود غریزی در جهان چون شمس نیست / شمع جان باقیست او را دی نیست
شمس در خارج اگر چه هست فرد / مثل او هم می توان تصویر کرد
در تصور ذات او را گنج کو / تا در آید در تصور مثل او
من چگویم یک رگم هشیار نیست / شرح آن یاری که او را یار نیست
شمس جان کز خارج آمد در اثیر / نبودش در ذهن و در خارج نظیر

می رهد ارواح هر شب زین قفس / فارغان بی حکم و بی محکوم کس
رفته در صحرای بیچون جانشان / روحشان آسوده هم ابدانشان
جان همه روز از لگدکوب خیال / وز زیان و سود و ز خوف و ملال
نه صفای ماندش نه لطف و فر / نه بسوی آسمان راه سفر
جانهای بسته اندر آب و گل / چون رهند از آب و گلها شاد دل
در هوای عهد او رقصان شوند / همچو قرص بدر بی نقصان شوند
روح صافی بسته ابدان شده / آب صافی در گلی پنهان شده
مرغ کو اندر قفس زندانی است / می نجوید رستن از نادانی است
روحهای کز قفسها رسته اند / انبیاشان رهبر شایسته اند
وان بزرگان این نکشند از گزاف / چشم پاکان رو ز اقشاد دست و صاف
گفتشان و نقشان و نفسشان / جمله روح مطلق است و بی نشان
زیر و بالا پیش و پس وصفش مدان / بی جهتها ذات جان روشن آن
طفل روح از شیطان باز کن / بعد از آنش با ملک انباز کن
تا تو تاریک و ملول و تیره ٔ / دان که با دیو لعین همشیره ٔ
روح را توحید الله خوشتر است / غیر ظاهر دست و پای دیگر است
بحر علمی در نمی پنهان شده / در سه گز تن عالمی پنهان شده
جان بی کیفی شده محبوس کیف / آفتاب و حبس عقد اینست حیف

هر که را باشد مثال گلخن وطن	کی خورد او باده اندر کوی لحن
جای روح پاک علیین بود	کرم باشد کش وطن سرگین بود
خود جهان جان سراسر آگهیست	هر که بی جانست از دانش تهیست
جان اول مظهر درگاه شد	جان جان خود مظهر الله شد

اما وفات مولانا در شهر قونیه روم بود در شهور سنه احدی
و سبعین و ستمایه بوده و مرقد مبارک مولانا قدس سره العزیز در
قونیه است و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بوده بعد از وفات
مولانا سلطان ولد که خلف الصدق مولانا بوده بر جای مولانا
نشست و سلطان ولد نیز عالم و عارف و محقق بوده و کتاب
ولد نامه ازو مشهور است و درین روزگار رونق صومعه و خانقاه
مولانا درجهٔ اعلا دارد و مقصد زوار است و بر سر روضهٔ مولانا
علی الدوام سفره مهیا و فرش و روشنایی مرتب است و دهات
بسیار بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین
تبریزی هم در قونیه است و وفات شمس الدین بعد از رحلت مولانا
بود و گویند بعضی چون مولانا را جذبه پیدا شد و ترک درس و افاده
کرد مردم قونیه ان حال را مشاهده کردند که از سبب شمس الدین است
و دشمن شمس بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند که

تا دیوار بر شمس الدین انداخت و او را هلاک ساخت اما این
قول را در هیچ نسخه و تاریخی که بران اعتماد باشد ندیده ام بلکه از
درویشان و مسافران شنیده ام که لا محاله این قول را اعتماد
نشاید کرد **بیت** سر عارف بجز از دیدهٔ عارف نشناخت
شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست ∴ اما سلطان علاء الدین
کیقباد از نژاد سلاطین سلجوقیه است و سلطان ملکشاه
چون روم را مسخر ساخت برادرزاده خود سلیمان شاه را بسلطنت
روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا بروزگار غازان خان
روم بتصرف سلجوق بود علاء الدین پادشاهی بعدل و داد
و محب علما بود و در حدود ملاذکرد شهری بنا کرد بر صفت
رومیه و از قیاصره مثل او سلطنتی بسزا پادشاهی امیسر نشد
و در شهور سنه اربع و اربعین و ستمایه ازین دار فنا رخت
بدار بقا کشید انار الله برهانه

ذکر املح المتکلمین شیخ سعدی شیرازی

لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن سخن
و صاحب کمالان عالم متفق اند و صد و دو سال عمر یافت
سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت مشغول بوده

و تمام ربع مسکون را مسافرت و علی الاتصال بر سجادهٔ طاعت
نشسته و راه و روش مردان پیش گرفته است زهی عمری که بدین
طریق صرف شده باشد و ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی
بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و وجه تخلص باین جهت
است و دیوان شیخ را نمکدان شعرا گفته اند در ابتدای حال
در مدرسهٔ نظامیه بغداد در حلقهٔ درس شیخ الشیوخ العارفین
ابوالفرج ابن جوزی بتحصیل مشغول بود بعد از آن بعلم باطن و سلوک
مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ عبدالقادر گیلانی است و در
صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج نمود و بعد از آن گویند چهارده
حج پیاده گذارد و بغزا و جهاد بطرف روم و هند رفت و این
درجه دریافت و درین باب گوید **من بوستان**

در اقصای عالم بگشتم بسی ∴ بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع بهر گوشه‌ای یافتم ∴ ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم

حکایت کنند که شیخ در آخر حال در شیراز زاویه در بیرون
شهر اختیار کرد و از صومعهٔ خود بیرون نیامدی و بعبادت
و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت
شیخ آمدندی و طعامهای لذیذ بردندی شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت

شیخ سعدی مرید عبدالقادر گیلانی است

کردی باقی را در زنبیل کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانه بیرون آویختی
و راه هیزم کشان شهر در زیر بالاخانهٔ شیخ بودی هیزم کشان
گرسنه آن کلیچه و حلوا و بریانهای متکلف بکار بردندی گویند
که شخصی جامهٔ هیزم کشان پوشیده و بود خواست که بامتحان
آن سفره را بیغما ساند چون دست بر زنبیل دراز کرد دستش
در هوا خشک بماند فریاد بر آورد که ای شیخ بفریاد رس شیخ
فرمود که اگر هیزم کشی مشقت شبگیر و ضربت خار و آبلهٔ دست
کو و اگر غارتگر و دزدی کمند و سلاح و دل سخت کجاست
بی هیچ زخمی بناله در آمدی پس در حال دعا کرد و آن سیاه
بخت چو عافیت یافت و آن سفرهٔ نعمت را بهمان شخص
بخشید آورده اند که عابدی از صلحای شیراز بخواب دید که
در عرش جوش و خروشی پیدا شده و جمع روحانیان زمزمه
میکنند چون استماع کرد میگفتند که این بیت سعدی شیرازی
با یکساله تسبیح و تهلیل ملائکه مساویست آن عابد بیدار شد
و فی الحال بدر زاویهٔ شیخ رفت دید شیخ بیدار نشسته و زمزمه
میکند و ذوقی و حالی دارد و این غزل را میخواند **نظم**

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ∴ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع ساخت
و بشارت داد و بر لطایف و ظرایف و نازکی طبع شیخ را
درجهٔ عالی بود و همواره با مستعدان نشستی و با وجود
استغراق و حال با اهل فضل اختلاط کردی و بذله گفتی
حکایت چنانکه آورده‌اند که خواجه همام الدین تبریزی
که مرد اهل فضل و خوش طبع و صاحب جاه و متمول بود و معاصر
شیخ سعدی است روزی شیخ سعدی در تبریز بحمام در آمد
و خواجه همام نیز بعظمتی تمام در حمام بود شیخ طاسی آب بر سر
خواجه همام ریخت خواجه پرسید که درویش از کجایی شیخ
گفت از خاک پاک شیراز خواجه همام گفت عجب حالیست
که شیرازی در تبریز ما از سگ بیشتر است شیخ تبسمی
کرد و گفت این بعکس شیراز ما افتاده که تبریزی در وی از سگ
کمترست خواجه همام بهم بر آمد و از حمام در آمد و شیخ نیز گوشه‌ای
بنشست و جوان صاحب حسن چنانکه رسم است خواجه را باد میکرد
و خواجه همام میان جوان و شیخ حایل بود درین حال خواجه همام
از شیخ پرسید که سخنهای همام در شیراز میخوانند شیخ گفت
بلی شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت بیت یاد دارم

و اینست بر خواند **بیت** در میان من و محبوب حجابست همام
وقت آنست که این پرده بیکسو فکنیم ** خواجه همام را اشتباه
نماند که آن مرد شیخ سعدیست سوگندش داد که تو شیخ سعدی
هستی گفت بلی خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست
و شیخ را بخانه برد و ضیافت و تکلفات لطیف نمود و صحبتهای
خوب میداشتند خواجه همام بیشتر غزلیات سعدی را جواب
میگوید و چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است
واجب بود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن و در توحید
و شکر باری تعالی این قصیده شیخ راست **قصیده**

فضل خدایرا که تواند شمار کرد — یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
آن صانع لطیف که بر فرش کاینات — چندین هزار صورت الوان نگار کرد
بحر آفرید و بر و درختان و آدمی — خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت — و اسباب حشمتی که نداند شمار کرد
آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت — و احمال منتی که فلک زیر بار کرد
در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد — و ز قطره دانه‌ای در شهوار کرد
مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت — تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد
اجزای خاک تیره بتأثیر آفتاب — بستان میوه و چمن لاله زار کرد

ابر آب داد بیخ درختان میوه را / شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
توحید گوی او نه بنی آدمند و بس / هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
شکر کدام فضل بجای آورد کسی / حیران بماند هر که درین افتکار کرد
لالست در دهان بلاغت زبان نطق / از غایت کرم که نهان و آشکار کرد
بخشندهٔ که سابقهٔ فضل و رحمتش / ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد
ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه / کابلیس را غرور منی خاکسار کرد
پرهیزکار باش که دارای آسمان / فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود / مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت / دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
دنیا که جسر عاقبتش خواند مصطفی / جای نشست نیست بباید گذار کرد
دار القرار خانهٔ جاوید آدمیست / این جای رفتنست نباید قرار کرد
چند استخوان که هاون دوران روزگار / خردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
ظالم نماند و قاعدهٔ زشت ازو بماند / عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
قارون ز دین برآمد و دنیا بدو نماند / بازی رکیک بود که موشش شکار کرد
بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست / بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم / کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد
این گوی دولتست که بیرون برد کسی / الا کسی که در ازلش بخت یار کرد

بیچاره آدمی چه تواند بجد و جهد / چون هر چه بود و نیست قضا کردگار کرد
او پادشاه و بنده و نیک و بد آفرید / بدبخت و نیکبخت و گرامی و خوار کرد
سعدی که هر نفس که برآورد در سحر / چون صبح در بسیط زمین آشکار کرد
نقش نگین خاتم دولت بنام آنکه / در گوش جان نصیحت او گوشوار کرد
بالا گرفت خلعت والا امید داشت / هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول / سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

وله ایضا

یارب از ما چه صلاح آید اگر نپذیری / بخداوندی لطفت که نظر باز نگیری
درد پنهان بتو گویم که خداوند خبیری / یا چه گویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
همه مخلوق جهان معرض وقت فنایند / تویی آن حی توانا که نمردی و نمیری
خالق خلق و فروزندهٔ مشکوة نجومی / رازق رزق و برآرندهٔ خورشید منیری
سعدیا مالک ملک است قوی تو ضعیفی / چاره درویشی و فقرست و گدایی و فقیری

وله ایضا

متقلب درون جامهٔ ناز / چه خبر دارد از شبان دراز
عاقل انجام عشق میداند / که در اول نمی کند آغاز
جهد کردم که دل بکس ندهم / چه توان کرد با دو دیدهٔ باز
زینهار از بلای تیر نظر / که چو رفت از کمان نیاید باز

مگر از شوخی تذروان بود / که فرو دوخت تند دیده باز
محتسب در قفای رندانست / غافل از صوفیان شاهد باز
پارسایی که خمر عشق چشید / خانه گو با معاشران پرداز
هر که را با گل آشنایی بود / گو برو با جفای خار بساز
هیچ بلبل ندارد این دستان / هیچ مطرب ندارد این آواز
هر متاعی ز معدنی خیزد / شکر از مصر سعدی از شیراز

اما شیخ را در کتاب گلستان و بوستان لطایف و ظرایف بسیار است آن دو کتاب شهرت دارد چند بیت از بوستان و لطیفهٔ چند از گلستان واجب نمود درین کتاب نوشتن

شنیدم که در روزگار قدیم / شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار کین قول معقول نیست / چو راضی شدی سیم و سنگت یکیست
خبر ده به درویش سلطان پرست / که سلطان ز درویش مسکین‌ترست
گدا را کند یک درم سیم سیر / فریدون بملک عجم نیم سیر
نگهبانی ملک و دولت بلاست / گدا پادشاهست نامش گداست
گدایی که بر خاطرش بند نیست / به از پادشاهی که خرسند نیست

من بوستان

شنیدم که یک روز در حلّه / سخن گفت با عابدی کلّه

که من فر فرمان دهی داشتم / به سر بر کلاه مهی داشتم
سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق / گرفتم به بازوی دولت عراق
طمع کرده بودم که کرمان خورم / که ناگه بخوردند کرمان سرم

و ایضاً من گلستان

حکیمی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت که مال دنیا وی را بیاری بده که دست گیرد و یا بسگی ده که پای نگیرد عمل سلطان گنجست و طلسم یا گنج برگیری و یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ در محروسهٔ شیراز در روزگار اتابک محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد زنگی بوده و عزیزی تاریخ وفات آن بزرگوار میگوید بدین منوال

شب آدینه بود و ماه شوال / ز تاریخ عرب خاص از سال
همای روح پاک شیخ سعدی / بیفشاند از غبار تن پر و بال

تاریخ تحریر کتابست از برای انتقال شیخ

همای روح پاک شیخ سعدی / چو در پرواز شد از روی اخلاص
مه شوال بود و شام جمعه / که در دریای رحمت گشت غوّاص
یکی پرسید سال فوت گفتم / ز خاصان بود ازان تاریخ خاص

۶۹۱ ع
خ ا ص
ع ۶۹۱

و تربت شیخ سعدی در شیراز از جای فرح بخش و عمارات بی
نظیر و حوض با صفاست و مردم را بان مرقد ارادتست
اما اتابکان شیراز از حاکمان عادل و خیر بوده اند و اتابک
ابو بکر بن سعد بن زنگی انار الله برهانه مردی بس نیکوست و عادل
بوده و در شیراز دار الشفای مظفری بنا کرده و مسجد و رباطات
و بقاع خیر بسیار بنا فرموده و در شهور سنه خمس و ستین
و ستمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست و بعد از وفات
اتابک ابو بکر اتابک سعد ابی بکر که در کرم و فضل یگانه بوده
بدو روز که خطبه و سکه بالقاب مبارکش مزین شده
بود بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده بود عزیزی مناسب
حال این رباعی میگوید

این چرخ جفا پیشه عالی بنیاد	هرگز گره کار کسی را نگشاد
هر جا که دلی دید که داغی دارد	داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد

و قاضی بیضاوی در نظام
التواریخ می آورد که در روزگار ملکشاه بن محمود بن محمد
ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمان و خمسین و خمسمایه اتابک
سلغر بر ملکشاه سلجوقی مذکور خروج کرد و فارس را
فرو گرفت مرد شجاع و باتهور بوده مسجد سنقری او بنا کرده

در شیراز و تا روزگار غازان خان فارس در تصرف
اتابکان سلغری بوده و ایشان موالی سلاطین سلجوقیه
بوده اند اما بمکارم اخلاق و سیرت نیکو گوی نیکنامی
از میدان ربوده اند و سلطنت اتابکان در فارس
یکصد و بیست سال و کسری بود و در روزگار غازان
سلطنت فارس از اتابکیه منتقل شد بسلاطین مغول

ذکر شیخ اوحدی مراغه ئی

مرد عارف و موحد و کرم رو بود و با وجود کمال عرفان
و سلوک در فضیلت ظاهری هیچ یکی نداشت مرید
شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی است و اوحدی بدان
جهت تخلص میکند و شیخ اوحد الدین کرمانی از اکابر اولیاست
و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شیخ شهاب الدین ابی
جعفر عمر سهروردی بوده و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را
ختم کرده و در سلوک مقام عالی داشته و خلیفه بغداد
مرید او شده و این رباعی او راست رباعی

اوحد دم دل میزنی اما دل کو	عمریست که راه میروی منزل کو
تا چند زنی لاف ز زهد و طامات	هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو

وشیخ اوحد الدین کرمانی رباعیات میگفته اما اوحدی
مراغه مرد فاضلست و مرید شیخ اوحد الدین کرمانی است
وکتاب جام جم را او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان
شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد
سخن را موحدانه میگوید و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف
بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی
علیه الرحمه کفته بسیار نازک و لطیف فرموده این قصیده هم او راست

ولهُ ایضاً

این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست	واین اختر ستیزه گر کینه دار چیست
هان ای حکیم هرچه بپرسم جواب گوی	تا منکشف شود که درین پود و تار چیست
پروردگار نفس بباید شناختن	تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست
این اختلاف عنصر و این اختلاف دهر	در عین کارخانهٔ هفت و چهار چیست
بوجهل را مخاصمت احمد از چه خواست	وان اتفاق جانی صدیق و غار چیست
در یک محل لست زمرد و سنگ چه	در یک مکان هوانست گنج و مار چیست
در قرب و بعد پیکر این هر دو نور بخشش	جوزا و تیرماه و تموز و بهار چیست
منزل یکی و راه یکی و روش یکی	چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست
آوردن از صعود و فرو بردن از هبوط	بر دور دنی بشکر و گردون نگار چیست

این روز روشن و شب تاریک را چه حال	وین خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
اصل فرشته از چه و نسل پری ز کی	وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
در زیر دار این فلک گناه کش	چندین هزار پیکر ناپایدار چیست
کوشش ملوک از لمن الملک چون تهی است	این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست
این نقشبند صورت و معنی بگو که تا	زین نقشها ارادت صورت نگار چیست
رومی رخان صورت اعمال الحسان	گرد وجود این تن زنگی شعار چیست
تا کی روی چنین به یمین و یسار جان	نادیده این قدر که یمین و یسار چیست
با ما مزار گونه مباهات میکنی	ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست
از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم	در روز رفتن این فزع و زینهار چیست
ما در حصار این فلک تیز گرد شیم	از حال بیخبر که برون حصار چیست
با اوحدی ز آتش دوزخ نگوی	در دست این شکسته دل خاکسار چیست
چون بود اوحدی ز عیار رفت تا بکهان	گر غیر حق نماند بگو در کنار چیست

ولهُ ایضاً

برگل از عنبر کمندی بسته	گرد ماه از مشک بندی بسته
میوهٔ وصلت بما کمتر رسد	زانکه بر شاخ بلندی بسته
با محبتی باز تیر بلای بر	بر دلم کوه سهندی بسته
عاشقانی را که در دام تواند	کشته چندی را و چندی بسته

اوحدی را کی پسندیدی این   زانکه دل در ناپسندی بسته‌ا

و شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه و اشعار عارفانه را خوش
میگوید و بغایت سخن او پر حالست **حکایت**
کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته
و در قرب یکماه چهار صد مستعدان روزگار ازان
کتاب برداشته‌اند باوجود حجم اندک که آن کتاب را
ببهای تمام خرید و فروخت میکرده اند و آن کتاب
در میان مستعدان بسیار مکرم بود و درین روزگار
آن نسخه متروک گشت و الحق آن نسخه در آداب و طریق مستحسن
نسخه ایست و یک بیت ازان نسخه نوشته شد تا در ان
آن ابیات را نمودکاری باشد و اینست آن ابیات **نظم**

اوحدی شصت سال سختی دید ∴ تا شبی روی نیکبختی دید

و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفاتش
باصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان در شهور
سنه سبع و تسعین و ستمایه و مرقد شیخ اوحدی در اصفهانست
و اهل اصفهان اعتقاد بسیار بران مزار دارند اما غازان خان
انار الله برهانه پسر ارغون خانست پادشاه سعادتمند

و صاحب توفیق بوده و بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت
نشست و جهان از زیور عدل بیاراست و حق تعالی نور اسلام
در دل مبارکش برفروخت و از عالم یگانگی نسیم انس بر دل
او وزید و از بیگانگی به یگانگی رسید و بدان واسطه اسلام
در لشکر مغول شایع گشت صاحب تاریخ گزیده می آورد
که سبب اسلام غازان خان امیر نوروز بن ارغون اغا بود
و پیوسته پیش اسلام را امیر نوروز فیروزبخت در دل خان
آرایش میداد و نکوهیش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در
نواحی زنجان با بایدو خان مصاف میداد چون روبرو شد
لشکر بایدو خان دو برابر لشکر غازان خان بود غازان خان
متوهم شد و میخواست که روگردان گردد امیر نوروز
فیروزبخت گفت اگر امروز خان براه اسلام در اید و از ظلمت
کفر بنور اسلام مشرف شود مرا یقین که حق سبحانه و تعالی
او را فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه کند
کما قال الله تعالی **وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا**
خان گفت مرا یقین چنین است اگر حق تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد
عهد کردم که بدین اسلام درایم و از کفر و شرک تبرا نمایم همان ساعت

حضرت حق تعالی ظفر بدو داد و لشکر بایدو خان هزیمت یافت
و غنیمت بسیار با لشکر غازان خان رسید و بعد از روزی دو سه
امیر نوروز بعرض خان رسانید که حق جل جلاله بتو نصرت
ارزانی داشت خان هم میباید که وعده را وفا کند چون نور ایمان
در دل خان شعشعه میزد و قابل بود سخن امیر نوروز موثر شد
بلکه جذبهٔ حقایق حقانی کشش و کوشش کرد **بیت**
انرا که بدانیم که او قابل عشقست ۰۰ رمزی بنمائیم و دلش را بربائیم
خان فرمود که البته کاملی میباید از این دین تا من بواسطهٔ او از کفر
تبرا نمائیم و بارشاد او مسلمان کردم و او آداب و ارکان
مسلمانی بمن اموزد درقم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین سلطان
المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ العارف المحقق سعد الحق و الدین
الحموی قدس الله سرهما زوند و اورا با سباب تمام از بحرآباد
بابذک فرصتی بادربیجان بردند و بعد از جشنها و طویها و اختیار
ساعت خان غسل اسلام برآورده بخرقهٔ خضر شیخ مذکور مشرف
شد و همچون هزار دستان کلمهٔ توحید سرایدن گرفت و باتفاق
او تمامی امرا و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام درآمدند
و به تهنیت اکابر نثارها کردند و باطراف ممالک بشارتنامها فرستادند

و فتح نامها نوشتند و این حالت در شعبان المعظم سنه احدی
و تسعین و ستمایه بود و در تاریخ بناکتی در شهور سنه ثلاث و
تسعین و ستمایه نوشته و العلم عند الله اما امیر نوروز فیروز
بخت باوجود سعادت اسلام بشهاده نیز مشرف شد
زهی درجه عالی که حق تعالی او را کرامت فرموده و شهادة
امیر نوروز در شهر هراة بود نماز شام پنجشنبه بیست و
دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمایه نور الله مرقده

ذکر شیخ العارفین فخر الدین عراقی قدس سره

مولد او همدانست مرد محقق و سالک بوده مرید شیخ الشیوخ
شهاب الدین عمر سهروردیست قدس الله سره العزیز
سخنهای پرشور و عارفانه دارد و در وجد حال بی نظیر عالم
بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقد اند و چندین
تصنیف مرغوبه در تصوف دارد و لمعات لمعهٔ از آن
اشعهٔ خاطر پرنور آن بزرگوارست **حکایت**
گفتند که شیخ عراقی را همواره با صاحب حسنان نظر
پاک الفتی بود می روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند
که عراقی در بازار روبروی کودکی نعل بند نشسته و نظاره میکند

شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت این نظر که می فکنی آتش
در کارخانهٔ ناموس درویشان می اندازی آخر نمی بینی که
حرف گیران در کمین اند و مدعیان گوش نشین عراقی گفت
شیخنا غیر کجاست که تو دوی می بینی غالبا شیخ ازین گستاخی
عراقی ملول شد و شیخ عراقی مدتی تضرع و زاری کرد تا شیخ
بدو دل خوش کرد و باحداوجات عراقی را گفت ترا بهند
می باید رفت و چندگاه دران ریاضت گاه همچون نقره در کاه
بپالود و دران سواد ظلمت می بود عراقی را حواله بشیخ الشیوخ
السالک المحقق قطب دایرهٔ ابدال و اوتاد مفخر الواصلین شیخ
بهاء الدین زکریای مولتانی که از جملهٔ خلفای شیخ الشیوخ بهاء
الدین مذکور بوده نمود عراقی سفر مولتان و هند پیش گرفت
و بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا رفت و چند سال به قدم شیخ
بهاء الدین زکریا در هند بسلوک مشغول شد و دران سفر او را
فتوحی زاید الوصف دست داد و در حالت سوز و فراق و درد
اشتیاق و دوری از وطن و مهجوری از مسکن اشعار
پرشور فراوان گفتی و اهل هند را نسبت بعراقی اعتقادی
بلیغ واقع شد و شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را بنکاح شیخ

عراقی درآورد و گویند در مدت چهار سال عراقی در هند چهار
اربعین برآورد و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال
عراقی بودی و اکرام او نمودی و از سخنان عراقی او را ذوقی و حالی
پیدا شدی گویند که شیخ بدر خلوت عراقی رسید
شنود که عراقی زمزمه میکند و میگوید و این غزل میخواند و می گریست

نخستین باده کاندر جام کردند ۰ ز چشم مست خوبان وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق ۰ ز زلف فتنه جویان دام کردند
بعالم هرکجا رنج و بلا بیش ۰ بهم بردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش ۰ عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمد گریان شد و گفت
وقت آن شد که سلام و نیاز ما بحضرت حقایق پناه و مقتدای
ما شیخ اهل یقین شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را
اجازت داد عراقی باز بعراق رسید شیخ شهاب الدین
قبل از وصول عراقی ببغداد بجوار رحمت حق پیوسته بود
شیخ عراقی ازین صورت مهجور شد و بعد از زیارت مرقد
مبارک شیخ عزیمت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک
مشغول بود و در شهور سنه تسع و سبعمایه در عهد دولت

سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد
هشتاد و سال عمر یافت و مرقد مبارکش در جبل صالحیه
است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ العالم
هادی الخلایق شیخ محی الدین العربی قدس الله سره العزیز
آسوده است اما شیخ الشیوخ العارف محی الدین الاعرابی
را نسب بحاتم طی میرسد و اندلسی است برو نکار حلفاء
راشدین لعنة الله علیهم اجمعین عدی بن حاتم طایی
باندلس رفت و آن دیار بگشود و فرزندان و نسل او در
اندلس ماندند و نسب شیخ محی الدین بدان قبیله میرسد و این
رباعی شیخ محی الدین راست رباعی

قطبی قلبی و قالبی لبنانی ∴ سری عشقی و مشربی عرفانی
هارونی روحی و کلیمی عقلی ∴ فرعونی نفسی و هوا هامانی

اما سلطان محمد خدابنده در ایام اولجایتو خان بوده و نسب
او ازین بیت هم معلوم می شود بیت

شاه اولجایتو بن ارغون ابن اباقا قاآن ∴ بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان

و بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد و اولجایتو
از وی بگریخت و چند سال در نواحی کرمان هرموز با خربندگان

شیخ محی الدین العربی
قدس سره

میکردید بدان سبب اورا خربنده می گفته اند و بعضی میگویند
نه چنین است بلکه فرزندی که نیکو روی بود او را مادر و پدر نام
زشت بر نهند تا چشم زخم بر وکار نکند و خربنده اورا بدین
جهت می گفته اند در سنه ثلاثه و سبعمایه بعد از وفات غازان
خان بر تخت مملکت نشسته پادشاهی هنرمند و هنرپرور و عادل
بود و رای صواب نمای او همیشه برونق ملک مشغول بوده و وزارت
بخواجه رشید الدین داد که در اصل همدانی بود و او وزیری
فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدیه ساخته که از آن عالی تر
عمارتی با قالیم نشان نمیدهند و بر کتابه آن عمارت نوشته که
همانا ویران کردن این عمارت از ساختن عمارت دیگر مشکلتر
باشد و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی را نوشته و رسایل
دیگر در حکمت علمی و هندسه و غیر ذلک بدو منسوب است و خواجه
صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت
این تاریخ ز وقت صبح بعد از ادای فریضه و بعضی اوراد تا طلوع آفتاب
بوده چه در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملک و اشغال دیوانی
میسر نبود و سلطان محمد خدابنده در شهور سنه تسع عشر و سبعمایه
وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گویند عمر

یافت و در گنبد سلطانیه مدفونست و قلعه و شهر سلطانیه از بناهای
اوست اما **ذکر ملک الافاضل خواجه همام الدین تبریزی**
دانشمند و فاضل بوده و با وجود فضیلت جاهی بر کمال داشته
و حکام و وزرا دایم الاوقات طالب صحبت اوی بوده اند و او مرد
عارف و صاحب دل و خوش طبع بوده گویند که نوبتی خواجه
هارون پسر شمس الدین محمد صاحب دیوان او را بدعوت بخانه برد و
چهار صد صحن چینی دران مجلس حاضر کرد جاه و مال علما و عرفا گذاشته
برین منوال بوده و این غزل دران روز بدیهه گفت **وله ایضا**

خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست	وقف پروردن جانست که جانان اینجاست
بر سر کوه عجب بارگهی می بینم	کوه طورست مگر موسی عمران اینجاست
مست اگر نقل طلب کرد بیا گو ز رمرو	مغز بادام تر و پسته خندان اینجاست
شکر از مصر میارید بتبریز و گو	که حدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
کلبه تیره این رند گدا نیست چنین	شده با مرتبه امروز که سلطان اینجاست
چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز	خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست
بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام	هرچه آن آرزوی جان بودت جان اینجاست

و خواجه همام الدین از جمله شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از
اقران مولانا قطب الدین علامه شیرازی است و در شهور سنه ثلث عشر

و سبعمایه وفات یافته و در تبریز آسوده است **ذکر مولانا**
بدر الدین جاجرمی
مرد اهل بوده بروزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان
افتاد و شاگرد خواجه مجد الدین همگر فارسی است و قصیده ابو الفتح
بستی که مطلع او اینست **شعر**

زیادة المرء فی الدنیا و نقصان	و ربحه غیر محض الخیر خسران

بفارسی بنظم ترجمه کرده و بسیار
مستعدانه گفته و در احکام اختلاج اعضا نسخه منظوم دارد و اشعار
مصنوع بسیار میگوید و این قصیده او راست در صفت حذف
نقطه در مدح خواجه بهاء الدین صاحب دیوان **شعر**

که گرد کار کرم مرد دارد در عالم	که گرد اساس مکارم ممهد و محکم
عماد عالم عادل سواد ساعد ملک	اساس طارم سلام و سرور عالم
ملک عطا و عطارد علوم و مهر علو	سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
سرور اهل محامد هلاک عمر عدو	سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
کلام او همه سحر حلال در همه حال	مراد او همه اعطاء و مال در مردم
دل مطهر او همدم کلام و علوم	دم مکرم او مورد صلاح امم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد	سموم حمله او کرده کار اعدا کم
همه و هم دل او داد عدل راهمار	همه او و همدم او در دملک اکرم

مولانا بدر الدین جاجرمی
مرد اهل بود

خواجه همام الدین
[illegible]

و همو راست این غزل

با عقیق لب او لعل بدخشان گم گیر	با گل عارض او لاله نعمان گم گیر
سخن سرکشی سرو سهی پیشش مگو	قد یارم نگر و سرو خرامان گم گیر
با وجود لب لعلش و خط مشک افشانش	یاد ظلمت مکن و چشمه حیوان گم گیر
شب تاریک اگرت وصل میسر گردد	با رخ چون مه او خورشید درخشان گم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی چشم آهو گوی	خط سبزش نگر و سبزه بستان گم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد	نام حشمت جم و ملک سلیمان گم گیر
و گرت میل تماشای گلستان باشد	در جمالش نگر و طرف گلستان گم گیر

بهر این منزل ویران نه بدلخواه تراست
از اقالیم جهان شهر سپاهان گم گیر

اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوانست در روزگار وزارت پدرش حاکم اصفهان بود مردی با تهور و مدمغ بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جهد عظیم داشته چنانکه صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بمرتبه بود که اکابر اصفهان را هرگاه که طلب کردی کفن ترتیب کردندی و وصیت نامها نوشتندی آنگاه پیش او رفتندی و یک نوبت فرزند طفل او دست دراز کرد و ریش او را بگرفت سوگند خورد که او را بیاویزد و آن طفل را

از ایوان در فوط کرده بیاویختند و اکابر اصفهان او را بدین کار دراز نا ملایم دعاهای بد کردند و عنقریب جوانمرگ شد و خواجه شمس الدین محمد در مرثیه او این رباعی گفت رباعی فرزند محمدا فلک هندویت بازار زمانه را بها یکمویت . در حسرت قد الف وشت پشت پدر خم یافته بر مثابه ابرویت

ذکر شیخ پور حسن اسفراینی

مرد عارف و موحد بوده و مجذوب و سالک و مرید شیخ جلال الدین احمد ذاکرست که از جمله خلفای شیخ الاسلام و المسلمین رضی الحق و الدین علی لالاست قدس الله سره العزیز هر چند ذکر او داخل سلسله اولیاست اما در شاعری هم متکلف بوده و اشعار ترکی و فارسی را نکو میگوید در ترکی حسن اوغلی تخلص میکند و دیوان او در آذربیجان و روم شهرتی عظیم دارد و این غزل اوست و له ایضا

برده اندیشه او خواب ندارم چکنم	شوخ و بی رحم فتاد است نگارم چکنم
من دلسوخته چون عاشق زارم چکنم	سرزنش میکند خلق که زاری تا کی
شب تاریک ستاره شمارم چکنم	ماه رویم چو بدیدار نیامد روزی
او ز من فارغ و من بیدل و یارم چکنم	یار دل برد و نپرداخت بدلداری من
کشته از عشق پریشان بروزگارم چکنم	غم معشوق در افکند زپایم چه دوا
	چون خدا داد و چه چاره روی نکو داد از

من که پور حسنم دوست دارم حکیم ⁂ اما شیخ الشیوخ قطب فلک
الولایه رضی الدین علی لالا قدس الله سره العزیز غزنوی بوده و عم زاده
شیخ سنایی است و پدر او همراه حکیم سنایی عزیمت کعبه کرده
و در خسروشیر که از اعمال ولایت جوین است کدخدا شده
و ولادت شیخ در خسروشیر مذکور بوده و تمامی ربع مسکون
را مسافرت کرده و از چهار صد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده
و بآخر دست بیعت به شیخ الجناب نجم الدین کبری داده و
ابو الرضا بابا رتن را بهند دریافته و بابا رتن نشانه از رسول
صلی الله علیه وسلم باو داده و جان بحق تسلیم کرده و گویند که
بابا رتن با رسول صلی الله علیه وسلم صحبت داشته و بعضی گویند
که از حواریان عیسی علیه السلام بوده و عمر بابا رتن یک هزار و چهار
سال میگویند و وفات شیخ رضی الدین علی لالا در شهور سنه اثنی و
اربعین و ستمایه بوده هفتاد و شش سال و بعضی هفتاد و نه
سال میگویند عمر یافت و شیخ الشیوخ سعد الملة والدین
الحموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ رضی الدین
علی لالا بجوار رحمت حق پیوست و عزیزی در تاریخ رحلت شیخ
سعد الدین میگوید **قطعه** وفات شیخ جهان سعد دین حمویی

که نور ملت و اسلام شمع تقوی بود ⁂ بروز جمعه نماز دگر به بحرآباد
بسال ششصد و پنجاه واصل بحق بود ⁂ **ذکر سید العارف حسینی رحمة الله علیه** ⁂ سالک مسالک دین
و عارف اسرار یقین است در رموز و حقایق کنز المعانی
بوده و در فضیلت و علوم جنید ثانی خاطر پر نور او گلشن راز
و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسینی بن عالم ابن
الحسن الحسینی اصل سید از غور است از گزیو من توابع الغور اما
در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید هراة بوده
و سند خرقه سید بسلطان المشایخ شهاب الدین عمر
سهروردی میرسد قدس الله سره العزیز و سالها بسلوک
مشغول بوده و با بسیاری از اکابر صحبت داشته
حکایت کنند که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ
اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب
الدین سهروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد که در کرمان
بخانقاه شیخ اوحدی هر سه بخلوت نشستند در اثنای
اربعین هرکدام از سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند
شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیعی که بغایت مشهور است

و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد ما که شیخ سر
نسخه را مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف این سید
دریای یقین را همواره از آفات محفوظ دارادکه عجب گوهر
ارکان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه مسافران
مسالک یقین اند آنکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل
عرفانست چون بتقریب زاد المسافرین ثبت شد از آن
کتاب فایده نوشتن واجب نمود
عن زاد المسافرین حکایت
حکایت

این طرفه حکایتیست بنگر | روزی ز قضا مگر سکندر
میرفت همه سپاه با او | وان خیمه و ملک و جاه با او
ناگه ز خرابهٔ گذر کرد | پیری ز خرابه سر بر آورد
پیری نه که آفتاب پرنور | در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این چه شاید آخر | وان کیست که می نماید آخر
در گوشهٔ این مغاک دلگیر | بیهوده نباشد اینچنین پیر
چون راند بدان مغاک چون گور | پیر از سر وقت خود نشد دور
چون باز نکرد سوی او چشم | پرسید سکندر از سر خشم
گفت ای شده غول این گذرگاه | غافل چه نشستهٔ درین راه

بهر چه نکردی احترامم | آخر نه سکندرست نامم
دانی که منم چو تخت فیروز | پشت همه روی عالم افروز
دریا دل و آفتاب رایم | فرق فلک است زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ بر زد | گفت این همه نیم جو نیرزد
نی پشت و نه روی عالمی تو | یکدانه ز کشت آدمی تو
دوران فلک که بی شمارست | هر ساعتش از تو صد هزارست
نه غول و نه غافلم درین کوی | هشیارتر از توام بصد روی
از روز پسین آگهم من | چون منتظران برین رهم من
غافل تویی کز برای پیشی | مغرور دو روزه عمر خویشی
با من چه برابری سگی تو | چون بندهٔ بندهٔ منی تو
دو بندهٔ من که حرص و آزند | بر تو همه عمر سرفرازند
گریان شد ازین سخن سکندر | بفکند کلاه شاهی از سر
از خجلت خود نفیر میزد | سر بر کف پای پیر میزد

پیر از در خود رهی نمودش
کان در همه عمر یار بودش

اما وفات سید حسینی در شهر هرات بوده در سنه سبعه عشر و سبعمایه در بیرون گنبد سید السادات در قهندز مضجع

مدفون است اما سید السادات و هو عبدالله بن جعفر بن
ابی طالب رضی الله عنهم پدر او معاویه بن عبدالله بروزگار
معاویه بن ابی سفیان در دمشق متولد شد و عبدالله بن جعفر
نزد معاویه رفت معاویه گفت که شنودم که خدای تعالی
شما را فرزندی داده چه نام خواهید کرد عبدالله گفت آنچه شما
فرمایید معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبود مرا التماس
آنست از شما که این پسر را معاویه نام کنید عبدالله قبول کرد
و معاویه بهدیه دویست هزار درم بعبدالله فرستاد و آن
نام بر پسر او قرار گرفت و امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله
عنهم از روی رنجش این بعبدالله نوشت چنین که اشتریت
الاسم الخسیس بثمن القلیل و عبدالله بن معاویه بروزگار ولید بن
عبدالملک با عبدالرحمن بن اشعث اتفاق کرده و خروج کرد و آخر
الامر بروزگار ابو مسلم بوقتی که نصر سیار با او در حد سرخس
قتال داشت از راه کرمان بهراة افتاد و متعلقان نصر
با او قتال کردند و او شهید شد رضی الله عنه اما از کتب نثر و
نظم سید حسینی سی نامه هست که در اوان شباب گفته
است و کنز الرموز و نزهة الارواح و زاد المسافرین و طرب

المجالس و شنوده ام که سید کتاب در معارف و حقایق
پرداخته عنقاء مغرب نام و آن کتاب را ندیده ام همانا میگویند
در هیچ نسخه و تاریخ نخوانده ام اصلی ندارد و چون سخن عوام است
والله اعلم

ذکر ملک الکلام ابن نصوح رحمة الله علیه

از جملهٔ فضلاء روزگار است و از بزرگ زادگان پارس
بوده بروزگار سلطان ابو سعید خان ده نامه نظم کرده بنام
خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و آن نسخه در میان شعرا
شهرتی عظیم دارد و این رباعی او راست ٭ رباعی

با فاقه و فقر همنشینم کردی ... بی مونس و یار و بی قرینم کردی
این مرتبهٔ مقربان درست ... آیا بچه خدمت اینچنینم کردی

ذکر ملک الکلام ابن حسام رضی الله عنه

فضل او زیاده از وصف است و شعر او را مولانا مظفر هروی
بر اقران او تفضیل میکند و او از خاف است و بدار السلطنه
هراة مسکن داشته و در روزگار ملوک هراة ظهور یافته
و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ دولت
بیان میکند ه

اضاء شمس الدین کرت زماننا ... و اجری و مجر المرادات فلکه
و من عجب تاریخ مبدا حکمه

بموافق قول الناس خلد ملکه و او را استزادیست

و خواجه عبد القادر عودی تصنیفی و قولی بران بسته و آن این است

ان کیست که تقریر کند حال گدا را / در حضرت شاهی
از غلغل بلبل چه خبر باد صبا را / جز ناله و آهی

هر چند نیم لایق درگاه سلاطین / نومید نیم هم
کز روی ترحم بنوازند گدا را / گاهی بنگاهی

بر خرمن گل مار سیه خفته است گدا را / بر روی تو گیسو
حیف است که همخوابه بود ترک خطا را / هندوی سیاهی

تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها / ای یوسف ثانی
صد یوسف گم گشته فزونست شما را / در هر تنگ چاهی

اندام تو در بند قبا شرط نباشد / الا که بدوزند
از غنچهٔ سیراب بقد تو قبا را / وز لاله کلاهی

بر شعر من و حسن تو گر بینه خواهند / آن ابن حسام است
بر معجز موسی نبود دست عصا را / حاجت بگواهی

و وفات مولانا محمد ابن حسام الدین در روزگار ملک شمس الدین کرت در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه است اما درین روزگار ابن حسام دیگر بوده قصاید و منقبت را نیکو میگوید و ذکر او

بجایگاه خود خواهد آمدن ان شاء الله تعالی

ذکر قدوة الفضلا مولانا فخر الدین بناکتی رحمة الله علیه

مرد دانشمند و فاضل بوده و در عهد سلطان ابو سعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای سند و حالات یهود و قیاصره و غیرهم اطنابی میکند و از مورخان هیچکس شرح این حالات چون او نداده اند و در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات را نیکو میگوید

هند

مولف با بناکتی

این غزل او راست — غزل — باز این

عتاب جانان با ما چراست گوئی / پیمان و عهد ایشان با ما درست گوئی
این دلبری و تنگی بی موجبی نباشد / وین سرکشی و شوخی باز از کجاست گوئی
روئی بدین طراوت قدی بدین ملاحت / امروز در زمانه آیا کراست گوئی
بیمار و عشق جانان درمان نمی پذیرد / یکبار جمال محبوب او را دواست گوئی
با بیدلان ز لطف عیبی نباشد ای جان / با عاشقان ترحم بهر خداست گوئی
هر شام در مشامم آید نسیم زلفش / همراز و همدم او باد صباست گوئی
فخر بناکتی را از آن جرا و دو تیشی / ای خواجه رایگان بین حظم ناشناس گوئی

اما سلطان ابو سعید خان پادشاهی نیکو سیرت و صاحب دولت بود در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده

بنده

برتخت نشست و رعایا در کنف امن و امان حمایت داد و از روم
تا کنار جیحون خطبه و سکه بالقاب همایون او مزین شد و بداد
و عدل جهان را بیاراست و رسوم و قاعده های مذموم که چنگیز
از و نهاده بودند بکلی برانداخت و مثالها باطراف ممالک
فرستاد و رعیت را استمالت داد و تعیین اوزان و زراع و
جمعه و جماعات آن قولی که او نوشته باطراف فرستاده
و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنده اند و در مساجد
نصب کرده اند و بعضی از آن در خراسان و عراق تا این زمان
مانده **بیت** نبو تمند ملوک اندرین سرای سپنج
کنون که نوبت ای ملک بعدل گرای   و ایام جوانی ابوسعید خان
ازین جهان فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود و خلایق از موت
او در ایران زمین بسیار اند که غمگین شد و خاک بر سر کردند
و تا یکسال در بازارها کاه ریخته بودند و منارها را پلاس سیاه
پوشانیده و در کوچها خاک ریخته و خواجه سلمان مرثیه درین باب
میگوید **بیت** گر بنالد تخت و افتد تاج کی باشد بعید
بر زوال دولت سلطان عادل ابوسعید • و عزیزی دیگر در تاریخ
رحلت سلطان ابوسعید خان برین منوال منظوم نماید **قطعه**

ثالث و عشر ربیع الآخر اندر نیم شب	هفتصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار
شاه عادل علاء الحق والدنیا بوسعید	شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار
با هزاران ناله و زاری خطاب آمد ز چرخ	کای خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار

و بعد از فوت شدن سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد
و امنیت رخت بربست فتنهٔ نایم بیدار شد چون سلطان را
خلفی و ولی عهدی نبود که بر مستقر خانی قرار گیرد امرای اطراف
تغلب نمیاد کردند و دم استقلال زدند هر سرداری سلطان
شد و هر شحنه به امیری قانع نمی شد و ملوک طوایف عبارت
ازینست و در آذربیجان امیر چوبان و شیخ حسن جلایر خروج کردند
و در عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدیل
خانان شدند و جلال الدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او
در خراسان امیر شدند و غوغای جانی قربانی در مرو و طوس
بود و بدر سرخس تا ملک هراة غریو کوس بود و علیش مردم
ختلان از شورش غرقن تلخ و همواره آشوب او تا ملک
بلخ بود القصه از تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمایه تا حدود سنه
احدی و ثمانین و سبعمایه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک
اطراف یکدیگر را گردن نمی نهادند ولایت بولایت و شهر بشهر

و دیه جدیه بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دایرهٔ سلطنت صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان انار الله برهانه از غراب غیرت رخ نمود آتش فتنه منتفی نشد و از مشایخ شیخ کبار الشیخ الشیوخ العارف رکن الدین علا دوله سمنانی قدس سره و شیخ عبد الرزاق کاشی و از علما مولانا نظام الدین هروی و افضل الدین خواجوی کرمانی و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمه الله علیهم در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید در گنبد سلطانیه است و بجنب مرقد پدرش سلطان محمد خدای بنده انار الله برهانه

ذکر قدوة الافاضل جلال الدین جعفر فراهانی

مرد کریم و اهل مروت و فتوت بوده و همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت کردی شاعر خوش گوییست و تتبع سخن شیخ عارف سعدی شیرازی میکند و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد دو هزار بیت از آن زیاده و بی نظیر گفته است و این داستان از آنجاست

حکایت

برزه گری داشت یکی تازه باغ ‌ ‌ ‌ لاله درخشنده درو چون چراغ
سرو گل و بید کشیده رده ‌ ‌ ‌ نار و به همه سیب بهم در شده

نرگس مست بطرف چمن ‌ ‌ ‌ بو بده گل یاسمن و یاسمین
بر سر هر شاخ سرایندهٔ ‌ ‌ ‌ هوش بری عقل ربایندهٔ
صاحب بستان چو یکی زنده فیل ‌ ‌ ‌ از هوس اندر بغل آورده سیل
آب روان کرده بهر گوشهٔ ‌ ‌ ‌ توشهٔ جان داده بهر خوشهٔ
گرد کند زر طرف میوه دار ‌ ‌ ‌ دید یکی مرغکی دیوانه وار
چنگل و منقار کشیده دراز ‌ ‌ ‌ هر چه همی دیده همی کند باز
میزد و میکرد برو در لیش خند ‌ ‌ ‌ پخته و ناپخته فرو می فکند
برزگر از کینه جبان بر فروخت ‌ ‌ ‌ کاتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه برافکند و تله برنهاد ‌ ‌ ‌ مرغک غافل به تله در فتاد
مرد چو دیدش که ز کمینگه بجست ‌ ‌ ‌ زود دو سه گام و ببرش در نشست
دام بیفکند و برآهیخت تیغ ‌ ‌ ‌ تا ببرد گردن او بی دریغ
مرغک بیچاره بنالید زار ‌ ‌ ‌ گفت جوانمرد بجان زینهار
با تو خورشت از من نیاید بقوت ‌ ‌ ‌ باد چه افکندهٔ اندر بروت
دست ز خون ریختن من بدار ‌ ‌ ‌ تا سه نصیحت دهمت یادگار
پند نخست آنکه بحال سخن ‌ ‌ ‌ هر که بگوید بتو باور مکن
پند دوم آنکه ز غم در گذر ‌ ‌ ‌ مال که از دست شد تو غم مخور
پند سیم آنکه مریز آب روی ‌ ‌ ‌ در پی چیزی که نیابی مپوی

گوش کن از آنکه نترسی ز رنج	این سه نصیحت که به است از سه گنج
مرد جهان بین کرم آباد کرد	وز پی آزادیش آزاد کرد
مرغک دانا زکف باغبان	جست چو تیری که جهد از کمان
بر سر شاخی شد و آواز کرد	درد دل مرد کرم ساز کرد
گفت چه دانی که ز دستت چه شد	یا چه شناسی که چه فوتت که بد
بر صفت بیضهٔ بط گوهری	در شکمم بود به از کشوری
بخت نبودت که بدست آوری	در همهٔ عمر از آن برخوری
مرد پشیمان شد از آزادیش	غصه و غم گشت همه شادیش
باز در آمد بفسون و فریب	در هوس مال شده ناشکیب
گفت که ای مرغ ازین در گذر	صحبت تو به ز هزاران گهر
مونس من باش و دلارام من	تازه کن از وصل خود ایام من
تا چو دل و دیده نکو دارمت	گر خوریم خون که نیازارمت
مرغ بخندید و در آمد براز	گفت زهی ابله بی برگ و ساز
تا نشنیده بدی احوال مال	خون مرا داشته بودی حلال
چونکه شنیدی خبر مال من	وز کف تو چون بشد احوال من
شرط نکرده بدم ای کینه جوی	با تو که چیزی که نیابی مجوی
از چه شدی طالب پیوند من	زود فراموش شدت پند من

هم نبود خایهٔ بط بی شکی	در شکمم کوچک گنجشککی
مرغ که از بیضه نه افزون بود	در شکمش بیضه بگو چون بود
این نه محالست که نشد باورت	موشش و خود نیست مگر باورت
مال که خود نیست اگر نیز هست	غم چه خوری چون که برفتت ز دست
تا نشوی برزگر آسا جلال	غم نخوری در طلب ملک و مال

اما فراهان قصبه ایست من اعمال قم در میان ولایت همدان و قم افتاده صاحب صور الاقالیم می آورد که در نواحی فراهان یوز شکاری خوب بدست می آید که در اقالیم مثل آن یوز نیست و بجهت سلاطین آن یوزها را بتحفه می برند

ذکر ملک الحکما نزاری قهستانی رضی الله علیه

مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصلا مرجند از قهستانست و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستور نامه در آداب معاشرت گفته است و آن کتاب در پیش مستعدان و ظرفا قدری دارد و این بیت باستشهاد از آن کتاب وارد میشود تا وزن ابیات آن معلوم شود

چهل سال مداح می بوده ام   هنوزت بواجب نستوده ام

و این غزل او راست

غزل

بیا که موسم عشرتست و وقت ذوق و نشاط
چو سبزه زار بگستر میان باغ بساط

ز بس شقایق کوهی خزانه دار فلک
بگرد دامن کهسار میکشد سقلاط

خطیب شرم ندارد نشسته بر منبر
زبان بهرزه درائی کشوده چون وطواط

مرا عوام بسنگ ملامت و تشنیعت
چنان زنند که قاروره بعد و نقاط

مگر بدیدن لیلی وگرنه نرساید
علاج یکدل مجنون بدست صد بقراط

ولی چه سود که بر قامت نزاری دوخت
قبای شیفته رائی زمانه خیاط

ولہ ایضا

قد قامت الصلوة برامد ز بامداد
برخیز ساقیا بستان از مدام داد

کز بر حلال زاده حرامست خون رز
بس آب و نان حرام بود بر حرام زاد

بسیار در محامد شعر گفته اند
من نیز هم تمام نداده بهیچ داد

دهقان که در عمارت رز سعی میکنید
عمرش مدام در نظر او مدام باد

از خشب خانه میدهم این خم نسیم
یا از بهشت مے وزد این خوش نسیم باد

شادم بقرض کردن و دادن بوجه می
چون من کسی که دید که باشد شراب نوش

کلی طمع ممیز ز عنایت نزاریا
من عهد قد تظلم و من آب و قد و داد

اما نزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی او را از زمره اسمعیلیه
نیز میگویند هر چند سخنان او بر شیوه می پرستی واقع شده اما معارف
و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او نیز معلوم می شود که مرد حکیم و محقق بوده

و بر او اعتقاد بد بهتان است هرچند گستاخیها که در شرع ممنوعست
احیانا از و صادر می شود **حکایت** کنند که شاه ابوالقاسم
بابر بها در انار الله برهانه از شیخ الشیوخ الفاضل صدر الدین رواسی
قدس سره سوال کرد که چه میگوئید در سخنهای بلند که بزرگان
فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محیی الدین اعرابی و جلال رومی
و عطار و اوحدی و حسینی گفته اند محض ایقان و اصل عرفانست
و اگر نزاری و سر تاج تو بلی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت
و بدعت و بو الفضول است اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند
که مرد لاغر اندام بوده است و نزاری بدان جهت تخلص میکند
و بعضی گویند که نزار از جمله خلفاء اسمعیلیه است و او خود را بدو
منسوب میکند اما وجه دوم بعقل نزدیکترست چون سخنهای
او از ان طریق گواهی میدهد والعلم عند الله اما خلفای اسمعیلیه
خود را منسوب باسمعیل بن امام جعفر الصادق رضی الله عنه
میدانند و بعد از امام جعفر صادق اسمعیل را امام میدانند و دیگر
آن ائمه منکر اند و اول ایشان مهدیست که در سنه تسع عشر
و ثلثمایه در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان
او در مصر هم مدتها خلافت کرده اند و در زمان المهتدی الخلیفه

العباسی در بغداد بنام خلفاء اسمعیلیه خطبه خواندند خلفای بنی عباس
در بطلان نسبت مهدی به اسمعیل محضر خطوط ائمه حاصل کردند که مهدی
نانواچه ایست از کوفه و بسبب او بهتان نسبت بر اسمعیل بن جعفر
صادق رضی الله عنه و قاضی ابوالعباس و ابوالحسن باهلی و ابن
فورک و ابوحامد اسفراینی و قاضی رویانی که از فحول علماء روزگار
بوده اند خطوط بران محضر نوشته اند

ذکر ملک الشعرا سراج الدین قمری

خوش طبع و لطیفه گوی
و سخن شناس بوده و همواره ندیم مجالس سلاطین و حکام بودی
و اصلش از قزوین است و در **حکایت** آورده اند که روزگار
سلطان ابوسعید خان در ابهر صفیه نام بزهد و عبادت مشغول
شده بود و خواتین و عوام الناس را بدان زاهده ارادتی و اعتقادی
عظیم دست داده بود و قتقرات خاتون که خواهر رضاعیه
سلطان ابوسعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه رفت و سراج
الدین دران مجلس حاضر بود چون طعام خوردند قتقرات خاتون
گفت قدری طعام نیم خوردهٔ بی بی من دهید تا بخورم و به تبرک
بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت می
نمایید من تمام خوردهٔ بی بی دارم قتقرات خاتون ازین سخن

بهم برآمد و سیلی چند فرمود تا بروی سراج الدین زدند و سراج
الدین در مجلس سلطان ابوسعید سر و روی کبود درآمد خان پرسید
که مولانا را چه رسیده گفت ای خداوند مردم لطیفه از ظرفا بهزار
دینار میخرند قتقرات خاتون لطیفهٔ از من بده سیلی خرید
فی الحال واصل ساخت و کیفیت لطیفه بخان تقریر کرد و نمود که
که خاتون قتقرات خاتونرا دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه را
از شاعران ارزان خریدی و سراج الدین را با عبید زاکانی و خواجه سلمان
مشاعره و مناظره است و جهت یک رباعی میان سلمان و سراج
الدین معارضه و تعصب بسیار واقع شده فضلاء هیچ
یک را بر دیگری فضل ننهاده اند که هر دو رباعی مصنوع و خوبست

و رباعی سراج الدین اینست	رباعی	ای آب روان سرو برآوردهٔ تست
وی سرو چمان چمن برآوردهٔ تست		ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست
ای باد صبا این همه آوردهٔ تست	رباعی	و خواجه سلمان راست این رباعی
ای ابر بهار خار پروردهٔ تست		وی خار درون غنچه خون کردهٔ تست
گل برخوشی لاله مست و نرگس مخمور		ای باد صبا این همه آوردهٔ تست

ذکر ملک الکلام رکن صاین رحمة الله علیه

شاعری ملایم سخن و فاضل زیبا کلام بوده و از قاضی زادگان سمنان

بوده است و در روزگار طغا تیمور خان تقربی زیاده از وصف
یافته منصب پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان امی بود و ذوقی
داشت که چیزی بیاموزد و همواره مولانا رکن الدین هم صحبت
خان بود **حکایت** کنند که شخصی از وی پرسید که خان هیچ آموخت
گفت اربه خانرا چیزی آموختن آسانتر است که خالی یعنی مرده
به از زنده و خان از پس هرگاه این حکایت می شنید
فی الحال رکن صاین را بند فرمود و مدتی مدید مقید و محبوس
بود و در حالت قید این رباعی بخان فرستاد **رباعی**

در حضرت شاه چون قوی شده‌ایم ٭ گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من ٭ در تاب شد و حلقه بزد بر پایم

رکن الدین را اشعار خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان
او مشهور است و ده نامه گفته و غزلها و مقطعات از هر نوع
دران درج کرده و مستعدانه است اما طغا تیمور خان از نژاد
سلاطین مغول است بعد از سلطان ابو سعید خان پادشاهی
استراباد و جرجان و مضافات آن بر وی قرار گرفت و امرا و سر
بداران خراسان بدو مطیع و منقاد شدند و اکثر ولایات
خراسان را مسخر ساخت بهار در سلطان میدان و رادکان بودی و زمستانها در

و زمستان بلب آب جرجان و سلطان دوین استر
قشلاق کردی در مشهد مقدسه رضویه عمارتها ساخت اما
مردم دون و رذل را تربیت کلی فرمود و سیورغالات
با آل عقار ارزانی میداشت کبار از او نفور شدند و سربداران
در روزگار او استیلای کلی یافتند و او براه و رسم و نام
پادشاهی قناعت داشت و دفع شر سربداران نمی توانست
کرد آخر الامر بر دست یحیی کرابی که از جمله سربداران
سبزوار است بقتل رسید در تاریخ سربدار آورده اند که هر
سال جهت ملازمت و تجدید عهد سربداران از بیهق
به پیش خان باستراباد میرفتند چون نوبت حکومت
به یحیی کرابی رسید بر قاعده اول عزیمت ملازمت خان نمود
و در سلطان دوین بمعسکر خان پیوست درو نیم
خان بجهت او طوی و دعوت کشید که او را اجازه دهد
خواجه یحیی شامیانه زده بودند و دور از خان نشسته و نوکر
او قریب صد مرد در ساوری دورتر نشسته و حافظ شغانی
در زیر شامیانه پهلوی خواجه یحیی بود و این حافظ مرد پهلوان
بوده و سرهنگ خواجه یحیی بوده خواجه یحیی حافظ را گفت

امروز این مغول را می توان کشت حافظ نیز گفت چنین است
خواجه یحیی حافظ را گفت بطرف او روانه شوم مردم خواهند
گفت که تو سخنی داری گستاخ وار خود را باو رسان و
فرصتی برو زن تا من هم روان شوم و نوکران نیز مدد رسانند
و کار او را آخر سازیم حافظ بدین نوع خان را زخم زد و یحیی
بدوید و نوکران شمشیرها کشیدند دوان شدند و مردم خان
متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغاتیمور
خان سلطنت از قوم چنگیزخان بر افتاد و سربداران چیره
شدند و حالات و تواریخ سربدار بعد ازین خواهد آمد
و عزیزی در تاریخ قتل طغاتیمور خان فرماید **قطعه**

تاریخ مقتل شه عالم طغاتیمور	از هجره بود هفتصد و پنجاه و چار سال
در روز شنبه از مه ذی قعده شانزده	کین حال گشت واقع از حکم ذوالجلال

ذکر صاحب قران الاقران در دریای معنوی خواجه خسرو دهلوی اعلی الله درجته

کمالات او از شرح مستغنی است و ذات ملک صفات او
بغنایم عالم معنی غنی کو هر کان ایقان و در دریای عرفانست
عشقبازی حقایق را بشیوه مجاز پرداخته بلکه با عرایس حقایق

عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمک
می پاشد و دلهای شکسته خستگان را زمزمه خسروانی او میخراشد
پادشاه عاشقانست از آنش خسرو نام است و در ملک
سخن وری این نامش تمام است در حق او مرتبه سخن گذاری ختم
است و تمام قصه کوتاه باید کرد و السلام اما اصل خواجه
خسرو ترکست و گویند از شهر کش بوده و از هزاره لاچین است
که در حدود قرشی می نشسته اند و در روزگار چنگیزخان آن مردم
از ماوراء النهر گریخته بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود
مهتر و میر هزاره لاچین است و در عهد سلطان محمد تغلقشاه
محمود لاچین در هند امیر شد و سلطان محمد تغلقشاه که والی
دهلی بوده با محمود انواع عنایت و التفات مبذول میداشت
و او درجه عالی یافت و در غزای کفار شهید شد و خواجه
خسرو قائم مقام پدر گردید باسم امارت موسوم بود و
در ملازمت داشتغال انواع فضل را حیازه کرده و سنت
آبا تازه میداشت و در مدح سلطان محمد تغلقشاه هفتاد
غزا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بریاض او وزید عالم و ما فیها را در
در نظر همت خسی دید بارها از ملازمت استعفا خواستی و سلطان

محمد ابا نمودی آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد بخدمت
فقرا مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت شیخ العارف
الناسک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس الله سره
زد و سالها بسلوک مشغول می بود و مدح ملوک و امرا را از دیوان
اشعار محو ساخت خاطری منور داشت و در کشف حقایق مقامات
عالی یافت و شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که روز
حشر امیدوارم که مرا بسوز سینهٔ این ترک بخشند و خواجه
خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرده و این
دو بیت را در تعظیم شیخ میگوید **نظم**

جدار خانقاه او به تقدیم ملک کرده بسقفش آشیانه	حطیم کعبه را مانند تعظیم چو اندر سقفها کنجشک خانه

اما شیخ نظام اولیا از کمل مشایخ هند و مرید و خویش و ند
شیخ العارف فرید شکر گنج است قدس سره و سلسلهٔ او به
شیخ الاسلام مرشد طوایف انام شیخ مودود بن یوسف
الچشتی میرسد قدس الله سره العزیز در جواهر الاسرار شیخ
العارف آذری علیه الرحمة آورده است که در نهایت
پیری شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بامیر خسرو صحبت داشته

شیخ نظام اولیا سرحلقهٔ صوفیان بود

نظام اولیا شیخ هند

و بدیدن او از شیراز بهند رفته و خواجه خسرو در حق شیخ
سعدی اعتقاد عظیم دارد و درین بیت اعتقاد خود بیان ساخته **بیت**
خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت ∴ شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود
حضرت شیخ سعدی این بیت را بخدمت امیر خسرو فرستاد **بیت**
سایهٔ برگ گلی بر روی یار من فتاد ∴ روی یار نازکم از نازکی افگار شد
در حالتی که امیر خسرو از صومعه بیرون می آمد این بیت بمطالعهٔ شریف
او رسید و در جواب نوشت **بیت** شب نهادم بر لب یارم خیال
پای فکر ∴ دلبرم در خواب بود از خواب خوش بیدار شد
و در جای دیگر میگوید **مصراع** جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی
فی کل حال ارادت او نسبت بشیخ ظاهر است و دیوان خواجه
خسرو را فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی چه از روی انصاف
بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی بحرف در نیاید و سلطان سعید
بایسنغر بهادر انار الله برهانه سعی و جد بسیار نموده در جمع نمودن
سخنان امیر خسرو غالبا یکصد و بیست هزار جمع ساخت و بعد
از آن دو هزار بیت غزلیات خسرو جایی یافته است
که در دیوان او نبوده به تحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار
خسرو امری متعذر است و ترک کرده است و امیر خسرو در یکی

از رسایل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است
و از ششصد هزار زیاده است و خمسهٔ خواجه خسرو گویند هجده
هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامی بیست و هشت هزار است
هر آینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوبست
و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ خواجه خسرو را بر خمسهٔ افضل الناطقین
شیخ نظامی رحمه الله علیه تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیگ
انار الله برهانه قبول نکردی و در میان این دو پادشاه بکرات
این تعصب دست داده اگر آن تعصب درین روزگار بودی
خاطر نقاد جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد
پیوسته باد اراده ترجیح نمودندی القصه معانی خاص و نازکیهای
امیر خسرو و سخنهای پرشور عاشقانهٔ او از آتش درنهاد
او می زند و در توحید این بیت خاصهٔ امیر خسرو است بیت

قطرهٔ آبی نخورد ماکیان ٭ تا نکند روی سوی آسمان

در معراج رسول این بیت زیبا میفرماید بیت

بران آیینهٔ دل والجبینا ه ٭ که در معراج او تشکیک را ره داه

و در نازکیها چون در خمسهٔ او تفکر کنند نکتهها هست که وصف
نتوان کرد و از آن جمله اینست بیت خر بر اگه تیمار خربنده گشت

شیخ نظامی معروف شهر
گنجه علیه الرحمه

سر جود در شکم به که ده من به پشت ٭ و ازین نوع لطایف بسیارست
و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخت
هر قسمی را باسمی موسوم گردانیده اقسام اینست اول
تحفة الصغر اشعار ایام شباب دوم وسط الحیوة اشعار
اول ایام سلوک و حد کهولت سیوم غرة الکمال اشعار
تکمیل و تفضیل ایام اول روزگار شیخوخیت چهارم بقیهٔ
نقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هرم و ما ازین چهار
قسم از هر قسمی غزل اختیار کردیم و ثبت نمودیم وله

من تحفة الصغر

دل شد ز دست و بر سر او از خون نشان بماند ٭ جان رفت و یار گم شده بر جانی جان بماند
دنبال یار رفته روان کردم آب چشم ٭ آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
ما را او داغ کرد دل و دین و هر چه بود ٭ الا اسیر نیاز که بر آستان بماند
گفتم کنم توبه بسکه مستی ولی ٭ دست صلاح در سر زلف کجا بماند
میخواست وش غدر رخهای او خیال ٭ صد تیر آه نیم کشم در کمان بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل ٭ بر هر زمین کز آن سم اسبش نشان بماند

و این غزل را در بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدین بر سر میدان گوی بازی

غزل من وسط الحیوة

شاه قبا چست کرد خوش عید است
این سر و سر سر که مست و خرم چوگان برید

غمزه زنان ما رسید ساخته دارید جان
یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید

دست بدامان او نیست بیازوی کس
بوالهوسان فضول سر بگریبان برید

از لبش امروز اگر توشه شود نعمتی
بهره فردا بخلد منت رضوان برید

مست خرابم چه حاجت نقلی دگر
مست دل خام سوز سوی نمکدان برید

نیست دل چون منی در خور شاهنشاه
پاره مردار من بر سگ دربان برید

مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد
وعدهٔ وصل شکر بر مگس جان برید

بر دو رخ از خون نوشت خسرو دلخسته حال
وه که ز دو دیده قصه بسلطان برید

وایضا له من غرة الکمال

خم تهی گشت و هنوزم جان ز می سیراب نیست
خون خود خور آخر ای دل گر شرابت ناب نیست

ناله زنجیر مجنون ارغنون عاشقانست
ذوق آن اندازه کو کس را اولو الالباب نیست

عشق خصم من بس است ای چرخ چون کودکی مکش
هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست

پادشا گو خون بریزد تشنه گو گردن بزن
بهر جانی ترک جانان مذهب اصحاب نیست

تا نه پنداری که عقل از غمگساری در گذر
کاندرینجا بهتر از دیوانگی اسباب نیست

گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشیم
کلبهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست

گفته بودی خسروا در خواب رخ بنمایمت
این سخن بیگانه را گو کاشنا را خواب نیست

وایضا له من بقیة النقیة

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
نه عاقلند که طفلان ناخردمندند

جماعتی که بگردند بهر عیش و نشاط
یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند

خوش آنکسان که گذشتند پاک چون خورشید
که سایه بسوی این جهان نیفکنند

بجائی که ره جان نمی‌توان بستن
چه ابلهند کسانی که دل همی بندند

به سبزه زار فلک طرفه باغبانانند
که هر نهال که نشاندند باز برکندند

جمال طلعت صحبتان غنیمت دان
که می‌روند نه زانسان که زیر پیوندند

بقا که نیست در و حاصلی همه صحبت
چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند

بساز توشه برای مسافران جود
که میهمان عزیزند و روزکی چندند

اگر تو آدمی در سگان مبین بنظر
که بهتر از من و تو بندهٔ خداوندند

زا بر از علی خیر نیست فرزندی
که دشمنند ترا زادگان نه فرزندند

بجوی دینی اگر اهل همتی خسرو
که از همای عبر دار میل نپسندند

اما خواجه خسرو باوجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوفی تمام داشت نوبتی مطرب با او بحث کرد که موسیقی علم شریف است و علم شاعری دون مرتبهٔ موسیقی گرفته اند خواجه خسرو در الزام مغنی این قطعه فرموده قطعه

مطربی میگفت خسرو را که ای کنج سخن / علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم / زان بدین شوار نیست کاندر کاغذ و دفتر بود
پاسخش دادم که من از هر دو معنی کاملم / هر دو را سنجیده بر وزنی که آن درخور بود
نظم را کردم سه دفتر ور بتحریر آمدی / علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
فرق من گویم میان هر دو معقول ار شود / کرد باید انصاف آن کز هر دو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام / کو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود
گر کسی نی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست / نه بمعنی هیچ نقصان نی بنظم اندر بود
ور کند مطرب بسی هوهو و تاها در سرود / از برای شو محتاج سخن گستر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش / نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود

وله ایضاً مقطعات فی مذمت الدهر

رفتیم سوی حظره و بگریستیم زار / از هجر دوستان که اسیر فنا شدند
ایشان کجا شدند چو گفتیم حظره هم / داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند

وله ایضاً

اقبال را بقا نبود دل برو منه / عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت ز من این نکته گوش کن / اقبال را چو قلب کنی لابقا بود

وله ایضاً فی الشکایة عن اهل الزمان

خسرو چه حالتست که در دهر عالمان / از جاهلان دون دنی پایبس ترند

این نکته را به بین به انصاف خویش رای / گز چار حرف قطره و دریا برابر اند

وله ایضاً

از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست / با او سر سوز فی دلم دوخته نیست
گر سوخته دل نهٔ ز ما دور که ما / آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

اما معارف چیزی ازین پیشتر درین تذکره ثبت کردن موجب
اطناب می نمود چه بحر مواج خسروی در حوزهٔ حوصی نگنجد دران زیاده
ازین خوضی ننمودیم اما امیر خسرو زندگانی دراز یافته و سال
عمر او معلوم نیست و در سنه خمسه عشر و سبعمایه بمقتضی مراد از
دهلیز تنگ هستی بچابک دستی بمساحت میدان لامکان
جهاند و طوطی روح خود را از قفس حواس خوار هانید و مرقد مبارک
او در حظیرهٔ مشایخ طریقت اعنی شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الدین
الاولیا قدس اسرارهم واقع است بدیار دهلی والله
اعلم و چون قصاید خواجه خسرو مثل بحر الابرار و انیس القلوب
شهرتی عظیم دارد و فضلای روزگار بجواب قصاید او مشغول شده اند
و داد فصاحت و بلاغت داده اند درین تذکره بقلم نیامد
و بعد خمسهٔ خواجه خسرو را چندین رساله نظم است مثل قران
السعدین که در حق سلطان علاء الدین ملک دهلی گفته و مناقب چند

و تاریخ دهلی و چند نسخهٔ دیگر نثر دارد و در علم استغنا و موسیقی
و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلقشاه در دیار هند پادشاه بزرگ
منش بوده و صاحب خیر و در دهلی عمارت ساخته و حوض خاص را
تجدید معمور گردانیده پادشاه مجاهد و غازی و دانشمند
دوست و شاعر پرور بوده و در حدود سنه اثنی عشر و سبعمایه
از حضیض انسی باوج قدسی تحویل فرموده و مولانا مظفر هروی در تاریخ
فوت او و ملک شمس الدین کرت این قطعه میگوید که در یکسال
باهم هر دو وفات کرده اند **قطعه**

بروز رزم چو کاوس کی محمد کرت	نهال بر دل اعدام کی محمد کرت
خدیو کشور اول محمد تغلق	برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت

ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی

او نیز از جملهٔ مریدان و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده قدس سره
و خواجه زاده است از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند
و شیرین کلامست و سخن او درویشانه و بر حال افتاده اگر چه
پر صنعت نیست اما بغایت بدل نزدیک و روانست مرد
گذشته و اهل طریق بوده و او نیز بر سبیل خواجه خسرو دنیا و
استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر راه

سلوک کرده والله اعلم **حکایت** کنند که خواجه حسن بر سر
دکان خبازی نشسته بود و شیخ نظام الاولیا ببازار با جمعی اصحاب
میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه بود چون چشم خسرو بر حسن
افتاد منظری زیبا دید و حرکات موزون و قابلیت در و مشاهده
نمود از و سوال کرد که نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در یک
پلهٔ ترازو می نهم و اهل سودا را میفرمایم تا بمقابل زر در پلهٔ دیگر می نهند
هرگاه زر گران تر می آید مشتری را روان میکنم خواجه خسرو گفت
اگر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد و نیاز
بوجه زر میگیرم خواجه خسرو ازین نوع کلام حسن حیران ماند و کیفیت
بحضرت شیخ عرض کرد و حسن را هم درد طلب دامنگیر شد بجانب خانقاه
شیخ آمد ترک دکان و دکان داری نمود بهر اینه نظر مردان
خدا عبث نباشد **بیت** از آنکه بدانیم که او قابل عشق است
رمزی بنماییم و دلش را برباییم و دیوان خواجه حسن درین
روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان از سخن
او اعتقادی و التفاتی زیاده از تصور است چون بین الخواص
والعوام سخن او شهرتی عظیم دارد و زیاده از غزلی ثبت نشد **وله ایضا**
ساقیا می ده که ابری خاست از خاور سفید — سرو را گر شد بر صد برگ را چادر سفید

بازاز جام بلورین دمرا گرمی دهی | خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید
ابر چون چشم زلیخا بر یوسف لاله بار | ژاله ها چون دیده یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود | گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
سیه لرزان از شمال اینک چو اصحاب الشمال | یاسمین ابجو اصحاب الیمین دفتر سفید

ای حسن اغیار درام گر نباشد طبع راست
راستست این زاغ را مگر زرد و پر سفید

و فضلا این غزل را بسیار جواب فرموده اند هیچ وجه جواب این بر حال زینهادیده و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبوده والله اعلم

ذکر ملک الفضلا خواجوی کرمانی رحمة الله علیه

از بزرگ زادگان کرمان بود صاحب فضل و خوش گویست و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت و ملاحت و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای همایون را در بغداد نظم کرده و دران داستان داد سخنوری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف دران داستان این چند بیت میگوید **شعر**

خوشا باد عنبر نسیم سحر | که بر خاک کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای | که دارد دران بوم فرخنده جای
زمن تا چه آمد که بر چرخ بلند | از آن خاک پاکم بغربت فکند

ببغداد بهرچه سازم وطن | که ناید بجز دجله از چشم من

و در اثنای سیاحت بصحبت حضرت شیخ العارف قدوة المحققین و سلطان الواصلین رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره رسید و مرید شیخ و سالها در صوفی آباد و صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق شیخ او راست **رباعی**

مرکو بره علی عمرانی شد | چون خضر بسر چشمه حیوانی شد
از وسوسه غارت شیطان وارست | مانند علاء دوله سمنانی شد

وایضا له

سبحان من تقدس بالجود والجلال | سبحان من تعزز بالعز والکمال
آن صانعی که صنعت او هست بیش و کم | وان قادری که قدرت او هست لایزال
کیوان بحکم اوست درین در پاسبان | مریخ رام اوست برین قلعه کوتوال
در گوش آسمان کشد از زر مغربی | هر مه بامر کن فیکون حلقه هلال
گاهی بر آسمان کشد ابروی زال زر | گاهی به آفتاب دهد تیغ پور زال
خواجو گر التماس ازین در کند رواست | از پادشه عنایت و از بندگان سؤال

وله ایضا

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست | بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان | مشنو ای خواجه که تا درنگری بر بادست

بازاز جام بلورین ده مراکرمی دهی … خوب می آید شراب لعل اساغر سفید
ابرچون چشم زلیخا بر یوسف اله بار … زالها چون دیده یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود … گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
پیدلرزان از شمال اینک چه اصحاب الشمال … یا همین انجم چو اصحاب الیمین در فر سفید

ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست
راستست این زاغ را هرگز نزوید پر سفید

وفضلا این غزل البسیار جواب فرموده اند بهیچ وجه جواب این
برحال نیفتاده و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبوده والله اعلم

ذکر ملک الفضلا خواجوی کرمانی رحمة الله علیه

از بزرگ زادگان کرمان بود صاحب فضل و خوش گوست
وسخن او را بزرگان وفضلا در فصاحت و ملاحت و در کرمان قرار
نیافتی و کتاب همای همایون را در بغداد نظم کرده و دران داستان
داد سخنوری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق
بوطن مالوف دران داستان این چند بیت میگوید **شعر**

خوشا باد عنبر نسیم سحر … که بر خاک کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای … که دارد دران بوم فرخنده جای
زمین تا چه آمد که بر چرخ بلند … از آن خاک پاکم بغربت فکند

ببغداد بهرچه سازم وطن … که ناید بجز دجله از چشم من

ودر اثنای سیاحت بصحبت حضرت شیخ العارف قدوة المحققین
وسلطان الواصلین رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی
قدس الله سره رسید و مرید شیخ و سالها در صوفی آباد و صوفی بود
واشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق شیخ اورا **رباعی**

هر کو بره علی عمرانی شد … چون خضر بسر چشمه حیوانی شد
از وسوسه غارت شیطان وارست … مانند علاء دوله سمنانی شد

وایضا له

سبحان من تقدس بالجود والجلال … سبحان من تعزز بالعز والکمال
آن صانعی که صنعت او هست دو دم … وان قادری که قدرت او هست لایزال
کیوان بحکم اوست درین در پاسبان … مریخ رام اوست برین قلعه کوتوال
در گوش آسمان گشت از زر مغربی … هر مه بامر کن فیکون حلقه هلال
گاهی بر آسمان کشد ابروی نی از زر … گاهی ز آفتاب دهد تیغ پور زال
خواجو کرا التماس ازین در کند روا … از پادشه عنایت و از بندگان سؤال

وله ایضا

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است … بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
انکه گویند که بر آب نهاد است جهان … مشنو ای خواجه که تا در نگری بر باد است

خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط
که اساسش همه ناموضع و بی بنیاد است

دل درین پیرزن عشوه گر دهر مبند
نوعروسیست که در عقد بسی داماد است

هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد
چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است

خاک بغداد بخون خلفا میگرید
ورنه این شط روان چیست که در بغداد است

آنکه شداد بر ایوان ز زر افکندی خشت
خشت ایوانش اکنون ز سر شداد است

گر پر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه
نیست آن لاله که خون جگر فرهاد است

حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجو را
خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است

و دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده ازین که نوشته شد تحمل ندارد و وفات خواجو در شهور سنه اثنی و اربعین و سبعمایه بود اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله و هو احمد بن محمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنیست رسوم صوفیه را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس الله سره العزیز هیچکس چون او در طریق قدم ننهاده و در رساله که موسومست بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در رسم و راه تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار زر املاک پدری و میراث وقف و صرف نمودم و شصت سال بدعاگویی نیکوخواهی

الدوله سمنانی

مسلمانان بسر بردم و اکنون پیر و عاجز و ترک همه گفتم و بگوشهٔ بنشستم و در بر روی خلق بربستم **حکایت** آورده اند که شیخ در ایام شباب بخدمت پادشاه ارغون بوده و روزی که خان با علیناق در زیر قزوین حرب میکرد ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان شیخ را دران روز جذبه رسید قبا و کلاه و اسب و سلاح را گذاشت و از اردوی خان بی اجازه بطرف سمنان روانه شد و بعد از ان در خانقاه سکاکیه سمنان مدتی بمصاحبت اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول می بوده و چندانکه خان مراعات و استمالت داده از خرقهٔ فقر بجامهٔ اهل دنیا در نیامده و بعد از ان عزیمت دار السلام بغداد نمود و مرید شیخ العارف الناسک عبد الرحمن اسفراینی قدس الله سره العزیز شده و حالات شیخ در رسایل طریقت که نوشته مذکور و مسطور است و تواضع و انصاف شیخ دران مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هروی شیخ را تکفیر کرده و بدو نوشت که تو کافری شیخ رقعهٔ مولانا نظام الدین را خواند و زار زار گریست و گفت ای نفس هفتاد سال بتو میگفتم که تو کافری تو باور نمیکردی اکنون شیخ بتمامت

که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده است
کردن بنه و بعد ازین مرا مرنجان و این رباعی فرمود **رباعی**

نفسیست مرا که غیر شیطانی نیست	وز فعل بد هیچ پشیمانی نیست
ایمان نفس هزار بار تلقین کردم	این کافر را سر مسلمانی نیست

و عمر مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهار روز بوده در
تاریخ وفات آن حضرت عزیزی میگوید **قطعه**

تاریخ وفات شیخ اعظم	سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علاء دوله	بر مسند خود نشسته خرم
بیست و سیم مه رجب بود	اندر شب جمعهٔ مکرم
از هجرت خاتم النبیین	هفتصد بگذشته سی و شش هم

و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی قدس سره که از خلفای حضرت
شیخست میگوید که بارها شیخ بر زبان مبارک راندی که این که
مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمر معلوم شدی ترک ملازمت
سلطان روزگار ننمودمی و در ان جامه خداپرستی کردمی و پیش
ملوک مهمات مظلومان را ساختمی و مرا اینه این که کسی در قبای فخر اهل
عنا باشد از ریا دورتر و بمحض اخلاص است **بیت**

لباس طریقت بتقوی بود	نه در جبه و دلق خضرا بود

خوشا وقت و مرتبه صاحب جایی که نزد سلاطین همواره بکار
مظلومان پردازد و کار افتادگان را بسازد و ستم رسیدگان را
بنوازد و متعبدان را و ملحدان را ببیند از دولت شکر حق سبحانه و تعالی
سروری او را برافرازد **بیت** کار درویش مستمند برار
که ترا نیز کارها باشد

ذکر میر کرمانی علیه الرحمه

شاعری خوش گوی و معاصر خواجوست و غزل را نیکو میگوید
و این غزل او راست **غزل**

مسکین دل آنکس که دلارام ندارد	بی روی دلارام دل آرام ندارد
سروی چو تو مه روی گل اندام ندارد	هر چند چمن جای تماشاست ولیکن
آنکس که می عشق تو در جام ندارد	از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی
ناکامی تو محنت جهان کام ندارد	شیرین نشد از شربت ایام کام
لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد	گر عمر بود میر بمقصود رسد زود

طبقهٔ خامسه ذکر سلطان العلما خواجه عماد الدین فقیه

مرد عالم و عارف و اهل دل
بوده و از صنادید علما و فضلای کرمانست و اخلاق نیکو و سیرت
پسندیدهٔ او بجهان مشهور شده و در روزگار دولت محمد
مظفر و اولاد او خانقاه او در کرمان مرجع خواص و عوام بودی
و ملوکان بصحبت او مایل بودندی و با وجود علم و تقوی و جاه در اتباع

که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده است
گردن بنه و بعد ازین مرا مرنجان و این رباعی فرمود **رباعی**

نفسیست مرا که غیر شیطانی نیست / وز فعل بدش هیچ پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم / این کافر را سر مسلمانی نیست

و تن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهار روز بوده در
تاریخ وفات آن حضرت عزیزی میگوید **قطعه**

تاریخ وفات شیخ اعظم / سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علاء دوله / بر مسند خود نشسته خرم
بیست و سیم مه رجب بود / اندر شب جمعهٔ مکرم
از هجرت خاتم النبیین / هفتصد بگذشته سی و شش هم

و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی قدس سره که از خلفای حضرت
شیخست میگوید که بارها شیخ بر زبان مبارک راندی که این که
مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمر معلوم شدی ترک ملازمت
سلطان روزگار نمودمی و در ان جامه خدا پرستی کردمی و پیش
ملوک مهمات مظلومانرا ساختمی و مرا یقین این که کسی در قبای فخر از اهل
عبا باشد از ریا دورتر و بنقش اخلاص است **بیت**

لباس طریقت بتقوی بود / نه در جبه و دلق خضرا بود

خوشا وقت و مرتبه صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره بکار
مظلومان پردازد و کار افتادگانرا بسازد و ستم رسیدگانرا
بنوازد و متعبد عاجزرا و ملحدانرا بنید از دل آنک حق سبحانه و تعالی
سر سروری او را برافرازد **بیت** کار درویش مستمند برار / که ترا نیز کارها باشد

ذکر میر کرمانی علیه الرحمه

شاعری خوش گوی و معاصر خواجوست و غزل را نیکو میگوید
و این غزل او راست **غزل**

مسکین دل آنکس که دلارام ندارد / بی روی دلارام دل آرام ندارد
سروی چو تو مه روی گل اندام ندارد / هر چند چمن جای تماشاست ولیکن
آنکس که می عشق تو در جام ندارد / از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی
ناکامی تو محنت جهان کام ندارد / شیرین نشد از شربت ایام مرا کام
لیکن چکند تکیه بر ایام ندارد / گر عمر بود میر بمقصود رسد زود

طبقهٔ خامسه

ذکر سلطان العلما خواجه عماد الدین فقیه

مردی عالم و عارف و اهل دل
بوده و از صنادید علما و فضلای کرمانست و اخلاق نیکو و سیرت
پسندیده او بجهان مشهور شده و در روزگار دولت محمد
مظفر و اولاد او خانقاه او در کرمان مرجع خواص و عوام بودی
و ممکنان بصحبت او مایل بودندی و با وجود علم و تقوی و جاه مرا اتباعی

کامل بوده و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میگوید که فضلا
برانند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا حشوی واقع شده الا در سخن خواجه
عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که اصلا در سخن او قصوری واقع
نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سحر خواجه عماد بوی عنبر می آید
و بمشام هنروران و صاحب دلان بلکه از بوی جان زیباتر
می نماید و این غزل او راست

قاروره می برد بحکیمان راه نشین
از آنکه خضر یار و مسیحا بود قرین
روز ازل که تربت او باد عنبرین
شوخی مکن بچشم حقارت در زمین
کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین
بار جهان مکش که شود خاطری حزین
یا مستعان عشق ایاک نستعین
گر ز من یاد کنند ور نکنند مخدوم است
نه در این شهر رود ظلم بر ارباب نظر
طلب رد وفادار مکن در عالم
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت

غزل

بیچاره خسته‌ای که ز دار الشفای دین
از رنج راه محنت بیمار نیست چو غم
بر لوح جان نوشته‌ام از گنج عمر
کای طفل اگر بصحبت افتاده رسی
بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار
گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود
یا رب بجز خدا نتوان خواستن عماد

وایضا له

محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است
عاشق دلکش هر جا که رود مظلوم است
زحمت خود مده ای که وفا معدوم است
کین حکایت بر این طایفه نامفهوم است

ای دل از هر که موافق نبود در غم عشق
دیده بردوز که دیدار مخالف مشوم است
نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست
هر که شد کشتهٔ شمشیر غمت مرحوم است
در کمانند خلایق ز وجود دهنش
نقطه‌ای هست بتحقیق ولی موهوم است

بر عماد آیت سر منش او روشن شد
گرچه بر دیدهٔ صاحب نظران مکتوم است

اما وفات خواجه عماد در شهور سنهٔ ثلاث و تسعین و ستمایه بوده و مرقد مبارک او در کرمانست و خانقاه او الیوم معمور و ممکنان را ارادت کلی بخواجه عماد واقعست اما محمد مظفر اصلا خراسانی است گویند که از قریهٔ سلامه است من اعمال ولایت خاف و بعهد سلطان محمد خدابنده پدر او به یزد افتاد و او و پدرش مظفر در رباط خوابه یزد راه داری میکرده اند و او مردی دلاور و شجاع بوده و از همتی خالی نبوده و چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده و بزرگان سلطان ابوسعید خان تحکم یزد بر او قرار گرفت و چون سلطان ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد فی شهور سنه احدی و اربعین و سبعمایه خروج نمود و میبد و یزد را بگرفت و محمد شاه را بگرفت و بکشت و ابرقوه و فارس را نیز بگرفت و دم استقلال

زد و سکه و خطبه بنام خود خواند و از سلطانیه تا در کیچ مکران او را مسلم
شد و استقلال او بمرتبه رسید که ملوک اطراف ازو متوهم
بودند و بهر جا که روی آوردی سر آمد بودی تا آفتاب دولت او
اهنگ افول و زوال کرد و پسر شاه شجاع برو خروج کرد و او را
بگرفت و کور کرد و حافظ شیرازی درین باب گوید **قطعه**

دل منه بر دنیی و اسباب او	زانکه کس از وی وفاداری ندید
کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد	کس رطب بی خار ازین بستان نچید
هر بایامی چراغی بر فروخت	چون تمام افروخت بادش در دمید
شاه غازی خسرو گیتی ستان	آنکه از شمشیر او خون میچکید
که بیک حمله سپاهی میشکست	گه بهویی قلب گاهی میدرید
سروران را بی سبب میکرد حبس	گردنان را بی جهت سر می برید
از نهیبش پنجه می افکند شیر	در بیابان نام او چون میشنید
عاقبت تبریز و شیراز و عراق	چون مسخر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو	میل در چشم جهان بینش کشید

ذکر سلطان الفضلا و الشعرا سلمان ساوجی

از اکابر شعراست و در ساوه مردی متعین بوده و خاندان او را همیشه
سلاطین مکرم میداشته اند و لقب او جمال الدین سلمانست و پدر او

خواجه علاء الدین ساوجی مرد اهل قلم بوده و خواجه سلمانرا
در علم سیاقت وقوف تمام بوده و فضیلت او مشهور است
بتخصیص در شعر و شاعری سر آمد روزگار خود بوده است
و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی میگفته است که همچون
انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست و بر صدق این
دعوی کارهای که او در شعر کرده پیش فضلا روشنست
که فرید بران متصور نیست خصوصا قصیدهٔ خارج دیوان بر قدر
طبع او گواه عدلست **حکایت** کنند خواجه سلمان
از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش
امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ
حسن تیری انداخت و سعادت نام غلامی از غلامان
او مید و بدو تیری آورد خواجه سلمان فی البدیهه این اشعار
بگفت و بگذرانید **نظم**

تو گفتی که در برج قوس است ماه	چو در بار چاچی کمان رفت شاه
ندانم چه گفتند در گوش شاه	نهادند سر بر سر دوش شاه
بدیدم بیک گوشه آورده سر	دو زاغ کمان با عقاب سیه
برآمد ز هر گوشه آواز زه	چو از شست بگشاد خسرو گره
	شها تیر در بند تدبیر تست

سعادت دوان در پی قیر تست　　زعهدت زکس ناله بر نخواست
بغیر از کمان کو بنالد رواست　　که در عهد سلطان صاحب قران
نکرده کسی زور جز بر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شد و سلطان اویس که قرة العین خاندان سلطنت و امارت بوده و پسر بزرگ شیخ حسن نویانست همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبهٔ خواجه سلمان بدور دولت شاه اویس و دلشاد خاتون درجهٔ اعلی گرفت و سخن او در اقطار ربع مسکون اشتهار یافت و درین معنی گوید **نظم**

من از یمن اقبال این خاندان　　گرفتم جهان را بتیغ زبان
من از خاوران تا در باختر　　زخورشیدم امروز مشهورتر

حکایت گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب خمر مشغول بود چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود که شمعی با لگن زرین همراه او برد و او را بخانه رساند و صباح فراش لگن را طلب کرد خواجه سلمان این بیت را بسلطان نوشت **بیت**

شمع خود سوخت بشب دوش و بزاری امروز　　گر لگن را طلبد شاه زمن میسوزم

سلطان چون این بیت را بخواند خندان شد

و لگن را از خانهٔ شاعر طامع چیزی بیرون آوردن مشکل است لگن را بدو بخشید ترغیب سلاطین فضلا را بروزگار گذشته بدین صفت بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد بن رشید **قصیده**

سقی الله لیلا کصدغ الکواعب　　شبی عنبرین خال مشکین ذوایب
درفش بنفش سیاه حبش را　　روان در رکاب از کواکب مواکب
هوا را بگوهر مرصع حواشی　　ز[illegible] بعبیر مستر جوانب
برآراسته گردن و گوش گردون　　شب از گوهر شبچراغ کواکب
شده جبهه طالع سعودش مقدم　　ششم ثور طالع ثریاش غارب
نبات از بر مرکز چرخ گردان　　چو در خاطر روشن افکار صایب
درین حال با من فلک در حکایت　　همی با سپهر ستمکار عاتب
ز فقد مراد و جفای زمانه　　ز بعد دیار و فراق مصاحب
ز تزویرهای جهان زور　　ز بازیچهای سپهر ملاعب
فلک را همی گفتم از جور دورت　　چرا اختر طالعم گشت غارب
چرا گشت با من زمانه مخالف　　چرا هست با من ستاره مغاضب
کنون پنج ماهست تا من اسیرم　　به بغداد در در بلا و مصایب
پریشان جمعی و جمعی پریشان　　گرفتار قومی و قومی عجایب

نه رای قرارم ز جور اعادی ... نه روی فرارم ز طعن اقارب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید ... مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
فلک چون شنید این غرایب حکایات ... مرا گفت بس کن که طال المعاتب
اگرچه ترا هست روی شکایت ... ولی هست شکرانه‌ات نیز واجب

که داری چو درگاه صاحب پناهی
مغز مقاصد مقر مآرب

کنون عزم تقبیل درگاه او کن ... باقبال او شو سعید العواقب
مشو یک زمان غایب از آستانش ... که هر کس که غایب شد او هست خایب
فلک چون فرو خواند این رمز در گوشم ... شدم جست بر مرکب عزم راکب
قمر چهره کان شبستان گردون ... کشیده نمی رخ در نقاب مغارب
فرو شد بدریای شب قیر پیکر ... برآمد ز که رایت صبح کاذب
بگوشم رسید از علی غوافل ... صهیل مراکب خلیط نجایب
همی راندم اندر بیابان و وادی ... گهی با ارانب گهی با ثعالب
گهی بر فرازی که بغل مه نو ... همی سود در دست و پای مراکب
گهی بر نشیبی که اموال قارون ... همی رفت اندر رکاب رکایب
رهی پیشم آمد که از هیبت آن ... ببیند اختر بپیچه ز شیر محارب
سموم عموشش وزان در صحاری ... حمیم جحیمش روان در مشارب

زلالش ملوث بسم افاعی ... مجارش مجذب چو بنز عقارب
هوایش ز فرط حرارت بجدی ... که یکبار اختی سنگ چون موم ذایب
همه ره در اندیشه تا کی برآید ... ز درگاه صاحب ندای مراحب
جهان معانی سپهر وزارت ... محیط مکارم سحاب مواهب
بریده به آن سر که از خط حکمش ... بگردد چو یک موی چون کلک کاتب
وزیر اجل حق خدای صنعش ... نهد کوس بر روح در درج قالب
ببند پیر و تقدیر سلطان حاکم ... با آلاء و نعمای رزاق واهب
بتعظیم احمد که بآن جلالت ... نگهداشتش در حصار مناکب
بیاری یاران احمد که بودند ... ز روی هدایت نجوم ثواقب
که باشد سرم ز آستان تو خالی ... نشد آستینم از اشک ساکب
نهایت بکارم در آورد ورنه ... بیکباره کی بودم از شعر تایب
اگر مدح جاه تو گویم بگویم ... بامید مرسوم و حرص مواجب
ولی چشم دارم که آرد دو تو ... مراتب فزاید مرا بر مراتب
الا تا کشایند خوبان مه روی ... خدنگ بلا از کمان حواجب

سرای ترا باد ناهید مطرب
جناب ترا باد خورشید حاجب

و اگر چنانکه بیشتر از این اشعار خواجه سلمان درین تذکره ثبت شود

بتحمل که تطویل انجامد و کلیات سلمان کتابیست که آنچه مستعدان را از بابت شعر و شاعری بکار آید در آنجا یافت شود و خواجه سلمان باشارهٔ سلطان اویس و والدهٔ او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر فاریابی را بسیار جواب گفته و صلهٔ این دو دیه سیورغال ستانیده در ری و از آنجمله این دو بیتست **رباعی**

در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد	جز نقش نفیس یافت بجای نهان نهاد
قفلی ز لعل بر در آن درج لبت زد	خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد

باعتقاد این کمینه اگر ملک ری جهت این دو بیت صله دهند هنوز بخیلی کرده باشند و این قطعه او راست **قطعه**

ز پیری جهان دیده کردم سوالی	که بهر معیشت ز مال و بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت	اگر میتوانی قناعت قناعت

ایضا له

آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده	خلقی بجست و جویت سر در جهان نهاده
سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته	شوریدگان مویت در هم گره فتاده
سودای تو بخشکم بر باد داد حاصل	مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده
ما هم بسته دل را در لعل لکنت	آن لب بخنده بگشا تا دل شود گشاده
ای شهسوار خوبان وی عین آب حیوان	رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده

سلمان چو رخش بازی شهمات تخته کردی
بازی مگر که دادت باز این حریف ساده

اما خواجه سلمان از کبر سن ضعف چشم دریافته و در آخر حال از ملازمت استعفا خواسته و در پایان عمر بقناعت روزگار گذرانیدی و سلطان اویس در ولایت ری و ساوه او را سیورغال داده بود و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه از خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرموده اما دلشاد خاتون کریمه و جمیلهٔ روزگار بوده و حلیلهٔ امیر شیخ حسن نویان است سلطنت بغداد و آذربیجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی نبود و کفیلهٔ مهام سلطانی شاه دلشاد بوده بانوی بلقیس منش بوده و خواجه سلمان راست در حق دلشاد **بیت**

هزار بار بروزی گشته از سر تمکین	شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ سنجر

دلشاد خ

سلطان اویس پادشاه لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بود و در انواع هنر و صلاحیت وقوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران آن ماندندی و خواجه عبد الحی که درین هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافته

سلطان اویس

یحتمل که تطویل انجامد و کلیات سلمان کتابیست که آنچه مستعدان را از بابت شعر و شاعری بکار آید در آنجا یافت شود و خواجه سلمان باشارهٔ سلطان اویس و والدهٔ او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر فاریابی را بسیار جواب گفته و صلهٔ این دو دیه سیورغال ستانیده در ری و از آنجمله این دو بیت رباعی

در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد	جنس نفیس یافت بجای نهان نهاد
قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت	خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد

باعتقاد این کمینه اگر ملک ری جهت این دو بیت صله دهند هنوز بخیلی کرده باشند و این قطعه او راست قطعه

ز پیری جهان دیده کردم سوالی	که بهر معیشت ز مالم بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت	اگر میتوانی قناعت قناعت

ایضا له

آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده	خلقی نشست و جوید سر در جهان نهاده
سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته	شوریدگان مویت در هم گره فتاده
سودای نیم خشکم بر باد داد حاصل	مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده
ماییم بسته دل را در لعل لب گشادت	آن لب بخنده بگشا تا دل شود گشاده
ای شهسوار خوبان وی عین آب حیوان	رحم آوری چه باشد بر تشنهٔ پیاده

سلمان خسته بازی شهمات غفلتت کرد	بازی دگر که دادت باز این حریف ساده

اما خواجه سلمان از کبر سن ضعف چشم دریافته و در آخر حال از ملازمت استعفا خواسته و در پایان عمر بقناعت روزگار گذرانیدی و سلطان اویس در ولایت ری و ساوه او را سیورغال داده بود و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه از این خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرموده اما دلشاد خاتون کریمه و جمیلهٔ روزگار بوده و حلیلهٔ امیر شیخ حسن نویان است سلطنت بغداد و آذربیجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی بیش نبود و کفیلهٔ مهام سلطانی شاه دلشاد بوده بانوی بلقیس منش بوده و خواجه سلمان راست در حق دلشاد بیت

هزار بار بروزی شکسته از سر تمکین	شکوه طنطنهٔ او کلاه گوشهٔ سنجر

سلطان اویس پادشاه لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بود و در انواع هنر و صلاحیت وقوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران آن ماندندی و خواجه عبد الحی که درین هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافتهٔ

دلشاد خ

سلطان

و شاگرد سلطان اویس است و علم موسیقی را دو وار خود خاصهٔ اوست و صاحب حسنی او بمرتبهٔ بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد دو آن بسر راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال این بیت گفتندی **بیت**

بوی پیراهن یوسف جهان کم شنوده بود	عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

بعد ازان در عرصهٔ آفاق صیت کرم و آوازهٔ جمال و خبر فضیلت و کمال او منتشر شد و از ری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منشی ازل منشور غزل او نوشت و حریف کج باز اجل با او بدغا بازی مشغول شد در اوان جوانی ازین زندان فانی بریاض جاودانی رسید و در وقت مرگ این ابیات انشا نمود **شعر**

ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم	غریبی بودم اینجا چند روزی باز وطن رفتم
غلام خواجهٔ بودم گریزان گشتم از خواجه	در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم
الا ای همنشینان مخروم ازین دنیا	شمار اعیش خوش بادا درین جا که من رفتم

انصاف که نیک را دل خون گردد از سخت دلی این تودهٔ خاک و ابر را آب از چشم روان گردد و از ظلم افلاک پیرهن غنچه از عزای گلعذار خان چاک است و گل را تاج لعل ازین اندوه بر خاک و خواجه سلمان زار زار در عزای سلطان اویس میگریست

و این مرثیه میخواند **نظم**	
گل باغ دولت بروز جوانی	دریغا که پژمرده شد ناگهانی
نمیکرد بر مرکب کامرانی	دریغا سواری که جز صید دلها

و وقوع این واقعه در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه بوده و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس معاصر خواجه سلمان اند عبید زاکانی و ناصر بخاری و خواجو و کرمانی و مولانا مظفر هروی اند

ذکر افضل المتأخرین مولانا مظفر هروی

اورا خاقانی دوم گفته اند و از متاخرین بمراتب او سخن نگفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرای ممالک دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل اشعار خود ظاهر ساختی بارها گفتی که علمدار ساوه یعنی خواجه سلمان بر حد سخن مے رسد اما در میدان سخنوری جولان نمی توان کرد و از نقاش کرمانی یعنی خواجو بوی سخنوری می آید اما از ظاهر معنی سخن نرسیده و سخن شعرای دیگر را خود مطلقا وجود ننهادی **حکایت** کنند که وقت مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر سخن مظفر را نخواهد دانست بلکه معنی از افهم نخواهند کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت

خوافست از قریه که انرا خفرد آب گویند ودر بعضی مجموعها
اورا مظفر خفردابی نوشته اند ودر روزگار دولت
ملک معز الدین حسین کرت بوده ودر تاریخ ملوک کرت
قصاید غرا دارد واوراست این بیت **بیت**

سلطان معز الدین که ز دریای جود او — در بیست آفتاب حبابیست آسمان

وجای دیگر در مدح ملوک میگوید **بیت**

زیر قدر قدر تو این سپهر زنگ — توده خیدی رماد دست در جنان احمر

واورا در تشبیهات واغراق فضلا وشعراء اسلم میدارند و
این قصیده هم اوراست

قصیده

ای سمن از مشک بعمد زده خالی

مسکین دل من گشته ز خال تو بحالی — کز حال من خسته خبر درد جهانست
تا نیست دل آشوب تر از حال تو حالی — قد ودهن وزلف ورخ وجعد تو دیدم
هر یک ز یکی حرف پذیرفته مثالی — از سیم الفی دیدم واز شب جیمی
از مشک سر جیمی واز غالیه دالی — گفتم که تو خورشیدی وانی بحقیقت
گفتی که تو چو ماهی وآن بود محالی — مه بدر نماید که ز خورشید شود دور
من کز تو شوم دور نمایم چو هلالی — ای از بر من دور وز حالم خبرت نیست
کز موی چو مویی شدم از ناله چو نالی — در خواب خیال تو به نزدیک من آید
گویم که مگر هست مرا با تو وصالی — بیدار شوم چون نه تو باشی نه خیالت

عشق تو مرا باز زند اندر خیالی — یکروز زبانی نکنی یاد کسی را
کز هجر تو روز منش کند شب سالی — روزی بود آخر که دل و جان نخورد غم
زان روی که شهری نخورد زو بجمالی — از قبضه هجر تو شود رسته دل من
وز روضه وصل تو شود رسته نهالی — فرخنده بود روز چو شکر بر آن آس
کز روی تو دارای ملک گیرد فالی — سلطان ملک قدر معز دول و دین

کز جمله ملوکش نه نظیرست و همالی

آن قلعه گشایی که ملک بر فلک او را — هر روز دهد مژده بغزی وجلالی
در معرکه بستاند در بزم ببخشد — ملکی بسواری وجهانی بسوالی
عادل تر در عالم تر از و هیچ ملک نیست — الا ملک العرش تبارک وتعالی
کیوان بخلی مهر اثری چرخ محلی — باران حشمی ابر کفی بحر نوالی
ای دهر گرفته ز تو فر جمالی — دی ملک فزوده ز تو جاهی و جلالی
شاها چو شود لفظ متین یاور طبعم — گویی که چه بیرون از سنگ زلالی
در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند — بنمایدم این آینه گون چرخ مثالی
جان دادن جهانش هم کار مسیح است — ورنه بکنند از گل صد مرغ کلالی
تا در چمن باغ نهالی به بر آید — از تربیت اختر و تاثیر شمالی

باد است شب و روز مه و سالیت معین
تا روز وشبی هست بعالم مه و سالی

و سال معینت

و با وجود فضیلت و سخنوری بوده در نظر مردم مغلوکانه گردیدی
و جامهای چرکین پوشیدی و فضلا او را ازین اطوار منع کردندی
و او گفتی بظاهر درمنگر که کنید زیبائی معنی باطن بنگرید گویند که
روزی ملک معزالدین حسین بهر سه به حجرهٔ مولانا ظفر
در آمد دید که مولانا بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک
آلوده نهاده ملک با او عتاب کرد که درین هفته صلهٔ شعر
از من هزار دینار نقد گرفته چرا گلیمی زیر پا نینداختی مولانا گفت
ای خداوند این قالی که بزیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار
خریده‌ام و بدست جاروب کرد و از زیر گرد قالی متکلف ظاهر شد
ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی را از حد گذرانیده فراش مرا
مقرر کرد که هر روز حجرهٔ مولانا را رفت و روبی دهد اما ملوک
کرت مردم دلاور بوده‌اند و اصل ایشان ترکست و سور نام
شخصی از خطا بجبال غور افتاده و بعهد الب تکین خروج کرده و
ملوک کرت خود را باو منسوب میکنند و ایشان بعد از ملوک
غور که سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان منتقل شده
و سلطنت هراة و غور و مضافات آن و بلخ و اکثر هندوستان
وغیرهم و کابل سالها بدیشان متعلق بوده و در تخت هراة و غور

و مضافات آن آل کرت چندگاه ملوک بوده‌اند و آخر
ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک او
بدولت صاحب قران اعظم قطب دایرهٔ خلافت امیر
تیمور بهادر گورکان بوده انار الله برهانه صاحب تاریخ اظهاری
گوید که ملک معزالدین حسین غوری با سلطان سنجر در با
غیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار سلح داشت و شکست
یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از
خون او درگذشت و گفت این غوری بدگهر چه گرانی بند میکنید
رها کنید که تا هر کجا که خواهد و هر جا رود و هر جا تواند باشد
و از برای نام و شهرت او را انگشت و نه قید فرمود و ملک در معسکر
سنجری چندگاه بفلاکت تمام میکردید تا کار بدانجا رسید
که خود را بدیوانگی و ابلهی مشهور ساخت و در اردو بازار
با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادندی روزی
فلک الدین جتری که حاجب سلطان سنجر بود و مقرب درگاه
ملک را بدین وضع دید در اردو بازار بر حال زار ملک
رحم کرد فرود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک این
چه حالست ملک این بیت بخواند مطلع چگویم حال للبا تو چه

میدانم که میدانی که هم ناگفته می بینی و هم نانوشته میخوانی

نوبتی ملک الدین در مجلس خاص کیفیت پریشانی
و فلاکت ملک را بسلطان عرض کرد سلطان فرمود که او
را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوستینی
کهنه و کلاهی چرکین سلطان او را گفت که آخر حال تو بر چند
پریشان شد غم سر خود بخوری که نوع تاخیر بر سری نهی ملک
گفت ای خداوند آن روز که این سر سر من بود هفتاد هزار
کس غم این سر میخوردند اکنون این سر تعلق بسلطان دارد
اگر بار دو بازار می آویزی و اگر بمصر میفرستی و اگر تاج مکلل
می پوشی و اگر کلاه نمدی حاکمی ترا باد و لباس این سر کمتر سلطان را
بر ملک رحم آمد و املاک و اسباب زر خرید ملک فرمود
تا از رقبهٔ دیوانی بیرون کردند و بملک ارزانی داشت و
معز الدین حسین بعد از عزل سلطنت هفتاد مصحف بخط
مبارک خود کتابت کرد انار الله برهانه

ذکر مولانا حسین متکلم

شاگرد مولانا مظفر است و نیشابوری بوده مرد اهل
فضل است و در صنایع شعر نسخهٔ ساخته بنام ملک غیاث

الدین کرت و مستعدانه است و این غزل او راست غل

تا نگویی که مرا از تو شکیبایی هست ... یا دل غمزده را طاقت تنهایی هست

تو مپندار که از دوری روی تو مرا ... راحتی زندگی و لذت برنایی هست

مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم ... دیده را بی رخ زیبای تو زیبایی هست

ناتوانم ز غمت تا تو گمانی نبری ... که مرا با غم عشق تو توانایی هست

خوانده ایم بیدل و رسوا نکویم که مرا ... هرچه گویی ز پریشانی و رسوایی هست

اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست ... در من از عیب و هنر آنچه تو فرمایی هست

کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق ... مثل من عاشق شوریده هرجایی هست

کس نداده است نشان در ختن و چین و چگل ... که بتی چون تو بشیرینی و زیبایی هست

اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک حسین در هرات
و غور و سرخس و مضافات آن سلطنت یافت و نیشابور و طوس
و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سربداران سبزوار و جانی
قربانی و امرای ایشان جهت حکومت ولایات منازعت
بوده و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مرد
مدمغ و مشهور بوده و رعایا از و شاکر بودند و ظلم کردی و بعضی
قانونها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست گویند

که مفخر الواصلین مولانا زین الملة والدین ابوبکر تایبادی قدس الله
سره العزیز در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا آمد
مولانا گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو
ازان حقیرتری که بتصور درایی با وجود حقارت تو ترا بر
فوجی بندگان خود مسلط ساخته کبر مکن و انصاف مظلومان
بده و الا حق تعالی بران قادرست که ملک را از تو
بستاند و بدیگری که از تو بهتر باشد بدهد ملک با
مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد
و بهمان نوع زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز می نمود تا جمعی پیش
مولانا رفتند که این ملک زاده ظلم از حد گذرانیده و ذره
رحم درین مرد موجود نیست مولانا این رباعی بملک زاده نوشت

رباعی

ای از ملوک را نشست مکن | در مردلگی از تو نیست مکن
بر خلق ستم بی سببی یا هیچ | از هر سببی با تو حسیبست مکن

ملک را این هم موثر نبود و از بدعت و ظلم بتر نمود مولانا
روزی بحاضران مجلس گفت که ملک را ازین ملک
ظالم گرفتیم و به بهتر از و بخشیدیم و عنقریب امیر صاحب
قران عالی تیمور گورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور کرد

و لشکر بهراة کشید و استیصال آل کرت نمود بیچ شک نیست
که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را حکم ساخته اند هر بدبختی که
از نظر کیمیا خاصیت ایشان افتاد دگر نمی بندد و هر صاحب
دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت او
بر دوام و خاندان او باکرام می شوند ایزد سبحانه و تعالی
این خسرو غازی را که عدلش ناسخ عدل نوشیروان و تربیت
پسندیده او مقبول اقطاب و اوتاد زمانست سالها
بر سریر دولت پاینده و باقی دارد

قطعه

انکه نابینای مادرزاد اگر حاتم شود | در چنین عالم ار ابلش پسندیده تری
هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب | کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

و زوال دولت آل کرد در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بود

ذکر ملک الشعرا ناصر بخاری

مرد فاضل بوده و شعر او از حالی خالی نیست و بوی فقر از سخنان
او بدل میرسد همواره سیاحت کردی و در خرقه درویشان
بودی و طاقیه نمدی و قبایی و کتابی داشتی دیگر از دنیاوی
هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که بعضی از ابیات او نوشته خواهد شد
او راست

قصیده

درویش را که کنج قناعت مسلمست

درویش نام دارد و سلطان عالمست — گر قرص مهر گرم برارد تنور چرخ
در وقت چاشت غره درویش را ز نان — روزی ترا ز هر حوادث کند کباب
گردون حلقه کرده چو نان را قسمتست — درهم شود ز بهر درم حال آدمی
آری تمام صورت درهم چو درهمست

حکایت

کنند که خواجه ناصر بوقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید آوازه خواجه سلمان شنوده بود خواست تا او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را که بهنگام بهار بطریق سیل طغیان کرده بود تفرج میکنند و جمع مستعدان با او همراه اند ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد و سلمان پرسید که چه کسی ناصر گفت مردی غریب و شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد و گفت سلمان راست

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود — ناصر در جواب گفت
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود — خواجه سلمان بر لطافت طبع

ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید شهرت خواجه ناصر شنوده بود چند گاه با هم مصاحب بودند و ناصر را در حق خواجه سلمان اعتقادی عظیم است و خود را ثناگوی او میداند و او راست این غزل

غزل

ما را بصحبت جانان پرور یارست — ورنه غرض ز باده نه مستی نه خمارست
آتش نفسان قیمت میخانه شناسند — افسرده دلان را بخرابات چکارست
در هر کسی از نرسد دعوی توحید — منزلگه مردان موحد سر دارست
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد — بر مرکب بی طاقت روح همه بارست
ناصر اگر از هجر بنالید عجب نیست — مهجور ز یارست و پریشان ز دیارست

واین غزل بمدح سلطان اویس راست

شمع ایرانت گویم یا ماه تورانت خواهمت — قبله دل دانمت یا کعبه جان خواهمت
خلق در آسایش اند از حسن رویت صبح و شام — رحمت پروردگار و لطف یزدان خواهمت
همچو عقلی تا گزیده همچو جانی دلفروز — خوشتر از جان و جهان آنچه خوبان خواهمت
خوانمت خورشید چون از چهره برداری نقاب — وز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خواهمت
در وفا بنیاد مهر و در صفا مهر حسین — وز مکارم عین لطف و کان احسان خواهمت
رونق میدان و زینت لشکر تویی — شهسوار لشکر و خورشید میدان خواهمت
چون کشتی در بزم باده دانمت جمشید وقت — ور کنی بر رخش جولان رستم دستان خواهمت
چون بخوبی جمله خوبان بنده حسن تواند — پادشاه دلبران و شاه خوبان خواهمت
از رخ گیتی گشا مهدی عالم دانمت — وز لب معجزنما عیسی دوران خواهمت
چون سلیمان گرچه داری حکم بر دیو و پری — صد سلیمانی ز زینت کی سلیمان خواهمت
سوی خود منم خواه که من خوانم ترا عاشق نواز — سوی ناصر کام تا سرو خرامان خواهمت

گوش کن اسرار ناصر باز دان اسرار او	
تا میان مردمان شاه سخن دانی خواجت	

ذکر ملک الشعرا امیر یمین الدین طغرایی فریومدی

بوستان فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بود و اصل او ترکست در روزگار سلطان محمد خدابنده در قصبهٔ فریومد املاک و اسباب خریده متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین فریومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی روزگار سلطان ابو سعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان امیر یمین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بوده هر دو فاضل و خوش گوی بوده اند بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل می نهند بر سخن امیر محمود و ظاهر الحال است و امیر یمین الدین به امیر محمود ابن یمین رباعی نوشت

رباعی

دارم ز عتاب فلک بوقلمون	وز گردش روزگار حسن پرور دون
چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک	جانی چو میانهٔ پیاله همه خون

ابن یمین در جواب نوشت

دارم ز جفای فلک آینه گون	پر آه دلی که سنگ از او گردد خون
روزی بهزار غم بشب می آرم	تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکاتب نظم و نثری که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین به پدر شهرتی دارد و این تذکره تحمل ایراد آن نیارد و این قطعه امیر یمین الدین راست

قطعه

بزرگوار خدایا بسوز سینهٔ نالان	که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
بزاد و راحلهٔ رهروان عالم قربت	که مرغ وهم زند بال در مراحل ایشان
باه و نالهٔ بیچارگان بی سر و پایت	که هیچ نقش مقدس نشد مقابل ایشان
به بی نیازی دیوانگان سلسله دارت	که زهر عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان
باب روی جوانان نورسیده بوصلت	که نقش ناطقه لالست در فضایل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان	نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان
باب دیدهٔ پیران شیخ پوش غیرت	که جز تو نیست کسی زیر ژندهٔ باطن ایشان
بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دینت	که هیچ تیغ ندیدست دست قاتل ایشان
بزرگوار خدایا نگویم آنکه مرا تو	درین جریدهٔ مقصود ساز داخل ایشان
ولی چو کشتی تن بشکند بموج حوادث	رسان تو تختهٔ جان مرا بساحل ایشان

و وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه در قصبهٔ

فریومد مدفونست و احفاد و اعقاب او دران ولایت الیوم متوطن اند

اما وزیر خیر مکرم خواجه علاء الدین محمد ابا غنجه از صنادید خراسانست و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر باستقلال بوده و امور خراسان سالها بدو مفوض بوده در قصبهٔ فریومد شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالی است و در روضهٔ مقدسهٔ رضوی علی ساکنها التحیة والسلام ایوان و مناره و عمارات عالی ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان مضبوط دارد لشکر جمع کرد و سربداران برو خروج کردند و در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه از سربداران هزیمت کرده و لشکر سربداران او را در نواحی کوهسار استراباد بقتل رسانیدند والله اعلم و احکم

ذکر فخر المتاخرین ابن یمین و هو محمود بن یمین الدین

جنان بود پدری کش چنین بود فرزند | چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

الحق امیر محمود از فضلاء عهد خود بوده و اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع لطیف و سخن دلاویز دارد و از دهقانیش نان حاصل ساختی و فضلا و فقرا را ضیافت نمودی و اکابر او را مرتبی زیاده از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او میخوانند

بتخصیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و قیمت دارد و ما درین کتاب قطعه و غزلی و یک رباعی ثبت نمایم

قطعه

تا که انگیزد غباری چون زمیدان گرد گرد
هر که دارد در رعیت جان ز روی برد برد
بره را میبر و گرگ آشتی میکرد کرد
چون بمردان پاس بنجد نام مرد مرد
باده در ده تا فرو ریزیم بر روی زرد زرد
بس امیر و پادشه استخوانها خورد خورد

ای دل آگه نیستی کز بیکرت باد فنا
زابر خذلان مهر بر مهر چون ریزان شود
در مصیبت ناله کم کن کین جزع ماند بدان
هر کرا بود اختیاری وقت فرصت فوت کرد
ساقیا درمان ندارد خوشنگاریش روزگار
دم مزن این دم از این دهر کهن نامهربان

خواهی که خدا کار نکو با تو کند
با هرچه رضای او دران است بکن

رباعی

و ارواح و ملک تمام رو با تو کنند
یا راضی شو هرانچه او با تو کند

ابن یمین از مداح جماعت سربدارانست و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت

رباعی

منگر که دل ابن یمین پرخون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست

بنگر که ازین سرای فانی چون شد
با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

غزل قطعه

زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود	ز جمادی و نباتی سفری کردم و رفت
بعد از آنم کشش نفس بحیوانی بود	چون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینه انسان بصفا	قطره هستی خود را گهری کردم و رفت
با ملایک پس از آن صومعه قدسی را	گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت

بعد از آن رو سوی او بردم و چون ابن یمین
همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

والیوم مرقد منور او در فریومد بصومعه والد اوست در پهلوی پدر رحمة الله علیه چون مورخان در حالت سربداران خوضی نموده اند و فضلا تاریخی در باب احوال ایشان نوشته اند واجب نمود درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نمودن نمودن چه آن طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند چون تاریخ سربداران از حوزه ضبط مورخان بیرون رفته تمکین اگر اطنابی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود و باید دانست که سربداران چه مردم اند و وجه تسمیه چیست و چند کس از سربداران حکومت کرده اند اول عبدالرزاق است
۲ مسعود برادر عبدالرزاق خواجه علی چشمی ۳ پهلوان حیدر قصاب

۴ خواجه لطف الله بن مسعود ۵ امیر یحیی کرابی ۶ پهلوان ۷ حسن دامغانی ۸ خواجه علی موید

اما عبدالرزاق اول سربداران است و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خودراشاه چنین بوده اند و این باشتین قریه ایست از قرای سبزوار و خواجه فضل الله مرد محتشم و خواجه بزرگ بوده و در املاک و اسباب و دنیایی در ناحیت بیهق نظیر نداشت و او را سه پسر بود مهین عبدالرزاق است و کهتر از و وجیه الدین مسعود و بعد از و شمس الدین و عبدالرزاق جوانی شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابو سعید خان بادربیجان رفت و خان چون در و آثار مردانگی و شجاعت دید فهم کرد او را تربیت نموده یساول ساخت و چند گاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد چون در کرمان وجوه تحصیل وصول یافت باندک فرصتی تمام وجوه را بر انداخت و تلف ساخت متردد و مضطرب بود در رجوع بوطن نمود تا املاک پدر فروخته در باقی دیوان تن نماید در راه خبر وفات سلطان ابو سعید خان بدو رسید خرم شد و پنهانی بدیه باشتین در آمد و اقربا را

در یافت و آنچه شنوده بود باز گفت اتباع و اقربای او
گله کردند که خواهرزادهٔ خواجه علاء الدین محمد فریومدی آمده و چند
روز است که درین دیه بیدادی و جور میکند و از ما شراب
و شاهد میطلبد عبدالرزاق گفت دنیا بهم برآمده و در چنین حال
عار و ننگ روستایی بچهٔ چرا باید کشید هم در آن شب
بسر خواهرزادهٔ علاء الدین محمد وزیر رفتند و او را دستگیر کرده
بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون دیه باشتین داری
نصب کرده دستارها و طاقیها بر دار کردند و تیر و سنگ
بران میزدند و نام خود سربدار نهادند و هفتصد کس با عبدالرزاق
عهد و بیعت کردند این خبر چون بخواجه علاء الدین محمد وزیر رسید
خواجه جلال الدین را با یک هزار کس مسلح فرستاد تا دفع ایشان
نماید در ظاهر قریهٔ مغیثه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین را
شکستند عبدالرزاق مسعود را گفت زود باید رفت تا کار
علاء الدین محمد را بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فریومد راندند
و خواجه علاء الدین محمد از ایشان خبر یافت فرار کرده با سیصد مرد بجانب
استراباد رفت و سربداران در عقب او روانه شدند
در قریهٔ دلاباد که از حدود کوهسار کبود جامه است خواجه را گرفتند

وبشهادت

وبشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثلاثین
و سبعمایه و بعد از آن اموال و خزانهٔ خواجه علاء الدین محمد را غارت کردند
و بطرف باشتین مراجعت نمودند و بزور عزیمت شهر سبزوار را
فتح نمودند و از آن اتفاق حسنه و آثار دولت دران حین امیر عبدالله
مولایی دختر خواجه علاء الدین محمد وزیر را خواستگاری می نمود و از چهل
شتر را قماش و زر و ابریشم بفریومد می فرستاد در آن راه بیابان
بقریه دونیه من اعمال بیهق رسیده بودند خبر بعبدالرزاق رسید
برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال بالکل تصرف نمودند و قوتی
و شوکتی یافتند و اسب و کلهٔ سلطان ابوسعید خان و خواجه علاء
الدین محمد قریب سه هزار اسب در النک رادکان در سلطان میدان
بود عبدالرزاق خود رفته اسپان را تصرف نموده بسبزوار آمد
و دو هزار پیاده را سوار ساخت و خطبه بنام خود خواند و مدت
یکسال دو ماه حکومت کرد جوین و اسفراین و جاجرم و بیارجمند را
در تصرف آورد اما مرد بدخوی و فاسق بود و مردم آزار بوده و در
ماه صفر سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه بر دست برادر خود کشته شد
و سبب کشتن او آن بوده که حکایت کنند که چون عبدالرزاق
حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحق بن خواجه علاء الدین

خواجه وجیه الدین مسعود
صح

هندوی فریومدی فرستاد که وزیر خراسان بوده تا او را بنکاح
خود در آورد خاتون عار دانست که زن او شود جواب فرستاد
که من بعد از فوت شوهرم عهد کردم که شوهر نکنم چون عبد الرزاق
این سخن بشنود بار فرستاد که اگر برضا مینگردد به جنگ این کار
میکنم خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد و گفت که مرا ده روز
مهلت دهد تا کار ساختگی کنم بعد از ان هرچه فرماید حاکم است
بعد از هفته بشب از حصار سبزوار بگریخت و بعزیمت نیشابور
خواست که خود را پیش ارغونشاه جانی قربانی که دران روزگار
پادشاه طوس و نیشابور بوده برساند عبد الرزاق برادر خود
مسعود را در عقب خاتون فرستاد تا او را و متعلقان او را باز
گرداند مسعود در رباط سنگلید ربخاتون رسید خاتون جزع و زاری
نمود که ای خواجه تو میدانی که برادر تو مرد فاسق است و بی اعتبار
و من ضعیفهٔ آدمی زاده ام خاصه [illegible] بران مباش که من رسوا شوم
خواجه مسعود چون مردی متدین و خدا ترس بود خاتون را گفت
بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز گردید و پیش عبد الرزاق
آمد عبد الرزاق گفت خاتون را آوردی گفت بدو نرسیدم عبد الرزاق
برادر را ناسزا گفت که تو مرد نیستی مسعود گفت که ترا مرد

مسلمان نمی شاید گفت که بنیاد کار خود بر فساد نهاده عبد الرزاق
خواست تا ضربی بر و زند مسعود پیش دستی کرده شمشیر برکشید
عبد الرزاق خود را از دریچه حصار بخاک ریز انداخت و گردنش خورد
بشکست آنگاه مسعود برجای او بحکومت بنشست و بزرگان
و اهالی خراسان آن کار را از مسعود پسندیده داشتند و کان
ذلک فی شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه

جلوس خواجه مسعود بن فضل الله رحمه الله

مرد نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بوده و مرتبهٔ او ذروهٔ اعلی
یافت و نیشابور و جام را مسخر ساخت و ارغونشاه جانی قربانی
از و منهزم شدند و هفتصد غلام ترک داشت و دوازده هزار
سپاهی را علوفه داد و با دو هزار مرد در یک روز هفتاد هزار مرد را
در نیشابور از لشکر جانی قربانی بشکست بیست و پنج هزار مرد را صباح
در قریه بوسی فروشی که همراه امیر محمد توکل بودند و بیست هزار مرد
بنماز پیشین بدیه تعیشا که همراه قرابوقای جانی بودند بشکست
و نماز دیگر در همان روز ارغونشاه با سی هزار مرد بر سر او رسید
در صحرای اردوغش او را هم بزد و از عهد آدم تا زمان او این
کار هیچ آفریده نکرده و مورخان نیاورده اند در آخر مرید شیخ

الشیوخ شیخ حسن جوزی قدس الله سره العزیز شد و باتفاق شیخ
قصد طغاتیمور خان کردند و در لب آب اترک با او مصاف دادند
و خان باوجود آنکه هفتاد هزار مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد
بودند خان را بشکستند دیگر باتفاق شیخ قصد ملک ملک حسین
کرت کرده لشکر کشیدند و ملک با ایشان در ولایت زاوه
مصاف داد ملک را نیز بشکستند اما خواجه مسعود
شخصی را فرموده تا ضربتی بر شیخ حسن زد و شیخ کشته شد و شکست
ملک حسین معکوس شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود
هزیمت کرده به سبزوار آمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلاث
واربعین وسبعمایه و حکومت خواجه مسعود هفت سال
و چهار ماه بود و وسعت ملک او از جام تا دامغان و از جوشقان
تا ترشیز بوده و چون اکثر بلاد خراسان بتصرف خواجه مسعود در آمد قصد
فیروزکوه و رستمدار کرد و آن ولایات را مسخر ساخت بوقت
مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ و بیشه و کوه برد و باغی
شد و شبیخون کرد و لشکر سیاه پوش کرد او در آمدند و او و
اغلب لشکرش درانجا کشته شدند فی اواخر ربیع الاول سنه خمس وسبعمایه
بود و دیگر از جماعتی سربداران که بعد از و حکومت کرده اند نوکران

و نواب او بوده اند و صاحب قران سربداران خواجه
وجیه الدین مسعود است و بعد از و غلام او آقا محمد آیتمور دو سال
و دو ماه حکومت کرد و بر دست خواجه علی شمس الدین و سایر
لشکر سربداران در سنه سبع واربعین وسبعمایه کشته شدند
و بعد از محمد آیتمور کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بمنصب
حکومت نشست و یکسال و یکماه حکومت نمود چون مرد رذل و
دون بود کار حکومت او رونقی نداشت باز لشکر سربدار باستصواب
خواجه علی شمس الدین برو خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سنه
ثمان واربعین وسبعمایه او را شهید کردند و میخواستند که خواجه لطف الله
بن خواجه مسعود که او را امیرک گفتندی بر تخت سلطنت نشانند
خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفل است و راه و رسم
سلطنت نداند خواجه شمس الدین فضل الله که عم او بود بنیابت او بکار
حکومت نصب کردند تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت
گردد و او هفت ماه سلطنت بعاریت کرد و مردی خواجه وش
و رعیت شکل بود خود را خلع کرده که من شایسته این کار نیستم
و چهار خروار ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت جان
بسلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرده کان

ذلک فی ذی الحجه الحرام سنه تسع و اربعین و سبعمایه والله اعلم بالصواب

جلوس خواجه شمس الدین علی حشمی رضی الله عنه

و او مردی دانا و مردانه بوده کار سربداران را رواج داد و با
سلطان روزگار طغاتیمور خان صلح کرد و بر انجمله که هر ولایت
بتصرف او باشد هژده هزار مرد را مرسوم داد و رعیت را
مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی می نمودی و با محترفات
سبزوار شریک شدی و گویند که مرسوم مردم را براة نوشتی و در
مجلس خود نقد شمردی و امیر سید عزالدین سوغندی که پدر سید
قوام الدین که سادات ساری و حکام انجاست از نسل اویند بروز
کار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شیخ حسنیه بود و از خواجه
علی رنجناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه برداشته
بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت ایزدی
انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریقهٔ پدر بطاعت و ریاضت
مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند و سلطنت
ان دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب
اوست اما خواجه علی ابواب فساد را در سبزوار مسدود
ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او

بمرتبه بود که هرکس را از ارباب و لشکری طلب کردی وصیت
نامه نوشتندی انگاه نزد او رفتندی و در سبزوار انباری
ساخت که شتر بر بام آن بالا رفتی و مسجد جامع سبزوار را
عمارت کرد و حوض آبی در میان مسجد ساخت و بعضی مردم
سبزوار نسبت او را بحجاج بن یوسف میرسانند و در جبا خانهٔ
او روزی پنج جبه مکمل شدی و بر اکثر بلاد خراسان پنج سال کم
کم حکومت باستقلال نمود و چون مردی فحش گو و بدزبان بود
اکابر ازو نفور شدند و حیدر قصاب بقلعهٔ سبزوار او را بکشت
در شهور سنه ست و خمسین و سبعمایه و عمر او پنجاه و شش سال بود

جلوس امیر یحیی کرابی

و کرابه از قرای بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بوده و پیش
خواجه مقرب بودی مرد بزرگ زاده است بعد از خواجه علی شمس الدین
بر مسند حکومت نشست و سپهسالاری به پهلوان حیدر قصاب
داد و ولایت سربدار بیفزود و طوس را از تصرف خانی
قربان و امیر علی رمضان بیرون آورد و خرابیها که لشکر خانی
در طوس کرده بودند به تلافی ان مشغول شد و قنوات ولایت
طوس و مشهد را جاری ساخت و درویشان شیخ حسینی

راحرمت میداشت و در روزگار او لشکر غازان خان که
پادشاه سمرقند بوده تا حدود بیهق آمدند امیر یحیی پذیره شد
خواست تا جنگ کند آن لشکر از و متوهم شدند و با وی صلح
مراجعت نمودند و در اول سلطنت خواجه یحیی با طغاتیمور خان
صلح نمودند و در ثانی الحال در سلطان دوین استراباد قصد
طغاتیمور خان کرد در روز طوی بزرگ او را شهید ساخت و این
صورت بشرح قبل ازین گذشته و در شهور سنه تسع و خمسین
و سبعمایه امیر یحیی کرابی بردست مقربان خود بسعی برادر زن
او علاء الدین ولد شهید شد چهار سال و هشت ماه از دامغان
تا جام بجوزد و بیست و دو هزار لشکری درشت مرد نماز گذار
اهل طاعت تلاوت کلام بوده اما قتال و بی باک بود و گاه
گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد از و پهلوان
حیدر قصاب و اکابر سربداران برادر خواجه یحیی خواجه ظهیر کرابی
را بر مسند حکومت نشاندند و او مرد فقیر مشرب و کم آزار بوده
یکسال بحکومت موسوم بود و بلهو نرد و لعب مشغول بودی در
زمان او سربداران تنزل یافتند و پهلوان حیدر بدو گفت
که مردم از تو نا امید اند خواجه ظهیر گفت من اول میدانستم که این کار را

تعهد نمی توانم کرد اما بالحاح شما اختیار نمودم و اکنون قرینهٔ عذر را دست
از من بدارید تا بفراغت بدرویشی خود مشغول باشم و خود را از
حکومت معزول نمودم و کوچ و اثقال خود را از قلعهٔ سفید و از شهر
سبزوار بقریه کراب برد و عزل خواجه ظهیر در سیزدهم رجب
ستین و سبعمایه بوده **رباعی** خوش وقت کسانی که زبان بستند
در برزخ مردمان نادان بستند ٭ کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
وز دست و زبان حرف گیران رستند

جلوس پهلوان حیدر قصاب

و او از دیه جشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بود و در روزگار
مشار الیه یکی از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از خواجه علی
در میان سربداران حشمتی یافت مرد پهلوان و اهل مروت بود
و سفرهٔ عام داشته مدت یکسال و یکماه حکومت کرد نصر الله باشتنی
در اسفراین بدو یاغی شد و او پنجهزار مرد بدر قلعهٔ اسفراین آورد
مدت یکماه حصار را در بندان کرد بعد از آن روزی پهلوان حسن
دامغانی که از بزرگان سربداران بوده و از روزگار خواجه مسعود
در میان سربداران مشار الیه بود و سپهسالار پهلوان حیدر بوده با محمد
حیطابادی و قتلو بوقا اتفاق کردند و بطهارت جای پهلوان حیدر را
زخم زدند و شهید ساختند و در بیرون حصار سر او را بریدند و پهلوان

نصرالله باشتینی را آواز دادند و خواجه لطف‌الله بسر خواجه مسعود
در حصار اسفراین بود پهلوان نصرالله و خواجه حسن دامغانی نزد و
اتابک خواجه لطف‌الله بوده اند نقاره بر نام لطف‌الله زدند و سر
پهلوان حیدر را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی ربیع
الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایه

جلوس امیرزاده لطف‌الله قدس الله سره

چون پهلوان حیدر بدر حصار اسفراین کشته شد پهلوان حسن
دامغانی و خواجه نصرالله باشتینی که از اکابر امرای سربداران
بودند امیرزاده لطف‌الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب
و اهالی سبزوار برین کار شادمانیها نمودند و باستقبال امیرزاده
بیرون آمدند و تهنیتها نمودند که آب رفته باز در جوی سلطنت آمده
و بران نثارها ریختند چون مدت حکومت او یکسال و سه ماه
رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار
تعصب واقع شد و امیرزاده لطف‌الله حسن را دشنام داد
و پهلوان حسن با او کینه ور شد و در شب بر سر او رفت
و او را دستگیری کرد و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف‌الله را
در بند کرده بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب المرجب

سنه اثنی و ستین و سبعمایه فرستاد تا او را بقتل رسانیدند

جلوس پهلوان حسن

مرد پردل و جوانمرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی میان او
و درویش عزیز مجدی تنازع افتاد لشکر کشید و مشهد مقدس را
مسخر ساخت درویش عزیز آنجا بعبادت مشغول بود او را
بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی من از خدا میترسم که ترا بکشم
برخیز و از ملک من بیرون رو درویش عزیز اجابت کرد و او را
دو خروار ابریشم داد و از ملک اخراج کرد او بطرف رفت
و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال
یافته بود میان او و امیر ولی منازعت افتاد پهلوان حسن
شش هزار مرد مکمل ساخته و دو اسبه باستراباد برد امیر ولی با هفصد
سوار لشکر پهلوان حسن را بشکست و درین حال خواجه علی مؤید
خسر خود را که امیر نصرالله کهنابی میگفتند در دامغان بگرفت و درویش
عزیز را که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از
اصفهان طلب کرد خواجه نصرالله را بطرف کعبه روان ساخت
و فرصت یافت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند
و مردم که از جنگگاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری

باوازهٔ خواجه علی مؤید بدامغان رفتند وا د با دو هزار سوار دو اسپه
باتفاق درویش عزیز که مردم سبزوار او را دعوت کرده
بودند به سبزوار آمد و خواجه حسن دامغانی درین حال بعد هزیمت
استراباد بمحاصرهٔ قلعه شقان مشغول بود و خواجه علی مؤید
صبحگاهی که دروازهٔ سبزوار را گشادند بسبزوار درآمد
مردم پنداشتند که پهلوان حسن رسید دعا میکردند که
آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و بابا شمس
مسکین میگفت که حسن به علی مبدل شده مردم را تحقیق شد که
خواجه علی مؤید است خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه یونس
سمنانی که وزیر خواجه حسن بود بردار کرد و تعزیت خواجه لطف الله
را بداشت و کتابت بسرداران نوشت که شما بدین دامغانی
حرام نمک بداصل چه میکنید ملازمت او را عار ندارید اینک
خزینه را قسمت میکنم اگر در رسید همراه بیارید و اگر نه مفلس خواهید
ماندن باید که سر حسن دامغانی را بدین جانب بیارند و گرنه زن و بچه شما
در معرض تلف خواهد بود و پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی
مؤید بسرداران رسید با حسن خلاف کردند و او را دستگیر
ساختند او دانست که کار چیست و از دست رفته زاری میکرد

که مرا زنده نزد درویش عزیز برید که من بدو نیکویی کرده ام او را
بسخن نگذاشتند و فخر الدین علکانی را فرمودند تا گردن او را بزد و سر
او را به سبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه ست
وستین وسبعمایه ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار
ماه بوده در ایام دولت او طوس از تصرف سربداران بیرون رفت

جلوس خواجه نجم الدین علی

و او مرد سعادتمند و اهل دل بوده و اصیل زاده و از روزگار
خواجه مسعود در میان سربداران صاحب اختیار بوده و بی
مشورت او هیچ کار بفیصل نرسیده و بعد از پهلوان حسن
بر سریر حکومت متمکن شد و کارها را ضبط نمود و رعیت را
استمالت داد و در سنه ست وستین وسبعمایه
بر مستقر کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود خواند
و بروزگار او خلایق آسوده گشتند از رعایا ده سه بجنس گرفتی
و یکدیبار دیگر تعرض نرساندی بکدخدایی در زمان سلطنت
رجوع ننمودی پیوسته جامهٔ بی تکلف پوشیدی و بر سفرهٔ
او خاص و عام محظوظ شدندی و هر سال نو خانه خود را
بتاراج دادی و شبها در محلات بیوه زنان را درم بدست خود دادی

اول کاری که کرد درویش عزیز را بکشت و منکر درویشان شیخ
حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را مبرز بازار ساخت
و در ممالک سربداران بیفزود و ترشیز و قوهستان و طبس
کیلکی را مسخر ساخت و از دامغان تا سرخس بحوزهٔ تصرف او
درآمد و در دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحب قران اعظم
تیمور کورکان یکجهتی و مصادقت کردی و دوستی و محبت
نمودی و بکرات او را با امیر ولی مصاف دست داده و خصومت
ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد
او استعانه با امیر کبیر تیمور کورکان برد تا تو نام کسی را بسمرقند
پیش صاحب قرانی فرستاد بعد از چهار ماه صاحب قران
اعظم امیر تیمور لشکر بخراسان کشید و خواجه علی موید تا سرخس
باستقبال امیر کبیر تیمور کورکان رفته بنوازش سلطانی مشرف
شد و امیر کبیر تیمور را با او مصادقت واقع گشت و مملکت
خراسان را با میر تیمور سپرد و خود بملازمت امیر تیمور مشغول گردید
و حالات خواجه علی موید طویل است درین تذکره ایراد مجموع آن
متعذر نمود **حکایت** کنند که صاحب قرانی را التفات
تمام بخواجه علی موید بود و یکزمان از صحبت او شکیب نداشتی

و بارها بزبان مبارک راندی که من بعمر خود متین تر و با قاعده تر از علی
موید مردی ندیدم و امیر کبیر چندانکه سلطنت خراسان بدو عرض کرد
قبول نکرد و گفت میخواهم که آخر عمر در قدم شما بسر برم و مدت
هفت سال خواجه علی موید با صاحب قرانی مصاحب و ملازم بود
مع خواهرزادگان و اقربا و سلطنت خواجه علی موید از ولایت
نسا تا ولایت تون و قاین و از حد جام تا دامغان هژده
سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت صاحب
قرانی اعظم امیر تیمور کورکان انار الله برهانه در ولایت خوزه
که من اعمال خورستانست و شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایة
بسعادت شهادت مشرف شد، و نعش او را بسبزوار
آورده اند و از توهم درویشان شیخ حسنی مخفی دفن کرده
اند و بعضی گویند که در گنبد امامزاده خسروخود است و بعضی
گویند در قدمگاه امام محمد حسن ماه روی در سوق شهر سبزوار
واقع است مدفونست و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی موید این گفت
بر دال محمد چو نهی یک نقطه **تاریخ** تاریخ وفات نجم الدین خواجه
علیست ∴ و بعد از وفات خواجه علی موید از سربدار سلطنت
منتقل شد و خراسان با ممالک صاحب قرانی تیمور منضم گردید

ذکر ابلغ الظرفاء و زبدة الفضلاء عبید زاکانی

مرد خوش طبع اهل فضل بود هرچند او را فاضلان از جملهٔ هزالان میدانستند
اما در فنون علوم صاحب وقوفست و در روزگار شاه ابواسحاق
در شیراز به تحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخهٔ در علم معانی و بیان
تصنیف نمود بنام شاه ابواسحاق و میخواست تا آن نسخه را
بعرض شاه رساند گفتند مسخرهٔ آمده و شاه بدو مشغولست عبید
تعجب نمود که هرگاه تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد و هزالان
مقبول و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید کسی رنج
تکرار پردازد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کثیف
سازد و بمجلس شاه ابواسحاق نارفته بازگشت و مترنم این رباعی
دلنواز گشت **رباعی** در علم و هنر مشو چو من صاحب فن

تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من — خواهی که شوی قبول ارباب زمن
کنگ آور و کنگری کن و کنگره زن — عزیزی او را درین باب

ملامت کرد که از علم و فضایل اجتناب نمودن و با وجود فضیلت
که تراست بخباثت مشغول بودن از طریق علم دوری نماید این
قطعه بگفت **قطعه** ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم
کاندر طلب راتبهٔ هر روزه بمانی ❊ رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی ❊ و هزلیات و مطایبات
و اهاجی خواجه عبید و رسایلی که درین باب تألیف نموده
شهرتی عظیم دارد ایراد آن نوع کلام درین کتاب پسندیده
نیامد **حکایت** کنند که جهان خاتون ظریفه و مستعدهٔ
روزگار و جملهٔ دهر و شهرهٔ شهر بود و اشعار دلپذیر دارد و این
مطلع در توحید او راست **مطلع** مصور یست که صورت ز آب میسازد
ز ذره ذرهٔ خاک آفتاب میپردازد ❊ و جهان خاتون را با عبید مناظره
و مشاعره است و عبید در حق جهان خاتون این بیت گوید **بیت**
گر غزلهای جهان روزی بهم در گلستان افتند — روح خسرو با جهان گوید که این کس خود کیست
گویند خواجه امین الدین که در عهد شاه ابواسحق وزیر با قدر و
منزلت بود جهان خاتون را بنکاح خود درآورد و عبید درین باب
میگوید **قطعه** وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست

ترا از چنین قحبه ننگ نیست — برو کس فراخ دگر را بخواه
خدای جهان را جهان تنگ نیست — و خواجه سلمان در حق عبید
این قطعه میگوید — جهنمی هجاگو عبید زاکانی
مقررست به بیدولتی و بیدینی — اگرچه نیست ز قزوین و روستازادست
ولیک میشود اندر حدیث قزوینی — و زاکان از اعمال قزوین است

حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر محتشم وار بر کنار آبی فرود آمده بود و عبید زاکانی بمجلس او پیاده رسید سلمان پرسید که ای برادر از کجایی گفت از قزوین پرسید که از اشعار سلمان یاد داری گفت یکدو بیت یاد دارم گفت بخوان عبید این دو بیت بخواند

نظم

من خراباتیم و باده پرست	در خرابات مغان عاشق مست
میکشندم چو سبو دوش بدوش	می برندم چو قدح دست بدست

اما خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل است این نوع شعر را گمان نیست که بدو منسوب توان کرد غالبا ظن من آنست که این شعر را زن خواجه سلمان گفته باشد چه این طریق سخن را بدو منسوب کردن ولا نیست خواجه سلمان بهم زاید واز روی فراست دریافت که این مرد نیست الا عبید زاکانی وسوگندش داد اقرارش کرد که من عبیدم با وجود خواجه سلمان عتاب کرد که نادیده هجو مردم گفتن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاص بجهت تو کردم تا ترا سزا بدهم بخت مساعد تو شد که از زبان من ایمن گشتی و خواجه سلمان عبید را خدمتکاری نمود و عبید را سوار ساخت و نقد و لباس

بدو بخشید و بعد الیوم بایکدیگر مصاحب و خوش بوده اند و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی و اراعات کردی و عبید در گرفتاری قرض خواهان این غزل را پیش خواجه زکریا فرستاد

زکریا فرستاد	مردم بعیش خوش دل و من مبتلای قرض
هرکس بعیش و شغل و من در بلای قرض	قرض خدا و قرض خلایق بگردنم
آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض	در کوچه قرض دارم و اندر محله نیز
در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض	غرقه کنم بقلزم و اتیل وجود خویش
گر بشنوم دهند بشهر و سرای قرض	عرقم چو آب روی گدایان بیا درفت
از بس که خواستم ز در هر گدای قرض	گر خواجه تربیت نکند مر عبید را
مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض	ملکم نمیخرند و منررا رواج نیست
میگیرم ار زکوة بیابم چه جای قرض	اما بجلال قدر ذو الجلال کفی با

شهیدا که از روزگار عبید گذشته این دردمندی چون این مظلوم که مولف این تذکره است هیچکس در نیافته بفلاکت عیشی مبتلا و از هجوم قرض خواهان در بلا عبید از این عبد سبکبارتر بوده چه اگر قرض داشت محصل نداشت اگرچه از و نمیخریدند به هزل مشغول می بود و از سفرهٔ بزرگان نانی می ربود این دعاگو که از آغاز نشو نما صبح سعادت این خانوادهٔ دولت بنده و بنده زاده بوده باشد

واجداد این مستمند درین دولت جانسپاری و نیکو بندگی
کرده باشد الیوم بمذلت خاک شوری نانی حاصل سازد
و محصلان شدید و عملداران پلید لقمه را از دهن در ربایند و این بنده
ملک پدری و موروثی روز بروز فروخته شد و از در خانه ترکمانان
نان قرض کند و از نهیب محصل **مصرع** روز چون خفاش سوراخی
شود • و شب بر در خانهای عملداران دادخواهی نماید ممکن
اگر وقوف یابند ارباب حکم و فرمان در حق این خاکسار این تفقد
نپسندند و عبید راست این غزل **ایضاً له**

رسد بهشتی رویت جمال مه بکمال — برد ز نکهت مویت صبا خبر بشمال
زند به تیر نظر غمزه آن شاه مهر — کشد بگوشه چشم ابرویت کمان هلال
تویی که آب حیات از لب تو بود سیال — خوش آن کسی که کند بالبت جواب سؤال
کسی که زید بدندان کام آن لب لعل — که شد زبان زده در هر دهن بسان خلال
صبا بپشت زلفت نهاد در صبح — هزار سلسله بر دست و پای آب زلال
فکند در پس صد هفت پرده مردم چشم — با انتظار تو پیوسته جا بخواب و خیال

حرام گشت بغیر از عبید در عشقت
بشاعران تخیل های سحر حلال

اما شاه ابو اسحق پیش از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی

مستعد و معاشر بود هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا
را موقر و مکرم داشتی و او از نژاد محمدشاه انجوست که در
عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده بودند
و شاه ابو اسحق پادشاه پاکیزه و نیکو سیرت بوده اما
همواره بعیش و طرب و لهو مشغول بودی و بمعظمات امور
پادشاهی نپرداختی محمد مظفر برو خروج کرد و خاندان او را استیصال
ساخت **حکایت** کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید
بقصد ابو اسحق و او بعشرت و لهو مشغول بودی و چندانکه
امراء و وزرا گفتند که اینک خصم رسید تغافل کردی تا بحدی که
گفت هر کس ازین نوع سخن بمجلس من گوید او را سیاست
کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شهر شیراز
نزول نمود و این مهم را بدو نمیگفتند امین الدین جهرمی که ندیم
و مقرب او بود بتقریب او را گفتند برخیز تا ببام برائیم
و تماشای بهار تفرج کنیم که عالم رشک بهشت برین و زمین
چه کارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بر بام قصر او بر
دند دید که دریای لشکر در بیرون شهر مواج است پرسید که
چه میشود ندیم گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد و گفت ابله

مردکی است محمد مظفر که درچنین نوبهاری ما را و خود را از عیش بری
آورد و از شاهنامه این بیت بخواند **نظم**

بیا تا یک امشب تماشا کنیم	چو فردا رسد کار فردا کنیم

فضلا این غفلت را ازو پسندیده نداشتند و غریب
ملک از و بدشمنان او منتقل شد و او بر دست سلاطین
آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سبع واربعین
وسبعمایه و این بیت شیخ نظامی درین حال مناسب است **نظم**

بسی شاه غافل ببازی نشست	که دولت ببازی برفتش ز دست

رعایای فارس را بدور دولت او خوش بوده و بعد
از شاه ابو اسحق مردم فارس بدحال شدند و تاسف روزگار
او خوردند و این قطعه خواجه حافظ راست **قطعه**

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق	به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش	که او بفضل بود او بعدل بخشش و داد
دوم بقیهٔ ابدال شیخ امین الدین	که بود داخل اقطاب جمع اوتاد
سیم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین	که قاضیی به ازو آسمان ندارد یاد
دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف	بنای حسن مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل	که او بجود چو حاتم همی صلا در داد

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند	خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

مولانا عبید زاکانی این قطعه را در مرثیهٔ شیخ ابو اسحق فرموده **نظم**

سلطان تاج بخش جهاندار شیخ رفت	کاوازهٔ سخاوت و جودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب گرد	کشور چو شاه سنجر و شاه ملک گرفت

چون نامهٔ دولت شیخ ابو اسحق را امیر محمد مظفر درهم پیچید در محلی که نامهٔ
زندگی آن پادشاه بسرانجام خویش طی را بضرب شمشیر آبدار
منطفی میگردانید دران دم این دو رباعی را بسلک نظم کشید

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند	امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر	از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند
با گردش دهر در میاویز و برو	با چرخ ستیزه کار مستیز و برو
خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو	یک کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند

ذکر سید فاضل جلال بن عضد رحمه الله سید صحیح النسب و فاضل
شریف الحسب بوده است او از دار العبادهٔ یزد است
و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود حکایت کنند که
روزی محمد مظفر بمکتب در آمد دید که سید زاده بکتابت مشغول است
پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر سید عضد است دید که

جمال با کمال دارد و فراست زیبا و کلامی موزون معلم را پرسید که درین مکتب کدام کودک بهتر مینویسد گفت انکه قلم تراش تیز دارد گفت قلم تراش تیزتر کراست مولانا گفت که پسر کدام را که پدر متمول و منعم تر باشد گفت پدر کدام منعم ترست گفت انکه وزیر سلطان بود محمد مظفر بر وقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید بدیهه این قطعه نظم کرد و بنوشت

قطعه

چار چیزست که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد	تربیت کردن مهر از فلک مینایی
با من این هر صفتی هست چه در می‌باید	تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

اما محمد مظفر در حسن خط و زیبایی شعر و قابلیت سید حیران ماند و سید عضد را گفت این پسر صاحب فضل است مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده رویست از زبان مردم میترسم در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار تومان بسید جلال بخشید که این مال صرف مردم اهل کن و بکسب فضایل اهتمام کن و سید جلال بعد ازان انواع فضایل را حیازه کرده در شعر و شاعری سر آمد روزگار خود بود و سلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان

سید جلال زیاده ازان بود که شرح توان کرد و شعر او را بر شعر اقران او فضل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید بسیارست و ترجیع هفت رنگ میگوید که فضلا مسلم میدارند و مطلع آن قصیده اینست **وله** بازار شکوفه گشت فضای چمن سفید

و اطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید	در جنب رنگ ژاله و سرخی لاله هست
در عدن سیاه و عقیق یمن سفید	و این غزل او راست
عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند	بعد ازان در کوی عشق از عاشقی دم میزنند
جرعه نوشان بلا را شادمانی در غمست	کوس سلطانی بها در هر دو عالم میزنند
از خیالات رخش مشکین همی باید دلم	حوریان قدس آتش بر جهنم میزنند
عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن	زورمندان پنجه با افتادگان کم میزنند
خیل مژگانت که وصف آراسته در روی هم	از برش خون میشود هر گه که برهم میزنند
ساکنان آستان عشق مانند جلال	از فراغت پشت پا بر هر دو عالم میزنند

ذکر مولانا حسن کاشی رحمة الله

از جمله مداحان حضرت علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه است و هیچ کس بمتانت او سخن نگفته است مرد فاضل و دانشمند بوده و اصل او از کاشانست اما در خطه آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید **بیت**

مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود	لیک از جد و پدر نسبت بکاشان میرود

گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی
و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعزم زیارت حضرت
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بدیار عراق عرب افتاد
و بعتبه بوسی آن آستان ملایک آشیان شریف مشرف شد
و این منقبت بران روضهٔ مطهر می خواند **بیت** ای زبدهٔ
آفرینش پیشوای اهل دین ⁂ وی زعزت مادح بازوی تو روح الامین
و دران شب حضرت شاه ولایت را بخواب دید که عذرخواهی او
میکند و میگوید که ای کاشی از راه دور در آمدهٔ و ترا دو حق است
بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق صلهٔ شعر باید که به بصره روی و آنجا بازرگانیست
که او را مسعود بن افلح گویند از ما سلامش رسانی و گویی که در سفر
بحر عمان درین سال کشتی تو غرق خواست شود یکهزار دینار بر ما نذر
کردی تا مدد کردیم و کشتی و اموال تو بسلامت بساحل رسانیدیم
اکنون از عهدهٔ عهد بیرون آی و از خواجهٔ بازرگان آن وجه بحواله ما
بستان کاشی به بصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام حضرت علی
را رضی الله عنه بگذرانید بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد
که من این حال را بهیچ آفریدهٔ نگفته ام فی الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد
و خلعتی بران مزید ساخت و شکرانه آنکه فرا یاد شاه ولایت آمد

دعوتی مستوجب مستوفا جهت صالحان و فقرای شهر بداد و مولانا
حسن بعهد شباب مرد نیکو سیرت و خداترس و متقی بوده و غیر از
مناقب ائمه نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در
مناقب شهرتی دارد و وفات مولانا حسن معلوم نبود که در چه تاریخ
بوده والله اعلم در عهد سلطان محمد خدابنده بوده و مدفن او در سلطانیه
واقعست اما شهر آمل از جمله بلاد قدیم است و بنای او را گویند جمشید
کرده و بعضی گویند افریدون ساخته حالا چهار فرسنگ علامت
شهریت او محسوس میگردد و هر جا زمین را بکاوند خشت پخته
و سنگ ریخته ظاهر می شود و چهار گنبد است دران شهر که مقبرهٔ
افریدون و اولاد او گویند انجاست فی کل حال از دور کار افریدون
تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون شهر آمل بوده در کتاب
ممالک و مسالک علی بن عیسی کحال حسین آورده

ذکر مولانا جلال الدین طبیب رحمة الله

مرد اهل بوده بروزگار آل مظفر در پارس حکیم و طبیب بوده
باوجود حکمت و طبابت شعر نیکو می گفته و علم شعر نیک
میدانسته و داستان گل و نوروز را او نظم کرده در شهور سنه
اربع و ثلاثین و سبعمایه و آن کتاب شهرت عظیم یافته و در

میان مبتدیان و جوانان متداول است هرچند مثنوی آن خالی
از فتوری نیست اما روان و صاف است چنین گویند که مولانا
سیمی نیشابوری در یکماه هشت نسخه گل و نوروز نوشته است
از قدرت او بر کتابت تعجب است گویند که مولانا جلال
طبیب حقهٔ مفرح جهت شاه شجاع بیاورد و خواص آن را درین
قطعه نظم کرده **قطعه** جلال ساخته است این مفرح

برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه ... بدان قوی کند طبع شاد و فکرت تیز
حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه ... شود بدیل غیاب در تفرح طبع
بود بجای سقنقور در تهییج باه ... و گر تناول او در شب الشاق افتد
منش عقد الملبسم هم زبا مزد الکاه ... جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب
موافق است و چو روح ای اشباه ... شکوفه زاید ازو وقت شام نیک نماه
خمار اید ازو گاه صبح لا والله ... اما شاه شجاع مولانا را جهت

این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرموده گفت ای مولانا همه را
نیکو گفتی و معجون ساختی اما مشکل که پیری بجوانی مبدل شود که کافور
جای مشک گرفته و سمن زار بر جای ارغوان نشسته آب جوانی
از جوی دیگر رفت و درد درد پیری از خمخانهٔ دیگر و این مولانا جلال
الدین طبیب راست ه ازین دیار برفتیم خوش دیاری بود

با آب دیده نشستیم اگر غباری بود ... ز آستان شریفت اگر فتادم دور
گمان مبر که درین کار هم اختیاری بود ... اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا
نشست و خاست بتخییل سگان یاری بود ... دلا بهجر بسوز و بساز با خواری
که وصل یار عجب روز و روزگاری بود ... جلال رفتی ترا بعد ازین چو معلوم
که شکسته دل مسکین چگونه یاری بود ... اما ابو الفوارس شاه شجاع جرع

دودمان آل مظفر بوده و در علم و مروت و فضایل یگانه است
بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال
یافته عالم پرور و شاعر نواز بوده علما و فضلا بنام او تصانیف
مرغوب پرداخته اند و او مرد اهل فضل بوده گویند پیش مولانا
قطب الدین رازی اعلی الله درجته شرح مطالع خواندی و باوجود
فضیلت مهابتی عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف ازو اندیش
ناک بودندی و بعد از روزگار پدرش در میان او و برادرش
شاه محمود تنازع بوده و در اثنای خصومت محمود متوفی شد شاه
شجاع مناسب آن واقعه میگوید **رباعی**

محمود برادرم شه شیرکمین ... میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق ... او زیر زمین گرفت و من روی زمین

سلطان اویس جلایر بجواب گو

ای شاه شجاع دولت ملت و دین ٭ خود را جهان وارث محمود مبین
در روی زمین اگر چه هستی دو سه روز ٭ آخر نه بهم رسید در زیر زمین

شاه شجاع را با سلطان اویس دیگر بار مکاتبات واقع شده و این قطعه شاه شجاع راست

قطعه

ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان ٭ که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
منم که نوبت آوازه صلابت من ٭ چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد
چو مهر تیغ گزارد چو صبح عالم گیر ٭ چو عقل راه نمای و چو شرع نیک نهاد
کمال صولتم از حیله کسان ایمن ٭ بنای همتم از منت خسان آزاد
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی ٭ که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم ٭ که آسمان در دولت بروی من بگشاد
تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من ٭ که شوهری نباید ز دختر دلشاد
مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کار ٭ ز مکر روبه پیر و ز لشکر بغداد

سلطان اویس بجواب او فرستاد

ابا شهی که باوصاف فضل موصوفی ٭ هنروری چو تو از مادر زمانه نزاد
ز فاضلان و بزرگان دهر دانایان ٭ کسی علو و بزرگی خود زبان بگشاد
بخوانده ایم فراوان بهر مختصر عمر ٭ کتاب نظم و تواریخ نثر هر استاد
نخوانده ایم شنیدم ندیده ام هرگز ٭ کسی که چشم پدر کور کرده مادر گاد

اما شاه شجاع بعد از مدت چهارده سال که بکامرانی سلطنت راند بحسرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهان بی سامان را وداع نمود و روزگار نامساعد بر جوانی او نبخشود نظم

شجاع بود اما نه با سوار اجل ٭ مدبر بود اما نه بحکم ازل

رباعی

بر شاه و گدا است حکم و فرمان او را ٭ در دست اجل که نیست درمان او را
شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد ٭ امروز همی خورند کرمان او را

و وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه بوده و در وقت رحلت مکتوبی بحضرت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب را مولانای کامل فاضل محقق مدقق شرف الدین علی یزدی در تاریخ ظفر نامه بایراد میرساند و انشای آن مکتوب بر فضیلت و کمال شاه شجاع شاهد تمامست العلم عند الله

ذکر ملک الفضلا و زبدة العلما خواجه حافظ شیرازی رحمه الله

خواجه حافظ

نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ جهان بوده و سخن او را حالتیست که درک آن در حوزهٔ طاقت بشری در نیاید همانا که واردات غیب است و از مشرب فقر چاشنی دارد و او را لسان الغیب

نام نهاده اند سخن او بی تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف
داد معانی داده فضل و کمال او بی نهایت است و شاعری دون مراتب اوست
در علم قرآن بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه است گنجور حقایق
و اسرار است و سید قاسم انوار قدس الله سره العزیز معتقد حافظ
بودی و دیوان حافظ را علی الدوام پیش او خواندندی و بزرگان و محققان از
بسخن حافظ ارادتی مالاکلام است و القاب خواجه حافظ شمس الدین محمد است
و در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس مشار الیه بوده اما از
غایت قیمت عالی به دنیوی سر فرو نیاورده و بی تکلف زندگانی معاش
نمودی چنانکه می فرماید ﴿ سرمست در قبای زرافشان چو بگذری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن ﴾ و همواره خواجه حافظ بدرویشان
و عارفان صحبت داشتی و احیانا بصحبت حکام و صدور و وزیر میرسیدی
و باوجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و بهمه کس
خوش برآمدی و او را باصناف سخنوری التفاتی نیست الا غزلیات
و بعد از وفات خواجه حافظ مصاحبان و معتقدان اشعار او را مدون
ساخته اند و درین تذکره سه غزل اختیار کرده از دیوان حافظ ثبت شد

وله

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می	طامات تا بچند و خرافات تا بکی
بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار	چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد	جان دارویی که غم ببرد در ده ای صبی
بر مکر دهر و عشوهٔ او اعتماد نیست	ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
در ده بنام حاتم طی جام یکمنی	تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
اشیای روزگار همی ساز در گرو	از مزد راه باز نماند هیچ شی
حافظ کلام فارسی تو رسیده است	از ملک مصر و شام بسر حد روم و ری

ایضا له

دو یار زیرک و ز بادهٔ کهن دو منی	فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
من این حضور بدنیا و آخرت ندهم	اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی
هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیی داد	فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
بروز حادثه غم با شراب باید گفت	که اعتماد نیست بکس در چنین زمنی
ز تند باد حوادث نمی توان دیدن	درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
بیا که قسمت این کارخانه کم نشود	بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی
بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند	چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

حکایت کنند که سلطان احمد بغداد را اعتقادی عظیم در حق
خواجه حافظ بودی و چندانکه حافظ را طلب داشتی و تفقد نمودی حافظ

از پارس بجانب بغداد رغبت نمودی و بخشک پارهٔ
در وطن مألوف قناعت کردی و از شهد شهرهای غربت
فراغت داشتی و این غزل بمدح سلطان احمد بدار السلام
بغداد فرستاد **ایضاً له** احمد الله علی معدلة السلطانی

احمد شیخ اویس حسن الایلخانی	❀	خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد
آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی	❀	ماه اگر با تو بر آید بدو نیمش بزنند
معجز احمدی و عاطفت عیسانی	❀	نسبت فضل و محبت همه در حق تو اند
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی	❀	از گل فارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت
حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی	❀	بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست
دولت خسروی و منصب چنگیزخانی	❀	و خواجه حافظ بذله و لطایف

بسیار گفتی و لطایف ازو منقولست و اجب نمود دولت
کوشش سلطانی و چنگیزخانی را از لطایف خواجه حافظ چیزی
درین تذکره نوشتن **حکایت** کنند که وقتی صاحب قران
اعظم امیر تیمور گورکانی انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت
فی سنة ۷۹۵ و شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود
فرستاد او را آوردند آنگاه گفت که من بضرب شمشیر آبدار
اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت ویران کردم

که سمرقند و بخارا که وطن مألوف و تختگاه منست آبادان سازم
تو مردک بیک خال هندو سمرقند و بخارا ای مرا می بخشی و میفروشی
درین بیت که **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را خواجه حافظ زمین بوسید که
ای سلطان عالم ازان نوع بخشندگی کرده ام که حالا بدین
روز افتاده ام حضرت صاحب قران ازین لطیفه خوشش
آمده و پسند فرمود و با او عتاب نکرد و بلکه او را غنایتی فرمود
اما سلطان السلاطین با عدل و داد احمد انار الله برهانه
خلف الصدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر
در دار السلام بغداد بر مسند خلافت قرار یافت و ملک را
از تصرف برادرش سلطان حسن بیرون آورد و آذربیجان
را هم تصرف کرد و شوکت زاید الوصف یافت
و حکم او تا سرحد روم رفتی بادشاهی هنرمند و هنرپرور
بوده و اشعار عربی و فارسی نیکو میگوید و در انواع هنر چون
تصویر و ترتیب قواسی و سهامی و خاتم بندی و غیر ذلک
استاد بودی و بشش قلم خط خوب نوشتی و این
مطلع او راست **بیت** خدا نکه می نبینم ترا ملم زیاده میشود

جلایر

از پارس بجانب بغداد رغبت نمودی و بخشک پارهٔ
در وطن مألوف قناعت کردی و از شهد شهرهای غربت
فراغت داشتی و این غزل بمدح سلطان احمد بدار السلام
بغداد فرستاد **ایضاً له** احمد الله علی معدلة السلطانی

احمد شیخ اویس حسن ایلکانی	❀	خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد
آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی	❀	ماه اگر با تو بر آید بدو نیمش بزنید
معجز احمدی و عاطفت سبحانی	❀	نسب و فضل و محبت همه در حق تواند
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی	❀	از گلی فارسیم غنچهٔ عیشی بشکفت
جندا دجلهٔ بغداد و می ریحانی	❀	بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست
دولت خسروی و منصب چنگزخانی	❀	و خواجه حافظ بذله و لطایف

بسیار گفتی و لطایف از و منقولست واجب نمود دولت
کوشش سلطانی و جنگیزخانی را از لطایف خواجه حافظ چیزی
درین تذکره نوشتن **حکایت** کنند که وقتی صاحب قران
اعظم امیر تیمور گورکانی انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت
فی سنه ۷۹۰ و شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود
فرستاد و او را آوردند آنگاه گفت که من بضرب شمشیر آبدار
اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت ویران کردم

که سمرقند و بخارا که وطن مألوف و تختگاه منست آبادان سازم
تو مردک بیک خال هندو سمرقند و بخارای مرا می‌بخشی و میفروشی
درین بیت که **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را خواجه حافظ زمین بوسید که
ای سلطان عالم از آن نوع بخشندگی کرده‌ام که حالا بدین
روز افتاده‌ام حضرت صاحب قران را این لطیفه خوش
آمده و پسند فرموده و با او عتاب نکرد و بلکه او را غنایی فرمود
اما سلطان السلاطین با بذل و داد احمد انار الله برهانه
خلف الصدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر
در دار السلام بغداد بر مسند خلافت قرار یافت و ملک را
از تصرف برادرش سلطان حسن بیرون آورد و آذربیجان
را هم تصرف کرد و شوکت زاید الوصف یافت
و حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاهی هنرمند و هنرپرور
بوده و اشعار عربی و فارسی نیکو میگوید و در انواع هنر چون
تصویر و ترتیب قواسی و سهامی و خاتم بندی و غیر ذلک
استاد بودی و بشش قلم خط خوب نوشتی و این
مطلع او راست **بیت** جدا نکه می‌بینیم ترا میلم زیاده میشود

جلایر

شامم ز شوق روی تو صبح سعادت طلوع شود ⁂ و در علم موسیقی وا و وار
صاحب فن است و چندین نسخه درین علم تألیف اوست
و خواجه عبدالقادر ملازم او بوده و گویند شاگرد اوست
و درین روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف
او متداول است با وجود چندین فضایل مرد قتال و
نااعتماد بوده و افیون خوردی و دماغ او گاه گاه خشکی
کردی و بی جنایت مردمان اصیل را خواری کردی
و باندک بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری
ازو نفور گشتند و امرا و سرداران او بپای مکاتبت
بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان نوشتندی تا در
حدود سنه احدی و تسعین سبعمایه حضرت صاحب قران
اعظم بقمع سلطان احمد لشکر بدیار بغداد کشید و قبل از وصول
حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه گفت و پیش
صاحب قران فرستاد قطعه

گردن چرا نهیم جفای زمانه را	⁂	زحمت چرا کشیم پی هر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم	⁂	سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا بامراد بر سر گردون نهیم پای	⁂	یا مردوار بر سر همت کنیم سر

اما صاحب قرانی چون مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف
خورد که کاشکی من نظم توانستمی گفتن تا جواب شافی
نظم کردمی اما می شاید که از فرزندان و احفاد من کسی
باشد که جواب احمد بغداد بگوید رقم برامیرانشاه میرزا
زدند و نیز سلطان خلیل بهادر جواب برین منوال گفتند قطعه

گردن بنه جفای زمانرا در مسیح	⁂	کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغ وار از چه کنی قصد کوه قاف	⁂	چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال را	⁂	تا در سر سرت نرود صد هزار سر

و چون سلطان احمد این قطعه مطالعه کرد دانست که در جنب
کوه لشکر صاحب قران کاهی است و در پیش صرصر اقبال
تیموری پشه بیش نیست الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
اختیار کرده بغداد را وداع گفته بروم رفت و ممالک
دار السلام بغداد را بتصرف صاحب قرانی داد و حکومت
آنرا امیر کبیر بخواجه مسعود سربدار که خواهرزاده خواجه علی موید
بود داد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد نصب کرد و خود بطالع
سعد مراجعت فرمود و بعد از مراجعت صاحب قرانی باز
سلطان احمد از قیصر روم امداد ستانده بطرف بغداد عود نمود

و خواجه مسعود را قوت مقاومت او نبود بغداد را بوی گذاشت
و در محلی که صاحب قرانی را با توقتمش خان که ملک دشت
قبچاق بوده خصومت افتاد و سلطان احمد فرصت یافت
و چند سال دیگر حکومت بغداد کرد و چند نوبت دیگر
او را با صاحب قرانی محاربه و مصالحه دست داد و لو
این تذکره تحمل ایراد آن قضایا نمی آورد تا در شهور سنه ثمان
و ثمانمایه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکمان که
از جمله کله بانان پدر او بوده شهید شده و راه و رسم
سلطنت از خاندان سلاطین جلایر برافتاد و ترکمه مسلط
شدند و حالات ترکمه و اصل و منشاء ایشان بعد ازین
گفته خواهد آمد وفات خواجه حافظ در شهور سنه اربع
و تسعین و سبعمایه بوده و در مصلای شیراز مدفونست
رحمة الله علیه و در وقتی که سلطان بابر بهادر شیراز را مسخر
ساخت مولانا محمد معمایی که صدر سلطان بابر بود بر سر
قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت فی سنه ۸۵۵

ذکر مولانا شرف الدین رای نور الله مرقده

مرد دانشمند بوده و صاحب فضل خصوصا در علم شعر سرامد روزگار

خود بوده و نسخه در علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام خید
صنف دران کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط
در حدایق السحر صنایع را ذکر نکرده از انجمله آورده اند که
رشید الدین گوید ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل
باشد و به نزدیک من می شاید که بچند معنی مشتمل باشد
و این بیت را از گفته خواجه عماد فقیه باستشهاد می آورد

دل عکس رخ خوب تو در آب دیده دید ⁂ واله شد و فریاد بر آورد که ماهی

و شیخ عارف آذری در کتاب جواهر الاسرار قصیده از
قصاید مولانا شرف الدین را ایراد میکند که تمام صنایع و
بدایع شعر دران مندرج است و درین تذکره محتاج نوشتن
آن قصیده نبود و مولانا شرف الدین بروزگار دولت شاه
منصور بن مظفر بن محمد بن مظفر ملک الشعرای عراق بوده و تبریزی است
و دیوان او درین دیار یافت نمی شود اما در عراق و آذربیجان
و فارس مشهور است تمامی قصاید و مقطعات او متین و مصنوع
است مستعدانه و رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه محمد الای
از حروف او بیرون می آید **رباعی**

خوارست جهان پیش نوالت یکسر ⁂ فخرست ز القاب تو دین او خطر

تو کان مجاهدی و از فر ظفر زالماس ضمیرت سپری شد خنجر

اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت
پادشاه مردانه و صاحب کرم بوده صاحب قران اعظم
امیر تیمور گورکان بقصد او لشکر بجانب فارس کشید او را
قوت مقاومت نبود میخواست تا فرار کند روزی که از دروازه
شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بامی گفت ای ترکش
حرام مدتی حکومت مملکت کردی اکنون مسلمانان را بدست
لشکر بیگانه گرفتار ساخته کجا میروی شاه منصور را از سخن
آن پیرزن رقتی واقع شد باز گشت و با دوازده هزار
مرد پذیره شد و با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت
قلب و جناح لشکر صاحب قرانی را در هم شکست و
نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر امیر را در هم شکند
حق تعالی فتحش نداد مولانا شرف الدین علی در ظفر نامه می آورد
که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر صاحب قرانی رسانید
قاری ایناق و عادل اختاچی سپر در سر مبارک آنحضرت
کشیدند و بعد از آن بهادران لشکر ظفر پیکر در شاه منصور در آمدند
و او دران حرب هلاک شد و صاحب قرانی در تلف شاه منصور

تاسف خوردی و گفتی چهل سال مصاف کرده ام و دلیران و جنگ
آوران نبرد آزموده ام مردانگی و شجاعت شاه منصور هیچکس را ندیده ام
و بعد از آن سلطنت از آل مظفر قطع شد فی سنه خمس و تسعین
و سبعمایه و بکلی فارس و عراق عجم بتصرف امیر تیمور و اولاد
عظام او افتاد

نظم

یکی را برد دیگر آرد بجای
جهان را نمانند بی کدخدای

و این واقعه در سنه خمس و تسعین و سبعمایه بود

ذکر مفخر السالکین شیخ کجج تبریزی

عارف و محقق و سالک بوده و بروزگار سلطان اویس و سلطان
حسن ولد او شیخ کجج به تبریز شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام
بود و سلاطین و اکابر معتقد او بوده اند و خانقاهی بر رونق داشته و همواره
بخانقاه او سماع و صفا مهیا بودی و درویش و روشنایی مرتب و تا
روزگار صاحب قرانی اعظم امیر تیمور گورکان منصب شیخ الاسلامی
تبریز و مضافات آن تعلق باولاد کرام آن بزرگوار داشته و شیخ را
با وجود سلوک و کمال سخنهای برجالست و دیوان او در عراق و آذربیجان
شهرتی دارد و او راست این غزل

وله

ما در غمت بشادی جان باز ننگریم ❁ در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم
خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو ملی المثل ❁ گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم

اسرار تو زکون و مکان چون برون بود ⁂ ما تا ابد بکون و مکان باز ننگریم
سود دو کون در طلبت گر زیان شود ⁂ ما در طلب بسود و زیان باز ننگریم
چون شد یقین ما که توئی اصل هر گمان ⁂ در پردهٔ یقین بگمان باز ننگریم
در کوی تو دو اسبه بتازیم هر دو وار ⁂ هرگز بمرکب و نفیان باز ننگریم

در بحر عشق گر چه بسی رفت بر کنار
ما از کنار تا بمیان باز ننگریم

تبریز
زبیده خاتون

اما صاحب کتاب ممالک و مسالک میگوید که تبریز شهر نو است و در روزگار اسلام آن شهر را زبیده خاتون که حلیلهٔ جمیلهٔ جلیله هارون الرشید بوده و دختر ابو جعفر بن منصور الدوانقی است در شهور سنه ... بنا کرد و بعد از چندگاه آن شهر بزلزله خراب شد چند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت الواثق بالله حکیم الفاضل ماشاء الله المصری را فرمود که جهت بنای تبریز از بلاد معتبر طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چندگاه ملاحظه کرد و بطالع عقرب این شهر را بنا فرمود تا بسی روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته سواد شهر تبریز از بلاد معتبر ممالک ایران زمین است هوای دلکش و فضای جانفزا دارد و فضلا در مدح شهر تبریز اشعار گفته اند از آن جمله شیخ کمال خجندی گوید

رباعی

تبریز مرا بجای جان خواهد بود

پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ⁂ تا در نکشم آب چرنداب و گجیل
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ⁂ اما زبیده خاتون ملکهٔ خیره بانوی

ترجمه زبیده

مستقله هارون الرشید بود و هارون با او در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیدهٔ پاک هارون را بخیرات و مبرات دلالت نمودی و در راهها و بادیها برکها و جاها و چاهها ساخته بتخصیص در راه کعبهٔ معظمه شرفها الله در حدود شغنان که ثغر اسلامست و بکوهستان بدخشان است حصارها بنا فرمود تا غازیان آنرا پناه ساخته با کفار هند دگر گبر و سوار و کتور جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکهٔ کریمه در اقطار ربع مسکون ظاهرست رحمة الله علیها چون خلفای بنی عباس خاندان بزرگ و اقربای رسول اند ما نخواستیم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد گل باکورهٔ چمن عباس و چشم و چراغ آن دودمان باتفاق جمهور فضلا و مورخان هارون الرشید است و او خلیفهٔ دانا است و فاضل دهری و اهل دل بوده با علما و فضلا و شعرا سری و سرّی داشته و فقرا را تفقد نمودی و در رسوم جهانداری دقیقهٔ مهمل نگذاشتی مصر را گرفت برغم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را ندهم الا به بندهٔ

هارو

ازخریده وخضیب نام غلامی را برانجا امیر ساخت صاحب
تاریخ استظهاری گوید که رافع ابن هرثمه همین گفت که من نزد هادی
برادر رشید که پیشتر از هارون خلیفه بود مقرب بودم نیم شبی
در خانهٔ خود نشسته بودم خادمی دوان برسید که ترا امیر طلب
میکند فی الحال بخدمت روان شدم دیدم که هادی در خلوه خانه
نشسته و دو خادم برپا ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم که این
شمشیر را برداری و زود بروی و سر برادرم هارون را ببری و جسد
اورا در چاه اندازی و سر اورا نزدیک من آری من که این سخن شنودم
جهان بر چشم من تیره شد و نیارستم با او درین باب رد
سخن کردن شمشیر برگرفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بیهوش
شدم چون بهوش آمدم خواستم تا آن تیغ بر شکم خود زنم و خود را
هلاک سازم آواز سرفه صعب از خانه شنودم مثال رعد
و چندانکه کوشش کردم انقطاع نمی یافت ناگاه خیزران مادر
هادی بیرون دوید و مرا گفت یا ابا عبدالله دریاب که کار
هادی دگرگون می بینم من بخانه درآمدم دیدم که هادی چون
بیهوشی در صحن خانه غلطان و سرفه سهمناک میکند و بهیچ نوع تسکین
نمی پذیرد گفتم یا امیرالمؤمنین شربت آب بخور آب آوردم و بدو

دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را رد کرد دیدم که صحن سرا از خون
گلگون شده سر اورا در کنار گرفتم میگفت که لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار چشم باز کرد و در میان سرفه گفت همین زود برو
پیشتر از همه کس با هارون بیعت کن چشم فراز کرد و جان بحق
تسلیم نمود انا لله وانا الیه راجعون **بیت**
ای برادر مادر دهر از جور خون مریخ ٭ چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است
اما رافع گوید که من دوان تا در خانهٔ رشید رفتم دیدم که رشید
قرآن عظیم تلاوت میکرد گفتم یا امیرالمؤمنین اجازت هست تا درآیم
گفت ای رافع امیرالمؤمنین هادی نشسته و تو شرم نداری که مرا
امیرالمؤمنین گویی گفتم انا لله هارون برپای جست درآمدم و گفتم
ای امیرالمؤمنین امشب شب تخت از مولود خود دان و احوال
بدو گفتم گفت سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة
والعظمة والجلال والجبروت فی الحال خوش جست و متمکن شد
اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند
و با او بیعت میکردند تا وقت صبح بشری بشارت رسانید
که خدای خلیفه را پسری بخشید اورا مامون نام نهاد و آن شب را
لیلة الهاشمیة گفتند **حکایت** ابو ریحان خوارزمی میگوید که

شب چراغ

یاقوتی از خزاین اکاسره که آنرا منقار گفتندی بدست مهدی
پدر هارون رشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی
چنانکه خانهٔ تاریک را همچو شمع روشن ساختی و گوهر شب چراغ عبارت
از آنست مهدی در وقت وفات آن جوهر را داد بهارون و آنرا
چون نگینی خاتم در انگشت داشتی و بعد از مهدی هادی برادر
بزرگتر رشید بخلافت نشست و هارون ملازم هادی بودی
روزی هارون به نشاط بکنار شط بغداد نشسته بود ناگاه خادمی
از پیش هادی برسید و گفت یا امیر المؤمنین منقار را می طلبد
هارون گفت نمیدهم از پدر یادگار این قدر چیز دارم خادم بازگشت
و بخلیفه عرض کرد امیر او را باز فرستاد که اگر منقار را ندهد بزور
از انگشتش بیرون کرده بیاور امیر گفت ای رشید حکم خلیفه را اطاعت
کن والا بقهر از انگشت تو انگشتری بیرون کنم هارون گفت
آخر از شرق تا بغرب من با او مضایقه ندارم او را به سنگ پاره با من
این چه مضایقه است و انگشتری را از انگشت بیرون کرده در دجله
انداخت چون هادی را این خبر توقف یافت پشیمان شد و جهة منقار متأسف
گشت گویند که هم در آن ماه هادی وفات یافت و امر خلافت
تعلق برشید گرفت اول حکمی که کرد آن بود که غواصی را فرمود تا آنجا

که نگین در آب افکنده بود غوص نمود و همان جوهر را بدست گرفته
بدست رشید داد و خلایق از ارتفاع کوکب طالع خلیفه تعجب
نمودند و امرا نثارها و شعرا درین باب اشعار گذرانیدند **حکایت**
چنین آورده اند که چون هارون در امر خلافت مستقل شد گاه گاه
با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل برمکی را گفت
دلم از طمطراق سلطنت ملول است امشب میخواهم تا با عارفی صحبت
دارم که از علایق و عوایق دنیا وارسته باشد و از وی قدری
سخن طریقت و نصیحت گوش کنم باشد که مرا از ملالت باز
رهاند و ازین زندان طمع ببارگاه خرسندی رساند فضل
او را بر در خانهٔ سفیان بن عیینه برد در بزدند سفیان گفت
کیستید فضل گفت امیر المؤمنین را در باز کن سفیان گفت چرا مرا
خبر نکردی تا من بملازمت امیری آمدمی هارون فضل را گفت این
نه آن مرد است که من میطلبم سفیان گفت آن مرد فضیل عیاض
است خلیفه و فضل برمکی بدر خانهٔ فضیل عیاض آمدند و از فضیل
عیاض شنودند که قرآن میخواند و بدین آیه رسیده بود که ام حسب
الذین اجترحوا السیئات هارون فضل را گفت که اگر پندی میخواهیم
ما را همین بس است در بزدند فضیل گفت چه کسانید که درین نیم شب

مرا رنجه میدارید فضل گفت امیر المؤمنین را در بگشای فضیل گفت که
امیر المؤمنین را با مثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید
فضل گفت ای شیخ طاعت اولو الامر واجب است
فضیل در باز کرد و چراغ را بکشت هارون در تاریکی دست کرد
برمی آورد تا دست او بدست فضیل رسید فضیل گفت آه خوش
دستی است بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاصی یابد هارون
بگریست و گفت ای شیخ را پندی ده فضیل گفت ای امیر
المؤمنین خدای تعالی ترا بجای صدیق نشانده است و از تو
صدق خواهد خواست و برجای فاروق نصب کرده است
از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا مثل ذو النورین سروری داده
از تو حیا خواهد جست و ترا بر منصب امیر المؤمنین علی تمکین داده
از تو علم و عفت ناچار طلب میدارد ای امیر المؤمنین جواب
خدا را ساخته باش که ترا بجای مردان نشانده اگر بدان سیرت
نباشی شرمنده شوی و شرمساری آن زمان سود ندارد هارون
را گریه غالب شد و گفت ای شیخ پند را زیاده ساز گفت
ای امیر خدا را سرایست بهشت نام و سرای دیگرست دوزخ نام
و ترا دربان این دو سرا کرده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده

تا هر که شرک ورزد و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که
مرتکب مناهی و ملاهی شود بتازیانه ادب فرمایی ای امیر
اگر ذره درین دو کار خطیر میل و محابا و مداهنت و تغافل روا داری
یقین بدان که پیش رو در سرای دوزخ تو خواهی بودن هارون
چون این حکایت بشنود چندان بگریست که بیهوش شد فضل برمکی
گفت ای شیخ بسنده کن که امیر المؤمنین را کشتی فضیل بانگ
بر فضل زد که خاموش باش ای هامان تو و قوم تو او را هلاک ساخته
اید مرا میگویی که او را کشتی خلیفه بهوش باز آمد و فضل را گفت
که هیچ می دانی که ترا از چه هامان خواند از آنکه مرا فرعون میداند
و بعد از آن بدره زر پیش او نهاد که این مال حلال است از من
قبول کن فضیل گفت واویلاه که هم در ساعت گفته من
فراموش کردی آخر من ترا میگویم مردم را از آتش دوزخ
نگاه دار تو فی الحال میخواهی که مرا در آتش دوزخ اندازی این
بگفت و رنجیده بیرون رفت

رباعی

مردان قفس هوا شکستند	وز تنگ زمانه باز رستند
در بحر فنا چو غوطه خوردند	جز حق همه را وداع کردند

ذکر مفخر الفضلا ابن عماد رحمه الله

مرد فاضل بوده و اصل او از خراسانست اما در شیوهٔ شیراز
بودی منقبت ائمهٔ معصومین می گفتی و غزلهای پسندیده دارد
و ده نامهٔ ابن عماد مشهورست و این بیت از فاتحهٔ مفاتیح
آن کتابست **نظم** الحمد لخالق البرایا
والشکر لواهب العطایا ؞ و این شعر اوست در نعت
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین **وله**

ای رحمت خلق را در مجمع محشر شفیع ؞ پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
کار کفر از صولت همچون تو مانی خاک گشت ؞ قدر دین از دولت جاه تو طارم اعلی رفیع
دیده ات از کحل ما زاغ البصر آمد بصیر ؞ گوش تو از استماع سر ما اوحی سمیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید ؞ پایه اش افزون از آن شد عرش جا بس رفیع
پیش علم تو که شد جبریل آموزگار ؞ با همه دانش بود پیر خرد طفل رضیع
چون برافرازی لوا در روز حشر از بهر جمع ؞ آدم و من دونه در ظل همه و دست جمیع
آید از بهر جوار روضه ات طوبی لهم ؞ بنگاهی از ریاض گلشن رضوان بقیع
در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد ؞ با هزاران ادا بود مانند بلبل در ربیع
در بیان مدحت او در این معانی را بنظم ؞ گر کنی گستاخیش عفو از کرم نبود بدیع

ذکر ملک الشعرا و زبدة الفضلا مولانا لطف الله نیشابوری رحمه الله

مرد دانشمند و فاضل بوده و در سخن دری بزبان خود نظیر نداشت

و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده داد
در همه نوع سخنوری کامل است گویند مولانا از ولایت نصیبی داشت
و بکار دنیا کم التفاتی نمودی و ازین سبب است که گویند مولانا ضعیف
طالع بوده است هر آینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا هم از او
روی گردان خواهد شد چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدس سره
فرموده است که از دنیا منصف تر ندیدم تا بدو مشغولی او
نیز بتو مشغولست و چون ترک او کردی او هم ترک تو
می گوید و شیخ سنائی میگوید درین معنی **نظم**

خیز تا ز آب روی بنشانیم ؞ گرد این خاک تودهٔ غدار
بس بجاروب لا فرو روبیم ؞ کوکب از فرش گنبد دوار
تا ز خود بشنود نه از من و تو ؞ لمن الملک واحد القهار
ترک تازی کنیم و در شکنیم ؞ نفس زنگی مزاج را بازار

این دو روزه حیات مستعار را خواه طالع ضعیف و خواه قوی
بدنی که طعمهٔ حشرات قبرست خواه توانا و خواه نحیف و از ثقات
استماع افتاده و جمعی که با مولانا صحبت داشته اند برانند که آنچه
از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع او بیان واقع است
از جمله عالم ربانی امیر عز الدین طاهر دینری النیشابوری رحمة الله

علیه که از اکابر این علما و اولیاست و تمکنا نزا بر سخن او اعتماد است
فرموده است که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی
در قریهٔ توشقان نیشابور با مولانا بباغی رفتیم تا جامه شوییم
مولانا دستار سالوی نو داشت چون جامها شسته شد
دستار مولانا را در آفتاب انداختیم تا خشک گردد در اثنای
این حال بقدرت رب العالمین گرد بادی پیدا شد و
دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما
ریخت چون چشم باز کردیم دستار را دیدیم که باد بکرهٔ
هوا رسانیده بود بعد از آن بعد از آن از چشم ما ناپدید
شد و ندیدیم تا آن دستار را باد کجا انداخت من مولانا را گفتم
عجب حالتی دست داد مولانا گفت یکبار دیگر دستار
مرا باد بهمین نوع برده و این قطعه در این باب مولانا راست **قطعه**

طالعی دارم آنکه از پی آب	❀	گر روم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ روم پی آتش	❀	آتش از تیغ فسرده تر گردد
ور ز کوه التماس سنگ کنم	❀	سنگ نایاب چون گهر گردد
بهمه حال شکر باید کرد	❀	که مبادا ازین بتر گردد

وله
فریاد ز دست فلک بی سروبن

[illegible]

کاندر برمن نه نو بماند و نه کهن		با این همه هم مسیح نمی یارم گفت
گر زین بترم کند که گوید که مکن		خصومت فلک با اهل فضل

نه امروز ست بلکه این حال **مصرع** حالت مستمره و پیشینه است
و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می آورد که باعتقاد
من این رباعی ممتنع الجوابست که مولانا لطف الله در مراعات نظیر گفته
رباعی
گل داد پری درع فیروزه بباد ❀ دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
داد آب سمن خنجر مینا امروز ❀ یاقوت سنان آتش نیلوفر داد
چهار روز چهار سلاح و چهار رنگ و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار
گل که مولانا سمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یکسال
درین گردید نتوانست گفتن و بعجز اعتراف نمود و هم مولانا راست

رباعی		در مرو پری لاله آتش انگیخت
دی نیلوفر بهر بلخ در آب گریخت	❀	در خاک نشابور گل امروز شکفت
فردا بهری باد سمن خواهد بیخت	❀	مولانا لطف الله را قصاید

غراست در مناقب نبی و ائمه معصومین علیهم السلام و از انجمله
این قصیده است که ثبت میگردد **ایضا له**

حجاب ره آمد جهان و مدارش	❀	زره بر نه از دست بر مدارش
چو میجویی گنج راحت بجویش	❀	چو میداروت خواه عزت مدارش

چنین است گردون گردان گردش | چنین است دوران و دار و مدارش
بدنیای دون مرد بی دین کند فخر | ولی مرد دین را ز دنیاست عارش
بکار خداوند مشکل توانند | توجه نمودن خداوند کارش
مر آن آدمی کوره او مبینت | بهر دم ندارد بهر دم مدارش
بباد دی و تاب تیرش نیرزد | نعیم خزان و نسیم بهارش
نه با راحت وصل او رنج هجرش | نه با نوش جرعه‌های او نیش خارش
صد اقداح نوشین نیشش نیرزد | بیک جرعهٔ زهر ناخوشگوارش
رخ دل ز معشوقی دنیا بگردان | مکن منظر دیده در انتظارش
که مست ار بود بهر او گشته | بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش
چه بینی بگی گنده پیری جوان طبع | اگر جا دهی در کشی از عذارش
که دل بردن و شیوه فاحشیست | جگر خوردن و جان گدازیست کارش
همه غنچه و رنج است فرو فریبش | همه بوی و رنگست نقش نگارش
کنار از میان تو آن روز گیرد | که خواهی که گیری میان در کنارش
قرار از دل تنگت آنگه رباید | که تو دل نهی بر امید قرارش
نماند ز دستان این زال ایمن | تنی گر بود زور اسفندیارش
کسی را که او معتبر ساخت روزی | بروز دگر کرد بی اعتبارش
مرور است تمکین و تشریف و عزت | که پوشید و پاشید و مید خوارش

ز اخبار و ابرار چهره بپوشد | مر اشجار و فجار باشد نثارش
بکس آتش جامش آبی نداده است | مگر دست چون باد تا خاکسارش
چه بی آب و آتش دل و باد دستم | هم از آب خاکش هم از باد و نارش
برست از غم دل که عقل حزینی | رهانید از قید این هر چهارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد | نه با دار ملکش نه با ملک دارش
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد | دل از بود و نابود و ناپایدارش
بپرهیز دادار ز متاعی که نبود | قبول خردمند پرهیزکارش
قبول خرد گر بدی رد نکردی | شه اولیا صاحب ذوالفقارش
سلام خداوند دادار داور | برو باد و اولاد و آل و تبارش

و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران عالی‌ طلب دارای سلطنت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده و او بمدح پادشاه زادهٔ محترم امیرانشاه بن تیمور گورکان قصاید غرا دارد و از آنجمله ترجیعی دارد که مطلع او اینست

مطلع

وقت سحر زند چو مرغان چنگ چنگ
نهار بروز کین بجوانان جنگ جنگ

و درین قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه بهادر او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا باندک فرصتی آن مال بر انداختی و بفلاکت میگردیدی و در آخر عمر و نهایت

پیری مولانا از شهر نیشابور به دیهٔ اسفراین که در قدمگاه امام الانس
والجن امام علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا مشهورست نقل فرمود
و باغی داشت در انجا بسر بردی و با مردم کم اختلاط نمودی
روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجرهٔ مولانا
چندانکه در بزدند کسی جواب نداد گمان بردند که مولانا عمدا جواب
نمیدهد یکی از ان مردم بسر بام برامد دید که مولانا سر بسجده نهاده
فرود آمد از روزن و در حجره بگشاد و عزیزان درامدند مولانا
سر بر نمیداشت یکی سر مولانا برداشت دیدند که مرغ روح بزرگوار آن
از قفس بدن پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین در
فراق آن در دریای وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام
در قدمگاه امام معصوم دفن کردند و در دست مبارک مولانا این
رباعی در کاغذی نوشته یافتند رباعی

دی شب ز سر صدق و صفای دل من ∴ در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان بنوش ∴ گفتم نخورم گفت برای دل من

و کان ذلک فی شهور سنه ست عشر و ثمانمایه و مولانا بنهایت
پیری رسید اما صاحب قران عالی مقدار سلطان السلاطین
قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بیت

صد قران بر جهان گذرد تا ز بام ملک ∴ اقبال در کف چو تو صاحب قران دهد

فضلا و مورخان متفقند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم
تا این دم صاحب قرانی و سلیمان زمانی چون امیر کبیر تیمور از
کتم عدم پای قدر بدایرهٔ وجود ننهاده گردن کشان عالم حکم او را
سر نهادند و تاجداران حلقهٔ بندگی او در گوش کشیدند
علم دولت او چون خورشید از دیار شرق منصوب شد
و بانگ اشعه تا غرب بظل حمایت آورد بیت

که داده است ز شاهان روزگار کو ∴ قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان

و حالات و مقامات او در حوزهٔ ضبط بشری نمیگنجد چگونه
این تذکره متحمل آن تواند شد اصل و منشأ آن حضرت از
ولایت کش است و او پسر امیر ترغای است که از امرای بزرگ
برلاس بوده است که در اولوس جغتای از ان مردم باصل
و مرتبه بالاتر نیست و امیر ترغای نبیرهٔ امیر قراچار نویان است
که امیر بزرگ چنگیز خان است امیر قراچار نویان را همراه جغتای
خان بحکومت و ایالت ماوراء النهر و مضافات ان دیار
و ترکستان فرستاد و حکومت و اختیار الوس جغتای
در قبضهٔ اقتدار قراچار نویان بوده است و او برادر امیر جغتای

که بعد هلاکو خان شام و حلب و مصر را بگرفت و نسب آبائی او
نسبت امیر کبیر تیمور کورکان بنسبت چنگیز خان را ما النغوز خاتون هم
ملحق میسازند و این خاتون را یکی از احفاد امام الهمام علی زین العابدین
رضی الله عنه بنکاح در آورده و از این دودمان شریف منتشر شده
اند اما ولادت با سعادت صاحب قرانی در شهور سنه ست
وثلاثین وسبعمایه بوده و در جبلهای دلکش کیش و از اوان
صبی و صغر سن آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش
واضح و لایح بوده **نظم** بالای سرش ز هوشمندی
می تافت ستاره بلندی ۵ و امیر ترغای همواره صاحب
قرانی را در روزگار صبی بتجمل معاش فرمودی و او بپاس ادب و رسوم
سلطنت مشغول بودی و از کارهای که شیوه عوام الناس
بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و تدبیر و فراست او در
تعجب ماندندی گویند که صاحب قرانی بهمراه پدر در هفت سالگی
بخانه یکی از خویشان خود نزول کرد و آن مردی بود صاحب مال
و استعداد و روزگاری مساعد داشت و هفتاد برده داشت
از ترک و هندی قیاس اموال دیگر ازین توان کردن و آن
مرد پیش پدر صاحب قرانی شکایت کرد که اموال گرانمایه

خدا بمن داده الحق در ضبط و نسق آن عاجز و غلامان مرا تمکین میکنند
و فرزندان بی صلاحیت اند ازین سبب می ترسم که نقصانی باموال
من راه یابد صاحب قرانی در سخن مدخل کرد و گفت ای پدر
فرزندانرا از اموال بده و بعد از آن در مال باقی ایشانرا مدخل مده
تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترک را بر هندی سروری
ده تا هندویانرا زیر فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی
که داناتر باشد ساز و این سه غلام محکوم آن غلام کن که امیر
ده غلام باشد و آن هفت غلام که امیر هفتاد غلام باشند
بر یکدیگر مشرف ساز بخفیه و مگذار که با یکدیگر گفت و شنود
نمایند آن مرد فی الحال امیر ترغای را گفت بالله العظیم که این کودک
تو پادشاه روی زمین خواهد بودن چرا که ازین سخن فهم توان
کرد که این کودک بقدرة رب العالمین است و دوات
و قلم حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحب قران گرفت که تمامی دولت
او عرصهٔ آفاق را زیر اطلاع آورد و از آن مرد و ذریت و اعقاب او
کسی مال و خراجات نستانند و جرایم او را نپرسند و قوم او ترخان
باشند و تا این روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخان اند
و ازین نوع فراست در روزگار طفولیت از صاحب قران

بسیار واقع شده اما در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه
صاحب قرانی بر سپهر کامرانی جلوس یافت و از گذر ادباج
گذشته بدر بلخ آمد و امیر حسین امیر قزغن بقتل رسانید و امیر
حسین گریخته بمناره بالا رفته بود و یساقی را انگشتری گم گشته بود
بطلب شتر بر مناره بالا رفت فی الحسب امیر حسین را گرفته
بمجلس صاحب قرانی آورد **بیت** بر مناره اشتر رود و بلند گوید
که نهان شده من اینجا مکنیدم آشکارا ‌ ‌ و در شهور سنه سبع و تسعین
و سبعمایه با نود هزار لشکری بر سر تقتمش خان بدشت
قبچاق رفت و خان را بشکست در عقب او بجانب شمال تا جایی
براند که بمذهب امام اعظم نماز خفتن درست نبود که تا شفق
بر جای بود و طلوع صبح ظاهر شد و دست برد بروم برد
و از قیصر باج خورد و ایلدرم روم را چون موم ساخت و شام را
از گرد سواران ترک مظلم ساخت و آل یزید را مخذول و کور
معویه را مخلول گردانید عزیز مصر باجش داد شریف مکه اخراجش
قبول کرد و کنار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکرش
کر گشته شد و آب کرد و از ترحم بر ایشان دیده تر ساخت
و هندوستان از نهیب عساکر منصوره اش ترکستانی شد خراسان

از اسیران و از بردگان هند هندوستان گشت از حدود دهلی
تا دشت قبچاق و اقصی خوارزم و از حد کاشغر و ختن تا شام و
مصر بضرب تیغ آبدار بقبضهٔ فرمان قضا جریان او در آمد
و سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بنشر ایادی و قهر اعادی
سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و متغلبان را برانداخت
و در هژدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمایه در حین لشکر کشیدن
بطرف ختای در قصبهٔ اطرار که از اعمال ترکستانست ندای
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اصغا نمود
و طوطی روح بزرگوارش از قید قفس حواس قصد معمورهٔ
جاوید نمود و هفتاد و دو سال و یکماه و چهارده روز عمر یافت
و قصر سلطنت او را چهار رکن بوده که عبارت از آن چهار شاه
زاده که از صلب مبارک آن حضرت اند چون جهانگیر سلطان
و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه گورکان و شاهرخ بهادر
و احفاد و اولاد صاحب قرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام
قیامت آلهی جهاندار و بزرگوار باشد و بر سر این خانواده دولت
و جلالت سایهٔ چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد
زمانه و ابد احسانه الیوم مجدد دست مقرون باید باد تاریخ

موت صاحب قرانی **رباعی** سلطان تمر آنکه مثل او شاه نبود

در هفصد و سی و شش چو آمد بوجود	✤	در هفصد و هفتاد و یکی کرد جلوس
در هشتصد و هفت کرد عالم پدرود	✤	

و از مشایخ طریقت و علما و فضلا و شعرا که بروزگار صاحب قرانی ظهور کرده اند سلطان السادات والعرفاء علی ثانی امیر سید علی همدانی قدس الله سره العزیز بود در کبر د سواد وفات یافت و بختلان مدفونست و از علما سید الفاضل المحقق امیر سید شریف جرجانی و مولانا فاضل علامه قدوة العلما سعد الحق والدین التفتازانی النسوی و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی و خواجه عصمت الله البخاری و مولانا لطف الله النشابوری وحیدر باری و رستم خوریانی بوده اند رحمة الله علیهما

ذکر شیخ العارف ملک المحققین شیخ کمال الدین خواجندی ره

بزرگ روزگار و مقبول ابرار بوده و مرجع خواص و عوام و شیخ جلیل اکابر ایام است چون طبیعت شریف او بر شاعری مبادرت نموده ازان سبب ذکر شریف او در حلقهٔ شعرا ثبت میکردد والا شیخ را درجهٔ ولایت و ارشاد دست و شاعری دون مراتب اوست نه که پایهٔ شعر نیز بلندست چنانکه بزرگواری میگوید **نظم** مرا از شاعری خود عار نامد

که در صد قرن چون عطار نامد **مولد و منشا شیخ خجند** بوده و از بزرگان آن دیارست و خجند را در صور اقالیم عروسی عالم گفته اند و لایت تر و وسیع و دلکشای است و فواکه که دران ولایت حاصل میشود به تحفه در اقالیم می برند شیخ بعزیمت بیت الله از خجند بسیاحت بیرون آمد و بعد از زیارت کعبهٔ معظمه بدیار آذربیجان افتاد و آب و هوا و فضای خطه تبریز ملایم طبع شیخ او فتاد و دران شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرت عظیم داشت داد و اکثر بزرگان این دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بود و در اثنای ان حال لشکر تقتمش خان در بند قصد تبریز کردند و بعد از فتح ان دیار شیخ را بفرمان منکوچه خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر تقتمش خان به تبریز و غزل امیر ولی و فرهاد آقا شیخ راست **قطعه**

گفت فرهاد آقا بمیر ولی	✤	که رسید نیزه را کنیم آباد
از تبریزیان باج و د سنگ	✤	بدهیم از برای آن بنیاد
بود سکین بشغل کوه کنی	✤	که زموران و دشت و کوه زیاد

لشکر پادشاه توقتمش	آمد و هاتف این ندا در داد
لعل شیرین بکام خسرو شد	کوه بیهوده میکند فرهاد

و شیخ را در شهر سرای خوش بود و اکابر مرید او شده اند اما سر او جهرا آرزومند تبریز میبوده و در اشتیاق تبریز این رباعی میگوید **رباعی** تبریز مرا بجای جان خواهد بود

پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود	تا در نکشم آب چرنداب و گجیل
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود	
ای خط آیت صنع و دهنت لطف خدای	بخدا ایکه شفا آن لب لطفی نمای
شد در نظاره کیان خانهٔ همسایه خراب	مه نو با تو که ننمود که بر بام سرای
خانهٔ تست دل و دیده ز باران سرشک	اگر این خانه چکد آب بدان خانه درآی
تو نه از دیدهٔ صاحب نظران غایب	ماهی و ماه نمودار بود از همه جای

بوستانیست سرا از گل آن لاله رخ کمال
بسر آمدی ای بلبل خوش گو بسرای

و این مطلع نیز بصفت سرای گوید **م**

اگر سرای چنین است و دلبران سرای **م** بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای

و شیخ بعد از چهار سال از شهر سرای بیرون شد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطه تبریز

بجهت شیخ منزلی ساخت بغایت تره و بر لنگر شیخ وقفها نمود و شیخ در آخر سال مرید و معتقد حافظ شیرازی شد و حافظ را به شیخ کمال نادیده خلوص و اعتقادی بودی و همواره غزلهای شیخ را طلب کردی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل آمدی و شیخ کمال این غزل را پیش حافظ شیراز فرستاد **وله** گفت راز غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم

وانگهی دزدیده در ما مینگر گفتم بچشم	گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا
تا سحر گاهان ستاره میشمر گفتم بچشم	گفت اگر گردد لبت خشک از دم سوزان آه
باز میسازش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم	گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
تشنگان را مژده از ما ببر گفتم بچشم	گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد از اشک
هم بمژگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم	گفت اگر داری هوای درد وصل ما کمال

قعر این دریا به پیما سر بسر گفتم بچشم

گویند که چون خواجه حافظ این مصراع بخواند که **مصرع**

تشنگان را مژده از ما ببر گفتم بچشم **م** ذوقی و حالی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالیست و سخن او صاف و انصاف آنست که پاکتر و شیرین‌تر از غزل خواجه کمال از متقدمان و متاخران نگفته اند اما بعضی از اکابر و فضلا برآنند که نازکیها و قصدهای شیخ سخن او را از سوز

و نیاز بار نداشته و این مکابره است چه با وجود نازکی وقت
شیخ را سخن عارفانه است و از این بیت موحدانه قیاس

مشرب شیخ میتوان کردن	منحرو شد بحر و میگوید باواز بلند
هر که در ما غرق گردد عاقبت هم ما شود	و این غزل هم شیخ راست **ایضا له**
گر شبی از منزل بی نقابی آید برون	زاول شب تا دم صبح آفتاب آید برون
کی برون آید لبش از عهدهٔ بوسی که گفت	چون محالست آب حیوان کز سراب آید برون
خرقهای صوفیان در دور چشم مست او	سالها باید که از رهن شراب آید برون
هر کجا باشد نشان پای او آنجا بچشم	خاک برداریم جایی که آب آید برون

و له بیت

با همه تقوی و زهد ار بشنود بوی کمال
از درون صومعه مست و خراب آید برون

و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبوده و مقطعات
و حسب الحال انیکو میگفته و این قطعه شیخ راست **قطعه**

طاس بازی بدیدم از بغداد	چون جنید از سلوک آگاهی
سر درون برد زیر خرقه و گفت	لیس فی جبتی سوی الله

حکایت گفتند که در زمان دولت امیرانشاه بن تیمور
گورکان شیخ را بعلت تکیه داری و خرج تکالیف اضیاف
قرضی چند دامن گیر شد روزی میرزا امیرانشاه بدیدن

شیخ آمد چون بنشستند چهره کان پادشاه بر باغچهٔ شیخ دویدند
و بغارت درخت آلوچه و زردالو مشغول شدند شیخ تبسمی
کرد و چهره کان را گفت مغولان غارت گری در باغی کنید که کمال
بیچاره قرض دارست و بهای میوهٔ این باغچه را تن قرض خواهان کرده
است مبادا که بوستان را شما غارت کنید و این مفلس بدست
غریمان مشنع گرفتار گردد سلطان گفت مگر شیخ قرض دارد
و هم در مجلس فرمود تا ده هزار دینار نقد آوردند و تسلیم شیخ
نمودند تا شیخ قرضها را ادا کرد و شیخ را نزد سلاطین و حکام
قدر تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهورست و از
شیخ مستغنی و وفات شیخ در تبریز بوده فی شهور سنه اثنی
و تسعین و سبعمایه و در خطهٔ فرحبخش تبریز مدفونست و الیوم
مزار او مقصد اکابرست و این قطعه شیخ راست **قطعه**

چو دیوان کمال آید بدستت	نویس از شعر او چندانکه خواهی
ز هر سطرش روان بگذر چو خامه	بهر حرفش فرو رو چون سیاهی

اما سلطان زادهٔ محترم امیرانشاه گورکان در ایام دولت
صاحب قرانی تیمور هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد
ازان امیر کبیر تیمور خراسان را بشاهرخ داد و مملکت تبریز

واذربیجان ومضافات انرا بامیرانشاه میرزا بخشید وچند
سال باستقلال در آذربیجان بسلطنت وحکومت بوده پادشاه
زاده خوش منظر واهل طبع وملایم بوده وشعرا در حسن وجاه
او اشعار گفته اند وازان جمله اینست که **بیت**

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی ؞ چون نیک بدیدم بحقیقت به ازانی

این بیت سلطان اویس جلایر است

گویند که روزی از اسب درافتاد ودماغ او قصور یافت
واطبا چند انکه معالجه کردند مفید نبود وضعف دماغ اورا
طاری شد تا بحدی که مالیخولیا وجنون اوا کرد وهمواره
بلوندان صحبت میداشت وامرا ونواب را ایذا نمودی و
بار ندادی وارباب واکابر را بیحرمت کردی چنانکه جسد
خواجه رشید را که از مقبره او که در رشیدیهٔ تبریز است
بیرون آورد وفرمود که تا بگورستان جهودان دفن کردند
وخانزاده که محرم محترم او بود وامیر کبیر تیمور را باو عنایت
کلی بوده فرمودی تا ببستندی واورا ایزا وعقوبت کردی آخر
خان زاده ازو گریخته بسمرقند پیش صاحب قرانی آمد پیراهن
خون آلوده خود را عرض کرد واحوال پسر پیش پدر باز گفت
امیر کبیر گریان شد ویکهفته باکس سخن نگفت وانگه لشکر

کشید وعزیمت اذربیجان نموده وسبب لشکر سه ساله این
قصه است وکان ذلک فی جمید الاول سنه خمس وتسعین
وسبعمایه وسه فاضل هنرمند که ندیم مجلس امیرانشاه بودند
همچون مولانا محمد کاخکی کوهستانی که ذو فنون بوده ودر علوم
عربیه وقوف داشت ومولانا قطب نایی وعبد المومن
گویند این سه فاضل را حکم کشتن کرد وبعلت انکه از مصاحبتی
ایشان دماغ امیرانشاه میرزا از حال گردیده وبیان چنین
میکنند که آن سه تا در روزگار را فرمودند تا در حدود قزوین
از حلق در آویختند مولانا محمد کاخکی استاد قطب را در وقت
قتل میگفت که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا هم
تقدم کن مولانا قطب در جواب گفت ای ملحد بدبخت
کار ز بد بنیجا رسانیدی وترک لطیفه نمیکنی ومولانا محمد
کوهستانی در محل قتل این قطعه بگفت **قطعه**

پایان کار وآخر دور است ملحدا	؞	گر میر وی وگر نه بدست اختیار نیست
منصور وار گر ببرندت بپای دار	؞	مردانه پای نه که جهان پایدار نیست

وحضرت صاحب قرانی بعد ازانکه ندمای مجلس امیرانشاه را
سیاست نمود دو ماه او را رانده وملک اذربیجان را برو لداد

امیرزاده ابابکر تفویض فرمود و پدرش را بدو سپرد
و سلطنت بر امیرزاده ابابکر مقرر شد و او پدر را محافظت
کردی و پدر را باسم سلطنت موسوم بودی اما امور مملکت
مطلقا بید تصرف ابوبکر افتاد و امیرانشاه گورکان روز
کاری بدین صفت بگذرانید و در شهور سنه تسع و ثمانمایه
بر دست قرایوسف ترکمان بقتل رسید اما امیرزاده
ابابکر بهادر پادشاه زادهٔ خوش منظر و شجاع و صاحب
همت بوده و بعد از قتل امیرانشاه گورکان از ترکمه
منهزم شده بجانب کرمان افتاده و در حدود سنه
عشر و ثمانمایه بقتل رسید و بیست و دو سال عمر یافت
گویند شمشیر او هفت من بوده و عمر امیرانشاه سی و پنج
سال بود و حکومت او در خراسان نه سال و در آذربیجان
یازده سال والله اعلم **ذکر ملک العلی خواجه**
عبدالملک سمرقندی از جملهٔ بزرگان سمرقندست و بوقت
سلطنت امیر کبیر تیمور گورکان انار الله برهانه شیخ الاسلام
بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند بوده و در علم و فضیلت در جهان نظیر
نداشت والیوم در خاندان مبارک او بزرگی برقاعده است

و خواجه را با وجود فضل و علم و اشعار ملایم است و مولانا بساطی
تربیت یافتهٔ اوست و این غزل او راست **غزل**

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر	وی گوهر گرامی ز بر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور	وی سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما	از دیده چو خون جگر ما مرو آخر
ای نقش خیال خط جانان و رخ خوبان	از لوح سواد بصر ما مرو آخر

دور از تو ندارد خبر از خویش عصامی
اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر

اما نسب بزرگان سمرقندیه ابابکر صدیق میرسد و بوقت حکومت
ولید بن عبدالملک قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه
محاصره کرد و از فتح عاجز شد روزی از باروی حصار شخصی آواز داد
که ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نمیشود
قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد آن شخص گفت حکمای
ما حکم کرده اند که در روزگار ملت محمدی این شهر را کسی فتح خواهد
کرد که پالان شتر نام او باشد قتیبه گفت سبحان الله
انا قتیبه و بلشکر این حالات بگفت و آواز داد که پالان شتر
منم زیرا که قتیبه چوب چهار شتر را گویند بعربی و قتیبه تصغیر است

چون اهل سمرقند معلوم نمودند که حال چیست دروازه باز کردند
و سمرقند بر دست قتیبه فتح شد و کان ذالک فی شهور سنه
اربع و تسعین مایه

طبقهٔ پنجم ذکر قطب فلک الولایه امیر سید نعمت الله الکهنبانی

در دریای عرفان و گوهر کن فکان بوده و سلطان
ممالک طریقت و سیاح بوادی حقیقت در طریقت
یگانه بوده و در اخلاق رضیه ستودهٔ اهل زمانه گشایش کار جناب
سیادت مآبی در کوه صاف بوده که در نواحی بلخ است و آن
کوه زیارتیست مبارک و بقدمگاه رجال الله مشهور است
و سید چهل اربعین در ان منزل بر آورده و او راست درین باب

بیت

ظاهرم در کهنبان و باطنم در کوه صاف ... صوفیان صاف را صد مرحبا باید از ان

امام مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الیافعی است و سید
خرقه از شیخ مشار الیه پوشید و شیخ الاسلام احمد غزالی قدس الله
سره العزیز مرید سید و شیخ الیافعی مرد بزرگ و اهل علم ظاهر
و باطن بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و
فضیلت او را همین حالت تمامست که همچون سید
نعمت الله عارفی از دامن تربیت او بر خواسته که بزرگان
عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله متفق اند و تبرکا از سخنان

سید دو غزل درین تذکره بقلم آمد

و له

جنان مست و شیدا ایم که بازار نمیدانیم ... دل از دلبر نمی یابم می از ساغر نمیدانم
برای عمل سرگردان مرا با کار من بگذار ... که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمیدانم
شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز ... چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم
دلم چون مجمره عشقش چو آتش جان من چون عود ... همیسوزم ز دا جان عود و من مجمر نمیدانم
من آن نادان دانا ام که می بینم نمی بینم ... ازان میگویم از حسرت که سیم و زر نمیدانم
چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه ... بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم
بهر بابی که می خواهی بخوان از لوح محفوظم ... که هستم حافظ قران ولی دفتر نمیدانم
برآمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی ... طریق مؤمنان دارم ولی کافر نمیدانم

بجز با هو و با من هو چو سید من نمیگویم
چگویم چون که در عالم کسی دیگر نمیدانم

ای عاشقان ای عاشقان ما دیگریم ما دیگریم ... ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگر است
ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای دیگر است ... زان رو که از گلزار ما از بوستان دیگر است
ای خسرو شیرین سخن وی بلبل گلزار من ... ای طوطی شکر شکن ما را زبان دیگر است
تا عکس نقش دیده ام مهرش بجان بگزیده ام ... در آشکارا و نهان ما را عیان دیگر است
خورشید جمشید فلک بر آسمان چارمست ... مهر منیر عاشقان بر آسمان دیگر است
اقلیم دل شد ملک جان زان برتر آمد از جهان ... کون و مکان عاشقان در لامکان دیگر است

سید مرا جانان بود و هم درد و هم درمان	جانم فدای جان او کو از جهان دیگر است
رندیم و در میخانها صوفی و کنج صومعه	ما را سر پر سلطنت با استان دیگر است

حکایت کنند که سید را مشرب عالی بوده و از نزد
حکام و اهل دنیا همواره پیش سید هدیها و طعامها آمدی و سید آن
نعمتها نخوردی و بمستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم
شاهرخ بهادر انار الله برهانه از حضرت سید سوال کرد که می شنودم
که شما لقمهای شبهه آمیز تناول نمیفرمایید حکمت آن چیست سید
این بیت بر سلطان خواند

نظم

گر بود خوان جمله عالم مال لامال ❊ کی خورد مرد خدا الا حلال

شاهرخ سلطان را این سخن ملایم نیفتاد از روی امتحان بعد از چند
روز خوانسالار را فرمود که برود و بره بظلم از عاجزی بستان
و بها مده و بیاور و طعامی ترتیب کن خوانسالار حسب الحکم
از شهر بیرون تاخت دید که پیر زنی بره فربه بر پشت گرفته
بشهر میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیره زن در ربود
و بمطبخ رسانید و طعامی بخت و سلطان سید را بدان دعوت
حاضر ساخت و بمشارکت سیدان طعام را بکار بردند سلطان

شاهرخ از سید سوال کرد که شما فرموده بودید که من الا حلال نمیخورم
حال آنکه این بره را فرموده‌ام که بظلم از عاجزی بستانده اند و کیفیت
با سید تقریر کرد سید فرمود که ای سلطان عالم التحقیق فرمایی شاید
که حق تعالی را در ضمن این مصلحتی باشد سلطان فرمود تا آن ضعیفه را
حاضر کردند و از وی پرسیدند که این بره را بکجا می بردی پیرزن
حکایت کرد که من عورت بیوه‌ام و رمه گوسفند دارم که از
شوهر مهر و میراث بمن رسیده و پسری دارم درین هفته گوسفندی
چند بجانب خراسان بجلابی برده بود و خبرهای ناملایم از وی می
شنیدیم درین حال خبر رسید که سید نعمت الله از جانب کرمان
آمده و سیدی بزرگ است و بره نذر کردم که اگر فرزند من
بسلامت پیش من رسد پیش سید رسانم درین روز فرزند من
بسلامت بمن رسید من از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد
شهر کردم خوانسالار شما آن بره بظلم بگرفت و من چندانکه
تضرع کردم بجایی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد
که خدای تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهت محفوظ میدارد و سید را
عذرخواهی نمودن و من بعد که امتحان نکرد دید و مقامات
و حالات سید مذکور مشهور است و مشرب او صاف است

وبزرگان اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید
خلف الصدق حالا سید خلیل الله و سید زهاد در حدود
کرمان و در دیار هند و فارس بر مسند عزت بزرگی متمکن اند و
مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون سیاح اند و بر روش
طریقت او پسندیدهٔ روزگار است و بزرگان و مریدان
او همه در طریقت و خلق نیکو میکوشند و معایب اخوان الصفا
بقدر الطاقه می پوشند و وفات سید در سنه سبع و عشرین
و ثمانمایه بوده بروزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه
و بده ماهان من اعمال کرمان مدفون است و لنگر و خانقاه او لنگر مرادف خانقاه است
حالا مقصد اکابر و فقراست و بقعهٔ دلکشا و بارونق
و معمور است و سن مبارک حضرت سید از هشتاد و پنج تجاوز
کرده بود که لبیک حق را دعوت اجابت گفت و ازین
دام غرور بسرای سرور تحویل فرمود و بمقام سعدا و ابرار
ملتحق گشت رحمة الله علیه * اما خاقان سعید
ظل الله فی الخافقین شاهرخ بهادر انار الله برهانه پادشاهی بود
موفق بتوفیق یزدانی مؤید بتایید الصمدانی بخت مساعدت
و دولت موافق داشت عدلی بردوام و شفقتی عام در بارهٔ

ذکر شاهرخ بهادر

خاص و عام داشتی رعیت آن آسودگی و فراغت که
بروزگار دولت او یافته اند از عهد آدم الی یومنا در هیچ
عهد و زمان و دوران نشان نداده اند بسیرت پسندیده و متابعت
شریعت گوی مراد از میدان سلاطین در ربود و پنجاه سال
رایت جهانداری و شهریاری برافراخت و دیار اسلام را
معمور و آبادان ساخت و از دیار ختن و کاشغر تا دشت
قبچاق و ممالک هند و دیار مازندران تا دربند و دیار کرج
و از فارس تا بصره و واسط بحوزهٔ تصرف و تحت حکم
او در آمد گویند که در یورش اول در آذربایجان سی هزار
شتربان در عساکر ظفر پناه شاهرخی بود قیاس اموال
و تجمل دیگران توان کرد و مورخان بتخصیص مولانا فاضل جرده
آورده است که سیصد پادشاه و پادشاه زاده که قابلیت
تخت نشینی داشته اند بدرگاه شاهرخی اجتماع کرده
اند از فرزندان و احفاد بزرگوار و عشایر عظام آن حضرت
و غیر هم رجا واثق بلکه یقین صادق است که این خسرو جمشید
دولت فریدون هیبت بهرام صولت که وارث اعمار
بزرگان این خانواده است با ضعاف دولت آن خسروان

سالغه برسد بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و
پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاهرخ سلطان را مقام مرتبهٔ
ولایت حاصل بودی و بر مغیبات مطلع شدی و کرامات
ازو نقل کرده اند یکی از انجمله اینست که در ملک ری
سحرگاهی بعبادت مشغول بود ناگاه آواز کرد که قرا یوسف
ترکمان امشب فوت شد تاریخ ضبط نمودند بعد دو روز خبر
مرگ او رسید دیگر آنکه پدر این ضعیف نزد سلطان شاهرخ
از جملهٔ بندگان مقرب و محترم بود حکایت کرد که خشک
سالی صعب در خراسان بتخصیص بدار السلطنت هراة بتقدیر
باری واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتداء شتا
تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسید نظم

چنان آسمان بر زمین شد بخیل ∴ که لب تر نکردند زرع و نخیل
بجوشید سرچشمهای قدیم ∴ نماند آب جز آب چشم یتیم

اما پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای
ابر نم از دیدها فشاندند شبی من مظلوم وار دست تضرع
بدرگاه بی نیاز بر آوردم که اغثنی یا غیاث المستغیثین صبحگاهی بیدار
نشسته بودم ناگاه قطرهٔ آب باران بر روزن خانه چکید

بشاه رخ

و متعاقب نم باد و باریدن باران شد سجدهٔ شکر کردم در
خاطرم گذشت که یا رب هیچ بندهٔ آگاهی برین درگاه باشد
که حاضر وقت این قطرهٔ اولین رحمت بوده باشد و صبحگاهی
شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام نمودم
چون بخرگاه پادشاه در آمدم پیش از انکه سر فرود آورم
و خدمت نمایم گفت ای علاء الدوله اول قطرهٔ باران
که بچکید من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی یا نه من گریان شدم
و در پای پادشاه افتادم کیفیت رقت رسید حکایت
کردم این مصرع بخواند مصرع کز کلبهٔ ما نیز رهی هست بدرگاه
لاشک که پادشاهی که بعدل و داد و رواج شریعت روزگار گذراند
منظور انظار رحمت الهی خواهد شد و ما توفیقی الا بالله مآثر و مناقب
شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نمیگنجد
ولادت مبارک شاهرخ سلطان چهاردهم ربیع الاول
سنه تسع سبعین و سبعمایه بوده در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند هفتاد و دو
یکسال عمر یافت و هفتاد سال بروزگار پدر پادشاه
خراسان بود و چهل و سه سال بعد از پدر باستقبال در ممالک
ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد در شهر ذی الحجه

الحرام سنه خمسین و ثمانمایه روز نوروز چاشتگاه در فشابویه
من اعمال ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد و غریزی درین باب گوید

قطعه

شاهرخ آنشاه قضا قدر اسلام پناه	
آنکه در پادشاهی زده بر نخبه چو شیر ٭	زد بفردوس برین خیمه بذی الحجه گفت
ماند تاریخ زما در همه عالم شمشیر ٭	و پنج شاهزادهٔ عالی قدر

که از صلب مبارک آن حضرت بوجود آمده اند که در دریای
شاهی و مستجمع الطاف الهی بودند الغ بیگ گورکان ابراهیم
سلطان بایسنغر بهادر سیورغتمش میرزا محمد جوکی میرزا و
دو گوهر کان خسروی چون باوری بهادر و جان اغلن که بروزگار
طفولیت از مهد بمرقد واصل شده اند و این پادشاهان
عالی قدر را قریب به بیست نفر از شاهزادگان در چمن سروری
سرو خرامان بلکه تن مملکت را جان بودند آفتاب از رشک
جمال ایشان تیره و عقل کل را ادراک صلاحیت ایشان خیره
بود باندک مایه فرصتی روزگار نافرجام قصد آن سلاطین
توانا نمود و تن و روح و شمایل ایشان بزندان بفرسود و امروز
از ان نامداران عالی رای و آن صف دران قلعه گشای
جز فسانه باقی نمانده فاعتبروا یا اولی الابصار **نظم**

جوکی ح

کجا اند شاهان با اقتدار ٭	ز هوشنگ و جم تا باسفندیار
همه خاک دارند بالین و خشت ٭	خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

حکایت کنند که در آخر عمر شاهرخ سلطان بقصد
نبیرهٔ اش سلطان محمد بایسنغر لشکر بعراق کشید و سلطان
محمد ازو منهزم شد شاهرخ سلطان سادات و علما
و اکابر اصفاهان را گناه کار ساخت سبب آنکه سلطان محمد
را سلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اکابر سادات
حسینی بود و قاضی امام الدین و خواجه افضل الدین ترکه که از بزرگان
علمای اصفهان بود در شهر ساوه حکم کشتن کرد بسعی گوهرشاد
بیگم و آن پنج مظلوم بی گناه را بزاری زار بقتل آوردند گویند که
دو نوبت ریسمان خواجه افضل الدین پاره شد و فریاد میکرد
که شاهرخ را بگوی که این عقوبت برما لحظهٔ بیش نیست اما
پنجاه ساله نام نیک خود را ضایع مساز چندانکه بزرگان سعی
نمودند مفید نیامد و آن صورت بر شاهرخ سلطان مبارک
نبود و بعد از هشتاد روز شاهرخ سلطان متوفی شد
و بعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جان ناامید شدند
شاهرخ سلطان و گوهرشاد بیگم را دعاهای بد کردند که یا رب

آنچنانکه فرزندکان ما را از ما نا امید ساختی خدا تعالی تخم او را
منقطع گرداند مگر درهای آسمان گشاده بود دعای ان عزیزان
بی گناه مظلوم اجابت شد و نسل آن پادشاه عالی
منزلت منقطع شد و سلطنت تحویل بمرکز اصلی نمود آلهی
تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت
و اولاد عظام او مستدام باد هرچند نوبت شاهرخی
و ذریت او گذشت اما در خاندان بزرگوار صاحب
قرانی در ایران و توران متمکن است بیت

گر گل نشد چه شد همه سرسبزی تو باد ❀ ما را بس است عارض تو یادگار گل

اما از مشایخ و اکابر و علما و شعرا که بروزگار شاهرخ سلطان
انار الله برهانه ظهور یافته اند سلطان العلماء والمحققین شمس الملة
والدین محمد الحافظی البخاری المعروف بخواجه پارسا و خواجه
صائن الدین ترکه اصفهانی و مولانا فاضل حسین خوارزمی و
قدوة العلماء مفخر الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی و از
شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودایی و مولانا علی شهاب
و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا
سیمی بوده اند که ذکر دواوین و تصانیف این جماعت

در ربع مسکون شهرت تمام دارد و گویند چهار هنرمند در پای
تخت شاهرخی بوده اند که در مسکون در روزگار خود نظیر نداشته
اند خواجه عبدالقادر مراغه در علم ادوار و موسیقی و یوسف
اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در مهندسی
و طراحی و معماری مولانا خلیل مصور که مانی ثانی بوده ذکر

ملک الفضلا و قدوة العرفا معینی جوینی رحمة الله علیه

مرد فاضل و دانشمند و سالک بوده و از جمله مریدان خاندان
مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة والدین محمد الحمویی است من
اعمال جوین و او در علم شاگرد مولانا معینی قریه انداده است
مولانا فخر الدین خالدی اسفراینی است و این مولانا فخر الدین
میان علما به بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته این
غزل معینی راست ولـه از زلف پریشان تو آشفته ترم من

درکوی تو سرگشته چو باد سحرم من ❀ چون گل بهوای تو گریبان دریده
شب تا بسحر غرقه بخون جگرم من ❀ تا بو که بیابم ز گلستان تو بویی
عمریست که چون باد صبا دربدرم من ❀ با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا
گر جور و جفای تو گریبان ندرم من ❀ شمشیر جدایی تو زان کارگر نیست
کایام فراق تو ز خود بیخبرم من ❀ طفلانکه گشنه آن سنگ دیوانه غوغا

کتاب نگارستان

از سنگ جفا زو شده دیوانه ترم و کتاب نگارستان از مؤلفات
مولانا معینی است بر طرز گلستان شیخ سعدی نوشته اما
ازان کتاب بسیط تر است و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال
و حکمتهای مفید دران کتاب درجست و مشایخ بخارا آن
کتاب را پیشکش پادشاه الغ بیگ کردند بوقتی که سلطان
مشار الیه بوقت یورش عراق بزیارت اکابر بخارا آمده بود
و پادشاه فرمود که کتاب آن کتابرا بخوبتر خطی و تکلفی نوشته شد
و دایما مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در
ماوراء النهر شهرتی عظیم یافته اما در خراسان کم بدست می آید
و این دو حکایت ازان کتاب ثبت افتاد **حکایت**
شبلی گفت که روزی به نیت حج ببازار بغداد درآمدم و میگشتم
جوانی خوب صورت را دیدم قصبی معلم بر سر و حلهٔ کتان در بر
کفشی زرافشان برسم نازکان در پا بنازی هرچه تمامتر میخرامید و سیبی
بدست می بوید **بیت** هرجا که میگذشت و بهر جا که می ستاد
میشد زمین چو لعل ز عکس رخش تمام :. گویی که میچکید ز گلبرگ عارضش
برخاک قطرهای گلاب عقیق فام :. روز دیگر که قافله روان شد
او را دیدم در میان حجاج نعلین با ساز جواهر در پا کرده و دستار قصبی

بر سر نهاده و گلاب بر خود افشانده بر مثال کسی که بگلزار
رود و میخرامید اندیشه کردم که در طور این جوان نسبت
و از دو حال بیرون نیست یا معشوقی است که بنازش
می برند یا عاشقی که از نیازش بمنزلگاه نازش می
رسانند در تفکر افتادم که آیا حج میرود یا طریقی دیگر اختیار خواهد
کرد گفتم ای برنا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام
خانه گفت بخانهٔ پر بهانه که خلقی را آواره کرده است من
نیز می روم تا به بینم که این سرگشتگان بکجا می روند و بچه میروند و
درین خانه که را خواهند دیدن و ازین خرمن چه خوشه خواهند چیدن
گفتم این چه استعداد راه است که تو داری مگر که از صعوبت
این بادیه خبر نداری گفت **بیت** دوست او را که همی خواهد
رفتن حج بهانه افتاده است :. گفتم ای جوان با تنعم بدین
تن آسانی کار میسر نگردد باز گرد گفت **بیت**
من نه باختیار خود میروم از قفای او :. آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان
آه ای شبلی چنینم آورده اند معذور فرمای گفتم این سیب را
چرا می بویی گفت تا مرا از سموم بادیهٔ بلاانگیز خونخوار گوش
دارد که با شموم برگ گل چمن ناز خو کرده ام و در حرم دلبران خفته ام

وگفت دیدهٔ بینا دل بچنین صورتی دهد اگر خواهی ترا از حرم خود
کنیزکی بخشم که از پری برتری جوید و با ماه برابری کند مجنون گفت
مرا چشمی بخش که غیر لیلی در نظرش خوب نماید خلیفه گفت
اگر بهتر از لیلی کسی را بینی او را نخواهی مجنون گفت من خود جز او کسی
نمی بینم

خون باد دیده که به بیند جمال او
وانکه نظر کند برخ آفتاب و ماه

آنگاه خلیفه گفت هیچ دانسته
که لیلی که با تو چه نسبت دارد مجنون گفت مرا با چگونگی او کار نیست این قدر
دانم که تا او بجمال من نظر کرده من ربودهٔ عشق و مبتلای جفای
او شدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را حاضر کنم و بفرمایم
تا او را در حبالهٔ تو در آورند گفت من نمیخواهم که آلوده طبیعت
شوم او بی تکلف و وسایط در مذهب پاکبازی بر من
حلالست خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را به بینی گفت کجا بینمش
گفت دران خلوت خانه یکی از غلامان را فرمود تا دست
او را گرفته او را بحجرهٔ لیلی برد چون حضور لیلی را احساس کرد در گوشه
داشت بر چشم خود بست غلام گفت ای دیوانه امروز ترا صد
چشم وامی باید کرد پرده بر چشم می بندی گفت مرا آن بس که
از دور نگرم خبر بخلیفه بردند که مجنون بلیلی نمی نگرد مجنون را طلب کرد

وگفت مجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از
مشاهدهٔ محبوب تمتعی حاصل نکردی گفت غیرت عشق مانع شد
که جمال معشوق چشم زدهٔ عاشق گردد و این بیت برخواند و راه
صحرا گرفت

وکیف اری لیلی بعین اری بها
سواها وما طهرتها بالمدامع

ذکر سید الابرار قاسم انوار رحمه الله

در دریای حقیقت و سیاح بوادی طریقت بوده و شاه
باز فضای لاهوت و عارف عالم ملک و ملکوت است
خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایق است و کلام معتبر او گنج
رموز دقایق اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاهی
از آذربیجانست و منشاء و مولد مبارکش ولایت سراب
تبریزست و از اکابر و اشراف آن دیار بوده در اوان
جوانی مرید شیخ الشیوخ صدر الدین اردبیلی قدس سره شده
و مدتی بقدم آن بزرگوار بریاضت و سلوک مشغول بوده
و ریاضت کلی در تصوف و فقر کشیده و مهذب شده
و بعد از ان باجازهٔ حضرت شیخ عزیمت گیلان نمود و مدتی
دران دیار بسر برد و تشنگان بادیهٔ طلب را بزلال عرفان
سیراب میساخت تا صیت فضیلت و آوازهٔ کمال او

باطراف و اکناف رسید رو بخراسان کرد بنشابور
یکچند ساکن شد علمای ظاهر خراسان باعتراض برخاستند
میل دار السلطنت هراة فرمود اهالی هراة را اعتقاد و اخلاص
تمام بحضرت سید دست داد و او مرد جاذب بوده
منکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا اکثر از اکابر
و امیرزادکان پای تخت هراة مرید سید شدند اصحاب
اغراض این سخن نزد پادشاه عهد شاهرخ سلطان رسانیدند
که این سید را درین شهر بودن مصلحت نیست چراکه اکثر جوانان
مرید او شدند مبادا که ازین حرکت فسادی واقع شود
پادشاه باخراج سید حکم فرمود چندانکه امرا و ارکان
دولت حکم پادشاه بحضرت سید میرسانیدند مفید
نبود و سید می گفت شاهرخ مرا بچه جریمه از دیار مسلمانان
اخراج میکند کار بدانجا انجامید که سید را بزجر اخراج بایست
کرد و هیچ آفریده بدین جرات اقدام نمی نمود سلطان
زاده سعید بایسنغر گفت من بلطافت و ظرایف
سید را روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخاست
و بزیارت سید شد و صحبتی مرغوب داشتند تقریباً

سخن عزیمت سید در میان آمد سید فرمود که پدرت
پادشاه مسلمانان نیست مرا بچه دلیل اخراج میکند شاهزاده
بایسنغر گفت شما چرا بگفته خود عمل نمیکنید سید گفت کدام است
آن سخن این بیت برخواند **بیت** قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان سید شاهزاده را تحسین فرمود
دعا کرد و فی الحال اولاغ حاضر کرد و از اکابر امداد نمودند
و بطرف بلخ و سمرقند روان شد و چندگاه دران دیار جمع
خواص و عوام بود و باز بدار السلطنة هراة رجوع نمود و چند
گاه دیگر در پای تخت هراة روزگار گذرانید و اکابر و سادات
و علما همواره بصحبت سید رسیدندی و مایل خدمت شریفش
بودندی و حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه
بسیار است **من نتایج طبعه** از افق مکرمت صبح سعادت رسید

محو مجازات شد شاه حقیقت رسید	صولت صیت جلال عالم جان را گرفت
صد مه سلطان عشق باز علم برکشید	چنگ غمش میزند بر دل و مرباز
کشف روان میکند معنی حبل الورید	ساقی جان میدهد باده بحکم مراد
مطرب دل میزند نعرهٔ هل من مزید	راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب
جملهٔ ذرات را از دل و از جان مرید	در حرم وصل یار زنده دلی ره یافت

گر همه خلق جهان بار ملامت کشید	وصلت الله یافت قاسم ناگاه تمام یافت
زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید	و در نهایت حال حضرت

سید قاسمی بعزیمت وطن مالوف از هراة بیرون آمد و سورش
آنحضرت را دست داده بود در تخته نشسته بولایت جام
رسید و بدیه خرجرد نزول نمود و از سبب حرارت بباغ یکی
از کدخدایان آن قریه التجا نمود و هوای دلپذیر آن بستان ملایم
طبع آن حضرت شده چند روز دران باغ اقامت نمود
و از صاحب آن باغ میوه آن باغرا خرید و آن تابستان دران موضع
خرم ساکن شد و بعضی اکابر که ملازم و مصاحب سید بوده اند
آن توقف را غنیمت دانسته اند و آن باغ را بملکی از صاحبش
خریده اند و بندگی سید دران باغ مختصر عمارتی ساخته و اقامت را
بر ارتحال اختیار نموده و همواره از روحانیت با رفعت
قطب الاوتاد شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس الله
سره العزیز فیضی بروزگار مقدس سید می رسید و در تعظیم
و حرمت حضرت شیخ احمد سید را سب نظم

روضة المذنبین احمد جام	این نهنگ محیط بحر آشام
آسمانیست پر مه پروین	بوستانیست پر گل و نسرین

رحمت حق بدوستانش باد	لعنت حق بدشمنانش باد
هرکه او دشمن خدا باشد	دشمن خیل انبیا باشد

و هم سید راست در وصف شیخ الاسلام پیر ماجام بیت
لیکن در خور این جام نیست باده صافی نوشد اما زند درد
آشام نیست و درین بیت اشارتی بملامت شیخ
و ملامت خود کرده و وفات حضرت سید بخرجرد
در شهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه بوده و مرقد مبارکش
درهمان باغ واقعست که بایام حیات ساکن بوده رحمة الله علیه
و علی احبائه و اصدقائه و جناب عرفان ماب سلطان السادة
و الاتقیا امیر سید ناصر الدین التویش الحسینی نور الله مرقده
که ابا عنجد از اکابر سادات خراسان بوده و برگزیده
نظر کیمیا خاصیت قاسمی است در باب رونق مزار
با انوار سید سعی جمیل بظهور رسانیده و الیوم بخاطر خطیر امیر
کبیر فاضل موید موفق معین العلما و مرجع الفضلا بیت

انکه گر آلاء او را کنج بودی در عدد	نیستی جذر اصم را غبن کنگی و کری
انکه نابینای مادرزاد اگر خاک در شود	در جبین عالم آرایش ببینی سروری
در پناه سده جاه رعیت پرورش	بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری

ساقیان بچهٔ او چون شکر اندازند	هوش کو باید کوشش این شاعری کن ساغری
من نمیدانم که این نوع سخن را نام چیست	می‌نبوت میتوانم گفتنش نه شاعری

نظام الملة والدین علیشیر خلد جلاله وضاعف اقباله که گنجینهٔ الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است مایل بعمارت روضهٔ مطهر حضرت سید شده و بنیاد عمارتی نهاده که گردون با هزاران دیده نظیر آن ندیده امید که عنقریب چون تمنای صاحب دولتان باتمام رسد و چون علوی همت اهل دلان ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آن حضرت با مروت بدین مترنم است

بیت

هر کس که بدین نوع کند مال تلف	او را نرسد ز آتش دوزخ تلف
گویند که فرزند خلف بس نیکوست	این خیر به از هزار فرزند خلف

حکایت کنند که حضرت سید در بدایت حال ریاضت و مجاهدهٔ بسیار کشیده بود در مسجد قزوین باعتکاف نشستی و بعد از آن که مردم بیرون رفتندی خود را از گیسوی مبارک در آویختی و بذکر مشغول بودی تا غایتی که پای مبارک او آماس کردی و مدتی مبتلا بودی تا چند نیش حجام بر ساق مبارکش زده بودی و در وقت پیری آثار آن زخمها بر وجود شریف

او ظاهر بودی گویند در نهایت حال سید به تنعم روزگار گذرانیدی فربه و سرخ و سفید شده بود یکی از بزرگان از آن حضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود که لاغری و زردی مرید گفت که چرا شما را خلاف اینست فرمود که ای برادر عاشق بودیم وقتی و اکنون معشوقیم محب بودیم گاهی و این زمان محبوبیم و از مثنوی این بیت بر خواند

نظم

من گدایی بودم این خانه چو جای	شاه گشتم قصر باید بهر شاه

اما ولادت باسعادت شاهزاده بایسنغر در شهور سنه اثنی و ثمانمایه بوده جمالی داشت باکمال و اقبال و دولتی مساعد و در هنر پروری و هنرمندی نوازی شهرهٔ اقالیم شد و خط و شعر در روزگار او رواج یافت فضلا و هنرمندان اطراف و اکناف روی بخدمتش آوردند گویند که چهل کاتب خوش نویس در کتابخانهٔ او بکتابت مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنرمندان را عنایتها کردی و شعرا را دوست داشتی و در تجمل کوشیدی و ندیمان و جلیسان ظریف داشتی و از سلاطین

روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر کسی بتجمل و عشرت
معاشش نکرده و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و شش
قلم خط خوب نوشتی و این تخلص او راست بیت
گدای کوی او شد بایسنغر   گدای کوی خوبان پادشاه است
حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار بایسنغر
بهادر گویندگی و مطربی به هفت اقلیم نظیر نداشت لحن داودی
او یوسف دل میخراشید و آهنگ خسروانی او جگرهای
مجروح را نمک می پاشید سلطان ابراهیم از شیراز چند نوبت
خواجه یوسف را از بایسنغر بهادر طلب نمود مضایقه کرد
آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد که یوسف را بایسنغر
میرزا بجهت او بفرستد بایسنغر میرزا بجواب او این
بیت فرستاد بیت   ما یوسف خود نمیفروشیم
تو سیم سیاه خود نگهدار   و در میان الغ بیک گورکان
و بایسنغر بهادر و ابراهیم میرزا مکاتبات و لطیفهای بسیار
واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن لطایف نمی آورد
روزگار غدار و گردون ستمکار در اوان شباب قصد
آن شاه کامکار نمود و موکلان قضا و قدر بر جوانی او نبخشودند

و شبی از فرط شراب بفرمان رب الارباب بخواب
گران گرفتار شد و سکنهٔ هراة سبب آن وفات
سکنه پنداشتند بیت   گویند که هر کس طرفه خوابیست
آن خواب گران گرفت ما را   شاه زاده نیم مست مصطبه
خاک خوابید تا صباح محشر با خمار یافتگان حشر سرگران
برخیزد و از ساقیان • و سقیهم ربهم شرابا طهورا •
نصفی خمار شکن و کاسهٔ دهاق طلب دارد و رجا واثق
که حاکم رحیم از جنایت او که از بحر رحمت شبنمی از انواند
شفقتش تجاوز فرموده باشد و وقوع واقعهٔ هایلهٔ بایسنغر
میرزا در دار السلطنهٔ هراة در باغ سفید بوده در شهور سنه
سبع و ثلاثین و ثمانمایه و عمر او سی و پنج سال بوده و شعرا که
در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت بایسنغر
بهادر بوده اند بابا سودائی ست و مولانا یوسف امیر
و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر
امین الدین نزلابادی رحمة الله علیهم اجمعین   و اموال
بایسنغری بعهد شاهرخ سلطان ششصد تومان
کپکی بوده و ولایت استراباد و جرجان و دهستان

وطوس واپورد و نسا و خبوشان و سیمیار و از عراق
و کاشان و از پارس شبانکاره و شعرا در مرثیهٔ بایسنغر
میرزا اشعار گفته اند و امیرشاهی بدین رباعی بر همگنان
فایق آمد **رباعی** در ماتم او دهر بسی شیون کرد
لاله همه خون دیده در دامن کرد   گل جیب قبای ارغوانی بدرید
قمری نمد سیاه در گردن کرد **ذکر ملک الشعرا بساطی سمرقندی**
از جملهٔ شعرای خوش گوست و غزل را نازک میگوید
و بعهد سلطان خلیل بهادر بن امیرانشاه گورکان در خطهٔ
سمرقند ظهور یافته و گویند حصیر باف بوده اول حصیری
تخلص داشته خواجه عصمت بخاری چون قابلیت و ذهن او
معلوم کرد گفت حصیر قابل بساط بزرگان نیست ترا بساطی
تخلص کردن اولی است و او معتقد خواجه عصمت و منکر
شیخ کمال خجندی است و این غزل کمال را که **مطلع** او انبساط جواب گفته **مطلع**
نشان شب روان داد سر زلف پریشانش
دلیل روشنست اینک چراغ زیر دامانش   و این تخلص
بساطی راست **بیت** در نظم بساطی را کمال از خود مدان کمتر
که پروردست چون مردم به آب دیده سلمانش   گویند که شیخ کمال

بساطی

از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت بدو میگوید
بیت با آنکه چون چراغ سحر گشت جوانه مرگ
هم دیر زیست مدعی زرد میر ما   و این غزل بساطی راست

میچکد دم بدم از میم دهانش آب حیات   ساده رویی که مثل او ندیدم هیچ ذات
من ز بخت شور خود در بادیهٔ غم ای صنم   تا نگردد شکر تو رسته میگردد نبات
تشنه لب در کربلای هجر میمیرم عجب   من که بر روی حسن از دیده میبارم فرات
از دهانش بوسه جستم زکوة حسن را   گفت خاموشی گزین بر هیچ کی باشد زکات
آن پری رخ با بساطی گفت از روی عتاب   کرد این بازی مگر دارد دل نمیخواهد رمات

گویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی
خواندند پادشاهزاده را خوش آمد و بساطی را آورد و بعد از
تحسین یکهزار دینار بدو بخشید و آن مطلع اینست **مطلع**
دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش   مستند مبادا که بناگه شکنندش
مطلع را کم همتی کرده   الحق انصاف است که صلهٔ این
با وجود خواهی تیموری اما سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات
صاحب قران اعظم تیمور گورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند
جلوس نمود پادشاهزاده صاحب حسن و خوش خلق و بخشنده

وخوش طبع بود خزانهٔ تیمور گورکان را در بگشود که صاحب
قرانی در مدت سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده بود
همچو ابر نیسان بلکه کان لعل در بدخشان و بحر عمان سیم
و جواهر بر لشکر و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد او نوازش
یافتند و بزبان حال برایدن این مقال مشغول شدند **بیت**

در زمانت خاک را کس باز نشناسد ز زر
مال را از بس کم کرده دست جودت پایمال

دکاتبی همانا درین شیوه در میدان سخنوری جلوه می نماید

درم ز دست تو هم ارض را طبق طبقست
گهر ز جود تو هم چرخ را سپر سپرست

آخر الامر آن گنج که بشمشیر صاحب قرانی جمع کرده بود سلطان خلیل
ببسر بخشش کرده چهار سال در تخت سمرقند و دیار ماوراء
النهر سلطنت کرده عاقبت خدایداد حسینی و خدایداد و جهنه
وبردی بیک و باقی امرا بر وی خروج کردند سبب آنکه شاد ملک
آغا که از قمکان امیر حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق او را بنکاح
در آورد و آن زن در امور پادشاهی مدخل کرد و امرا بر سمرقند
و در سنه احدی و عشر و ثمانمایه او را گرفته به بند طلا مقید کردند
و گوش و بینی شاد ملک آغا را بریدند و شاه زاده را بقلعهٔ
شاهرخیه فرستادند و امراء خوارج باستقلال در دار السلطنهٔ

سمرقند بحکومت مشغول شدند و پادشاه زاده خلیل سلطان را
مقید بقلعه شاهرخیه فرستادند در حالت ضجرت آن
حضرت این رباعی بگفت **رباعی**

دیروز چنان وصال جان افروزی
و امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمر ایام
آن را روزی نویسد این را روزی

وچون آوازه استیلای امرای حرام نمک بسمع اشرف
شاهرخ سلطان رسید سپاه گرانمایه جمع نموده از هراة
عزم سمرقند کرد و چون رایت ظفر پیکر او از جیحون عبور نمود
آن مخاذیل قوت مقاومت نداشت تخت سمرقند
را گذاشته بطرف ترکستان گریخت و اموال
و چهارپایان اهالی سمرقند را و مضافات از آن نیز بغارت
بردند **حکایت** کنند که چون شاهرخ سلطان بتخت
سمرقند جلوس کرد قدم بگنج خانهٔ تیموری نهاد که در گوک
سرای ارک سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل
آن خزانه تهی دید و چون سواد جاهلان از علم آن گنج را خالی
یافت ناگاه سر عصای آنحضرت بدرم مسکوک باز خورد
و آن درم را برگرفت و در جیب انداخت و باصحاب گفت

ما بدین درم از میراث و گنج پدر محظوظ و بهره ور شدیم
و از خزانه تهی بیرون رفت گویند که شهزاده خلیل در قید
این غزل پیش شاهرخ سلطان فرستاد

یا واهب العطیه یا معطی المراد ‏ ما طاقت فراق نداریم ازین زیاد
ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا ‏ اقبال شد مسافر و خوش گفت خیر باد
بادی که از دیار رهی جان رسد بمن ‏ جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد
غمگین و شادمان چو ازین در بگذرند ‏ غمگین مشو بمحنت و از بخت نیز شاد
داغ جهان ز سینه کاوش کجا رفت ‏ شادان ز بخت تیره کجا بود کیقباد
در ششدر فراق خلیل ار مقیدی ‏ روزی ترا سپهر ملاعب بدر گشاد
حکم خدای داد بدست شما ز ما ‏ گو نیست پیش خلق ز حکم خدای داد

اما چون شاهرخ سلطان از انشاء شهزاده خلیل این بیت برخواند
گریان شد و همت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافرنعمت
مصروف ساخت و امیر شاه ملک را که از امرای شاهرخی بود
تبدیر خلاف در میان انداخت تا خدایداد حبه خدایداد حسینی
را بکشت و خود آواره شد و ملک ماوراء النهر بتصرف
شاهرخی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شد و بدولت

بساطبوسی عم بزرگوار مشرف شد و شاهرخ سلطان
آنچه امکان شفقت بود در حق شاهزاده خلیل مبذول داشت
و او را بخود همراه از جیحون عبور فرمود و سلطنت و حکومت سمرقند
برخلف الصدق خود امیرزاده الغ بیک مقرر داشت و امیر
شاه ملک را بملازمت شاهزادهٔ مذکور بایالت و نسق
آن دیار مقرر داشت و کان ذلک فی شهور سنه احدی عشر
و ثمانمایه و بعد از آن که شاهرخ سلطان شاهزاده خلیل را همراه
بهراه آورد سلطنت و ایالت ری و قم و همدان و دینور
تا حدود بغداد و بدو ارزانی داشت و لوا و کوس و نقاره
خانه همراه او کرد و امرای بزرگ را بمتابعت او تا چند منزل
فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در ان دیار بنیابت
عم سلطنت کرد و در هجدهم رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانمایه
در حدود ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد بیست و هشت
سال عمر یافت و بهنگام مرگ این مطلع انشا کرد بیت
گفتم بجاهلی نکشد کس کمان ما ‏ مرگ آمد و کشید و کج آمد کمان ما

ذکر ملک العلما و زبدة الفضلا خواجه عصمت الله البخاری رحمه

مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب او بجعفر بن ابی طالب.

رضی الله عنه میرسد و در خطهٔ بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت الله
مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او خواجه مسعود از کبار
بخارا است و خواجه عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب
در شیوهٔ شاعری مشار الیه است خواه بقصیده گویی خواه
بطرز غزل و مثنوی و مقطعات و غیر ذلک و در روزگار
دولت سلطان خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت تربیت کلی
یافت و شاهزاده او را احترام زاید الوصف میداشت
و دایما جلیس و انیس شهزاده بودی تا حسودان و اصحاب غرض
تصور کردند که خواجه را نظری هست بجانب شهزاده و ساحت
آن عزیز از آن مبرا بود و سلطان خلیل علم شعر از خواجه
تعلیم گرفتی و چون شهزاده خلیل را عزل واقع شد خواجه عصمت الله
در فراق آستان بوسی آن شهزادهٔ گرامی این غزل گفت **ولـه**

کاش ز موی تو شب بیت جدایی گشتمی | تا نگه داری در چنین روزی ندیدی دشمنم
باغبان کو در نه دیوار گلی از گلشنم | بی وجود دشمن گر شد خالی از سرو و سوسنم
شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار | خاک خون آلوده خود را بر سر راه افکنم
خون دل از روی می بارم ز تیر باران دو چشم | کز فراقش نشتری خونین نیست هر مو بر تنم
تا ز عصمت کی شود آثار دوران خلیل | کین بتانی را که ناحق می پرستم بشکنم

و این مطلع نیز در حق سلطان خلیل گوید **مطلع**

دل که با بیست گرد شور بر انگیخته اند | وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند

غزلیات عارفانه عاشقانه خواجه عصمت بروزگار شاهرخ سلطان
شهرتی عظیم یافته بود چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان فضلای
گذشته یاد نیامدی و الیوم سخنان خواجه متروک گشت **لمؤلفه**

دیگ عصمت در سخن از جوش رفت | عاشقان از قول او از گوش رفت
سبزه چنگ چرخ اسب نوبت است | هر کسی را نیز روزه نوبت است
طوطی چون سعدا از باغ جهان | بلبلان را هست گلبانگ این زمان
این چمن را بوده بلبل بیشمار | عندلیبان یادگار صد هزار
سیر آن بلبل از این گلشن گذشت | بلبل دیگر بجایش باز گشت
بلبلی کین بوستان را گل کند | عاقبت او نیز خواهد پرید

و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا مستحسن داشته اند این
قصیده که در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده
درین تذکره ثبت شد **ولـه**

این بحر بیکران که جهانیست در برش | غواص عقل کل نبرد ره بگوهرش
مه عکسی از لوامع لوح مذهبش | خورشید عکسی از صفحات مصورش
حوران روضه را ز حیا کرده در قصور | نقش بتان لاله رخ حور پیکرش

بر لوح چرخ کرم همی کرد آفتاب … از بهر مهره کردن اوراق دفترش
گیرد ز شب سیاهی از مه دوات زر … جلد از ادیم تو رد هر چرخ اخضرش
از رشته سیاه و سفیدی شب سحر … شیرازه کرده بر طرف صنع داورش
سرخی کشید عکس شفق گاه جدولش … پرگار سیم داده سپهر از دو پیکرش
گویا نمود در دل شب جرم مشتری … چون تافت از حواشی خط نقطه زرش
از این مقله ریخته یاقوت هر که دید … بر سیم خام نقش خطوط معنبرش
هر حرف او ز گنج معانیست جوهری … کو صیرفی که فهم کند نرخ جوهرش
هر خط دلکشی که محقق شد به حسن … تعلیق کرده بر صفحات مصورش
هر معنی بدیع کزو یافته ظهور … عقل از برای کسب هنر کرده از برش
هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده … مجموع منتظم شده در سلک مفخرش
سلمان در اقتباس ز نوع قصیده اش … مستور انوری بمعانی انورش
خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض … وز فرد و قطعه ابن یمین مدح گسترش
از مثنویش روح نظامی در ابتهاج … در روح سعد از غزل روح پرورش
سرگشته در حواشی او میرود قلم … در حیرتم که تا چه خیال است در سرش
گفتم ز راه فکر و تأمل درو دمی … آگه شوم ز حسن معانی مضمرش
بودم درین مشاهده حیران که هاتفی … دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش
کان هست مخزنی که عزیزان نهاده اند … مجموعهٔ بدایع شاه سخنورش

سلطان خلیل آنکه چو بر مسند بود … بنشست آتش فتن از آب خنجرش

جمشید شیر حمله که از آسیب گرز او … گردد همی محدب گردون مقعرش
گردون بقوس سان ز پی آن شد در انقسام … تا یابد اتصال بسهم مدورش
ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید … نه چرخ همچو ذره نماید محقرش
آنکو بکعبتین خلاف تو مهره باخت … غم در بساط رنج و بلا کرد ششدرش
دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز … سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش
دریا اگر زبی گهری کف برآورد … سازی ز ابر جود به یکدم توانگرش
نافه که از رواج او دم خرم است … بوی از تو برده است دماغ معطرش

شاید کلاه گوشه عصمت بر آسمان … گر تو بخاک تیره شماری برابرش

تا سر بر آستانه خدمت نهاده است … گر التجا بغیر برد خاک بر سرش
بر فرق هر که دست نهی افسر قبول … عار آید از تجمل دارا و قیصرش
افزونی معانیش از فیض مدح تست … ورنه چه آید از سخنان مکدرش
مردان گزینند و کنند ترک خدمتت … گردد میان هر دو بسازی مخیرش
همواره شمس تا ز پی اکتساب نور … در حکم آفتاب کند منت کشورش
پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت … دولت معین و مسند اقبال برترش

اما خواجه عصمت بعهد سلطنت شهزاده الغ بیک ترک
مداحی سلاطین نموده و سلطان مشار الیه بالضروره چند قصیده
استدعا از و نموده بمدح آنحضرت انشا کرده و در آخر از شاعری
استغنا خواسته و همواره مجلس شریف او معقد
و مجمع فضلا بودی و از اکابر شعرا که مصاحب و معاصر خواجه بوده
اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق
و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردی است رحمهم الله علیهم
و وفات خواجه عصمت بروزگار الغ بیک گورکانی
سقی الله روضه در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بوده نور
الله مرقده اما شاه مغفور الغ بیک گورکان انار الله برهانه
پادشاه عالم عادل و قاهر و صاحب همت بوده و در علم
مرتبهٔ عالی یافت و در معانی موی می شکافت در جهٔ علما ان
بعهد او بذروهٔ اعلا رسید و فضلا را بدو راه مراتب عظیم
دست داد و در علم هندسه و فایق نما و در مسایل مباحث
مجسطی کشا بوده فضلا و حکما متفق اند که بروزگار اسلام بلکه از عهد
ذی القرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک گورکان
بر مستقر سلطنت قرار نیافته در علوم ریاضی وقوفی تمام داشته

...و حکما متفق اندکه
...ر کار اسلام بلکه
...عهد ذی القرنین تا این
...ین دم پادشاهی
...یت علم مثل الغ بیک
...ر آمده

رصد ال...

چنانکه رصد ستارکان بست باتفاق حکمای عهد چون مفخر العلما
والحکما قاضی رومی و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگ
فاضل آن کار را بتمام رسانیده وفات یافتند و او همگی همت
بران کار گماشته باقی رصد را باتمام رسانیده و زیج سلطانی
استخراج نموده خطبه بنام خود نوشت و الیوم آن زیج نزد
حکما متداول و معتبر است و بعضی از زیج نصیری ایلخانی ترجیح
می نهند و در خطهٔ سمرقند مدرسهٔ عالی بنا فرمود که در اقالیم بزینت
و رتبت و قدر آن مدرسهٔ نشان نمیدهند و الیوم در ان مدرسهٔ
عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعهد پدرش
شاهرخ بهادر چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند و ما وراء
النهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل و قاعدهای
پسندیده داشته گویند بعهد او از یکجریب که چهار خروار
محصول حاصل آن بوده چهار دانگ فلوس مال و خرج میگرفته اند که
بحساب دراهم نقره یکدانگ باشد نظم
عدل بر شاه چون امیر شود		آهو از شیر شرزه سیر شود
حکایت کنند که فراست و قوت و حافظهٔ آن
پادشاه مغفور تا حدی بود که هر جانوری که انداختی و آن

جانور شکاری که کردی تاریخ از اضبط کرده بر نسخه نوشتندی
که بچه روز بوده و در کدام فصل و محل از جانوران چه جانور صید
شده از قضا آن کتاب غایب شد و چندانکه طلب کردند
نیافتند مستحفظان کتاب خانه ترسناک شدند پادشاه
فرمود که غم مخورید که من تمام آن قضایا را من اوله الی آخره یاد
دارم و کتاب را طلب فرمود پادشاه میگفت و آن تاریخ و قضایا
را کتابان کتابت میکردند تا آن دفتر به اتمام رسید بعد از
مدتی نسخهٔ اول پیدا شد هر دو نسخه را بهم مقابله کردند اختلاف
بچهار پنج موضع بیش نبود و ازین نوع نوادر از طبع و ذهن
آنحضرت فراوان نقل کرده اند **حکایت** کنند که شیخ
عارف آذری علیه الرحمه فرمود که من در شهور سنه ثمانمایه
در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحب قران
اعظم تیمور کورکان بود بخدمت الغ بیک کورکان افتادم
در ایام طفولیت مدتی چند سال به نشاط کودکی با شاهزاده
بازی کردمی و سمر و حکایا گفتمی و او را چنانکه رسم اطفالست
با من انسی و حالی بودی تا در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه
که پادشاه مذکور فتح خراسان کرده باسفراین نزول فرمود

وصبح

وصبح شب از شام شباب او مشتغل شده بود درخواستم
و بخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرا دید در لباس فقر
و صلحا بعد از تقدیم سلام پرسش فرمود که ای درویش تو
مصاحب و جلیس قدیم مایی نمایی آیا تو خواهرزادهٔ قصه خوان ما
نیستی من تعجب نمودم از ذهن دراک و حافظهٔ پاک پادشاه
گفتم بلی هستم حکایات قراباغ و غزو گرجستان و تعجبهای آن
دیار در میان آورد آنچه یاد داشتم جواب گفتم ازین نوع
وقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقلست زیاده ازین تکرار
تحمل نیارد و بعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیک کورکان
از ماوراء النهر لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی طلب کرد
امیرزاده علاء الدین با او مخالفت کرد و در حدود ترناب من
اعمال بادغیس حرب افتاد ظفر الغ بیک کورکان را بود و تمامی
خراسان را مسخر ساخت و نود هزار لشکری داشت و از آن
ازدحام و هجوم خراسان یباب و خراب شد و الیوم آثار آن
خرابی ظاهرست و در شهر رمضان سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه
بوقتی که پادشاه الغ بیک بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند
را ابوالخیر خان محاصره کرد و لشکر الغ بیک کورکان چون غنیمی بجد

یافته بودند و میخواستند تا آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج
فراری نمودند الغ بیک کورکان چاره بجز انصراف ندید و بوقت
عزیمت عراق از پل آب روشن که من توابع جوین است مراجعت
نموده و دران حال بابر علی ولد اسکندر قرایوسف که سالها در قلعهٔ
نرتو که از توابع دار السلطنهٔ هراة است محبوس بود خلاص
یافته خروج کرده و هراة را بگرفت و این نیز مدد ضعف الغ بیک
شد بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود از جیحون
عبور نمود و بواسطهٔ اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کهتر بجای
آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا بر پدر عاصی و باغی شد
و مدت سه ماه در کنار جیحون با عبد اللطیف الغ بیک کورکان
محاربه بود و در اثنای آن حال ایل ارغون که از تراکمه ترکستان اند سلطان
سعید ابو سعید را بپادشاهی برداشته از اردوی الغ بیک
کورکان جدا شدند و بشهر سمرقند آمده شهر را محاصره کردند ضعف
الغ بیک را خود این سکه بود که بران زدند بضرورت روی
گردان شده بسمرقند روی کرد و عنقریب عبد اللطیف جیحون را
عبره کرده عزم سمرقند کرد الغ بیک کورکان پذیره شد و در
شعبان المعظم سنه ثلاث خمسین و ثمانمایه بنواحی سمرقند میان

پدر و پسر مصاف شد عبد اللطیف ظفر یافت و الغ بیک کورکان
التجا بقلعه سمرقند بود و میرانشاه قوچین که یکی از تربیت یافتگان
او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر ساخت بالضرورة بجدود
ترکستان گریخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد
تمانا الغ بیک کورکان را گماشتگان او و بشاهرخیه مدخل زیاده
ندادند میخواست که التجا به ابو الخیر خان برد باز اندیشه کرد که شفقت
فرزندی در میان است بطرف فرزند بی مروت و سمرقند مایل
شد و در شهر رمضان و سنه المذکور ناگاه پیش فرزند بی محابا
در آمد و آن بدبخت در اول پدر را مراعات کرد فاما شیطان
بروی امیر شده بود دل او را بر قتل پدر حریص گردانید و در لب
آب سوخ که بیرون سمرقند ستان پادشاه عالم عادل را بدر اجر
شهد او سعد امر تعی گردانید و بعد از هفت ماه و کسری سیاف اجل
انتقام از دنیز کشید و دو دستکانی که چشانیده بود چشید لاجرم
عاقبت ظالمان چنین باشد نظم بدرکش پادشاهی را نشاید
اگر شاید بجز شش مه نپاید اما امام بزرگ استاد البشر
فخر الدین رازی اعلی الله درجته در کتاب حدایق الانوار می آورد
که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصیلتر از شیرویه نبوده که او

خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد
بن بهرام گور است و بهرام نیز پشت بر پشت بارده شیر
میرسد و اردشیر پشت بر پشت به پادشاه کیقباد
و کیقباد پشت بر پشت به افریدون و افریدون بچند صلب
بکیومرث میرسد و بزعم نسابه عجم کیومرث آدم است
و ان شاه اصیل کار خسیس کرد و پدر را بکشت و بعد از
شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسید و در خاندان خلفا هم اصیل تر
خلیفه مستنصر بوده و او مستنصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن
مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است و چند
پشت خلیفه بوده است و نسب محترم آل عباس بنی هاشم
و افضل انساب بنی ادم است مستنصر نیز پدر را بکشت و
شش ماه زیاده نزیست تا معلوم شود که و به نسب محترم
فخر نشاید کردن تقوی و خداترسی شرط است و حال عبد اللطیف
هم همین معنی دارد که او نیز عبد اللطیف بن الغ بیک بن شاهرخ
بن تیمور گورکانست و اجداد او امیر تیمور هم اکابر و سلاطین بوده
اند و این پادشاه زاده شور بخت در حجرات تربیت شاهرخی
نشو و نما یافته و شاهرخ سلطان را بااو زیاده از تمامی احفاد و اولاد

بمطلب
فخر بنسب محترم نشاید
تقوی و خدا ترسی
شرط است

اهتمام و محبت بودی باوجود این همه اعزاز و اکرام و حسب و نسب
او نیز چون آن دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفته شهره ایام
و نکوهیده خاص و عام شد و این بیت در حق او صادق است
گر تو دانی که بد چه کونه قبیح است — هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد
و عمر شریف الغ بیک گورکان پنجاه و هشت سال بوده سلطنت
او در خراسان هشت ماه و در سمرقند بعهد پدرش چهل سال
و تاریخ وفات او عزیزی برین منوال گفت **قطعه**

الغ بیک بحر علوم و حکم — که دین نبی را از و بود پشت
ز عباس شهد شهادت چشید — شدش حرف تاریخ عباس کشت

و از علما و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار الغ بیکی ظهور یافته
اند مولانای معظم مولانا علاء الدین الشاشی است علیه الرحمه که در
علم ظاهری یگانه است و از مشایخ خواجه حسن عطار قدس الله
سره العزیز و از شعرای بزرگ خواجه عصمت الله بخاری و مولانا بدخشی بوده

ذکر مفخر الظرفا مولانا ابو اسحاق حلاج شیرازی علیه الرحمه

مرد لطیف طبع و مستعد و خوش گوی بوده و در شهر تبریز نمواره
مصاحب حکام و اکابر بودی و از اجناس سخنوری اشعار
اطعمه را اختیار نمود و درین باب کسی چون او سخن نگفته و رسالهای

او در باب اطعمه مشهورست اما اگرچه منعمان را جهة بدرقهٔ اشتها
و آرزو نفعی میدهد عاجل اما مفلسان را و بی نوایان را ضرری میرساند
چه آرزو زیاده میکند و چون دست رس نباشد محروم و محجوب
می شوند **مصرع** عسل گویی دهان شیرین نگردد و ما از
گفتهای اسحق هرچند مفلسان را مضرت است اما جهت خاطر متمولان و
اصحاب تنعم یک رباعی و مثنوی ترجیع اختیار نمودیم **رباعی**

نرگس که شبیهست بچشم خوش دلبر	گویند که دارد طبقی سیم پر از زر
در دیدهٔ چو اسحاق نه زر دارد و نه سیم	شش نان تنک دارد و یک کاسهٔ مزعفر

حکایت کنند که بروزگار پادشاه زادهٔ اسکندر بن
عمر شیخ بهادر مولانا اسحاق همواره ندیم مجلس بود چند روز بمجلس
پادشاه حاضر نشد روزی که بمجلس آمد شهزاده پرسید که
مولانا کجا بودی زمین خدمت بوسید و گفت ای سلطان
عالم یک روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش خویش
برمی چینم و این فرو خواند **بیت** منع مکس از شکم قندی کردن
از ریش حلاج پنبه بر داشتن است و گویند که مولانا اسحق ریشی
دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتهای او مثنوی که در جواب
شیخ سعدی در مناظرهٔ سوال و جواب چنگ و چنگی داده آن

گفته او در باب چنگالی گفته اینست که نوشته می شود **ترجیع**

بر کنار سفرهٔ صاحب دلی	چون نشست افتاد او را مشکلی
لوتخواران دید پیرامون خوان	مرغ و ماقوت و مزعفر در میان
قلیه پیش ماست پا بنهاده سر	نان و بریان دست با هم در کمر
فرنی و پالوده رو در روی هم	رشته و لوزینه همزانوی هم
در میان لوتی بهم بر گشته بود	کز میانش عقل کل گم گشته بود
چرب و شیرین بود از حلوا نبود	پایش از سر سر ز پا پیدا نبود
سر بسر اجزای او بی استخوان	روغنش رفتی چو خون اندر رگان
چرب و گرم و نرم و خوش خور آمده	مرهم هر صاحب آزار آمده
مرد صاحب دل چو در اثنای حال	کرد از ترتیب و ترکیبش سوال
گفت اصلم روغن و خرما و نانست	ذوق شیرینی من در مردمانست
آرد و روغن برم لال آمدست	نام من از غیب چنگال آمدست
مرد معنی چون از و بشنود راز	گفت یک یک حال خود گوید باز
اول او خود ما سخن آغاز کرد	سرگذشت خویشتن سر باز کرد
گفت بر نخلم چو برگ ساز بود	چشمها بر منظر من باز بود
پرورشی یافتم از ماه و خور	ابر و بادم بود فراشان در
سبز و سرخ و زرد می بودم لباس	از سیه کاری بپوشیدم پلاس

از ره قدرم قضا بر سر بخواست   آنچنان کاندر تن من جان بکاست
از سر نخلم بشیب انداختند   زان فرازم بر نشیب انداختند
هر زمانم همنشینی دیگریست   آنچه خوردم از زمینی دیگریست
در سفر باکر و کانم در جوال   میکشانم از کلکل او قیل و قال
گه کلیم ارده دارم من بدوش   گاه دارم فوطهٔ نان ستر پوش
یکزمانم جوز باشد همنشین   ساعتی با شیر و انجیرم قرین
در میان شیره ام می پرورند   با برنج و شیر نیزم میخورند
ناگهان در دیگ حلوایی شدم   بعد از آن دوشاب خرمایی شدم
این زمان در چنگ چنگالم اسیر   میخورم مالش ز هر برنا و پیر

چنگ چنگالی مرا دارد بدست
گوشمالم میدهد هر جا که هست

روغن آمد از پی او در مقال   یک بیک میگفت با او شرح حال
گفت بودم در میان فرشها بودم   در درون گوسفندان چشم
هر زمان در سبزه ها گردیدمی   هر گلی از مرغزاری چیدمی
دایه ام دوشید از پستان میش   در دم بیگانه کرد از یار خویش
مایه ام بنهاد مقداری که خواست   شیر بودم بعد ازانم ساخت ماست
بعد ازان در مشک بازم مسکه کرد   بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد

آن زمان در معرض آتش شدم   تا ز دردی صافی و بیغش شدم
مدتی در خیک افتادم ببند   تازه می بودم ببوی گوسفند
گاه در کاجی شدم که در اماج   ساعتی در کاک و روزی در کماج
در کلیچه یکزمان آغشته ام   بکسمات نرم را آغشته ام
با عسل هر گه تنهایی شوم   همچو شبنم زیر و بالا می شوم
گاه از ماتم شوم در شب غریب   که رسد از سفرهٔ سورم نصیب
گاه دارم با هریسه ماجرا   گاه در دست برنجم مبتلا
این زمان در چنگ چنگالم اسیر   میخورم مالش ز هر برنا و پیر

چنگ چنگالی مرا دارد بدست
گوشمالم میدهد هر جا که هست

بعد ازان نان جان خود اظهار کرد   مرد معنی واقف اسرار کرد
گفت بودم گندم باغ بهشت   رسته از آب و گل عنبر سرشت
ناگه افتادم به انبار جهان   بارها در چاه کردیدم نهان
بعد ازان در خاک راهم کاشتند   مدتی بی مونسم بگذاشتند
چون بطبعم روزی دیگر بداد   وز نمو فیروزی دیگر بداد
سرکشی آغاز کردم از غرور   دلبری میکردم از نزدیک و دور
باد قهری بر سر سبزم وزید   شد جوانی نوبت پیری رسید

سر جدا کرد از تنم دهقان بداس ... گاه پاشیدم بپوشیدم پلاس

پایمال گاو گشتم ناگهان ... تا شد القصه دربار خوان

بر سرم گردید سنگ آسیاب ... تا برامد کردم از جان خراب

که مقید در بن انبان شدم ... گاه در غربال سرگردان شدم

مشتها خوردم بهنگام خمیر ... تا نهادم پای بیرون از فطیر

بعد از آن در آتش سوزان شدم ... نان شدم شایستهٔ هر خوان شدم

این زمان در چنگ چنگالم اسیر ... میخورم مالش ز هر برنا و پیر

چنگ چنگالی مرا دارد بدست ... گوشمالم میدهد هر جا که هست

با تو این ترکیب هست اینزمان ... روح روغن نفس خرما جسم نان

مالشت دادند در لاک فلک ... پر مگس زان کرد خوانت را ملک

آن مگس در جان ابلیس بود ... گرد چنگال تو در تلبیس بود

قصد شیرینی کند دایم مگس ... زین مگس ایمن نشد چنگال کس

از عبادت رو مگس رانی بساز ... با مگس چون کرد کان چنین مساز

از برای زاد راه این جهان ... خیز و چنگالی بنه در توشه دان

باش چون بسحاق دایم چرب و نرم ... در میان آب سرد و نان گرم

نان گرمت شهوت حیوانی است ... آب سردت حکمت انسانی است

ستر انسان در لباس نان و آب ... گفته شد والله اعلم بالصواب

زیاده ازین اوصاف خوان نعمت اسحاقی در اشتها حدتی پیدا میکند و مصلحت گرسنگان مفلس نیست اللهم ارزقنا بغیر حساب

اما پادشاه زادهٔ محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکان در شیوهٔ مکارم اخلاق و فرزانگی و کرم قصب السبق از اقران و اکفا ربوده و بعد از وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهزاده معاشر و خوش طبع بوده لشکر آراسته جمع نموده و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانمایه با معصوم و بسطام که امرای بزرگ قرا یوسف ترکمان بوده اند در پل خوره مصاف داد و بعد از آن باهنگ برادرش امیرزاده رستم لشکر باصفهان آورد و شهر را محاصره کرد و رستم بهادر ازو گریخته با دربیجان رفت و او اصفهان را بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بوده بقتل رسانید و چهارم ذی الحجه سنه ثلاث عشر و ثمانمایه و استیلای اسکندر بی در فارس و عراق عجم درجهٔ اعلا دریافت همواره بمهابت و شکوه خود نازان بودی و از روی تفاخر ابیات مهابت

انگیز خواندی و نیز بجود انشا نمودی و از آنجمله این بیت **بیت**

یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار | با من که در شکوه چو سد سکندرم

چون آوازهٔ استیلای آن شاهزادهٔ عالیمقدار بگوش شاهرخ سلطان
رسید که اخوان و عشایر از و حقیر و بی مقدار شده اند
و نیز دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت با نواد و دماغ
او را تشویش میرساند شاهرخ سلطان فی شهور سنه ست
عشر و ثمانمایه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید
و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد و از حدود
اصفهان اسکندر میرزا منهزم شده و عاقبت بدست
شاهرخ سلطان اسیر شد و بسعی گوهرشاد آغا شاهرخ سلطان
بدان رضا داد تا دو چشم آن شاهزاده که غیرت عیون حور
العین بود همچون عین نرگس از نور عاری ساختند و دیدهٔ
آن جوان جهان نادیده را از نور بینایی معزول گردانیدند و کان ذلک
فی یوم الجمعة جمادی الاول سنه سبع عشر و ثمانمایه و از فضلا و شعرا
که بروزگار سلطان اسکندر در عراق عجم و فارس ظهور یافته
اند از علما مولانا معین الدین نظری است که در علم سرآمد روزگار
بوده است و مقامات و حالات اسکندری را در قید عبارت

ین الدین نظری

آوردی و از شعرا مولانا حیدر بوده است که بترکی و فارسی
اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب مخزن الاسرار شیخ الفاضل
الکامل المحقق المدقق نظامی را علیه الرحمه بترکی بنام امیرزاده
اسکندر پرداخته **ذکر مولانا برندق رحمة الله علیه**
مرد خوش طبع و ندیم شیوه بوده و طبع او مایل بمطایبات
و هزل بوده و اشعار جد را نیز مضبوط و متین میگوید و او مداح
و تربیت یافتهٔ شاهزادهٔ عالیمقدار بایقرای بن عمر شیخ سلطان
بن تیمور گورکان است از بخارا و سمرقند بملازمت آن پادشاه
زاده بخراسان و عراق آمد شعرا را با او جز طریق مدارا و مواسا چاره
نبودی چرا که مرد فصیح و تیز زبان بوده و همگنان از و هراسان بودندی
و او را استاد خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت
این بیت بدو منسوبست **بیت** در بخارا خواجه عصمت گرچه داد
شهرتی | در خراسان خواجه عصمت بی بی عصمت است | و این
مولانا برندق فرماید **ایضا له** لب شیرین تو با تنگ شکری ماند

در دندان تو با عقد گهری ماند	مرنق	قند با آن همه دعوی لطافت گویا
یک حدیث ار شنود پیش تو سر میماند		گر به بستان بخرامی پی تماشا در
گل خندان بدهن خردهٔ زر میماند		باد را از در شکن زلف مسلسل گذر

میرزا و امیرزاده اسکندر و رستم میرزا گذشت اما خسرو کیخسرو فر سیاوش منظر بایقرا بهادر بن عمر شیخ گورکان انار الله برهانه از جملهٔ اولاد عمر شیخ بهادر دری بود یگانه و نازنین اهل زمانه حسنی که او داشت یوسف در خواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفتخوان اوصاف آن نشنیده و این ابیات مناسب حال آن می شود **بیت**

در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی	گردون ترا عنان و قدح بهر آن دهد
یا بحر بزمی چو به پیش تو نهد	در مهر کین کشتی چو بدست عنان دهد

و چون بایقرا بهادر بعد از واقعهٔ برادران در فارس خروج کرد و لشکر جرار نیزه گذار جمع نمود و دم استقلال و مملکت گیری میزد و در سخاوت داد مردی بداد گویند که در حسن صورت و سیرت و مردانگی در خاندان تیموری مثل بایقرا بهادر شاهزادهٔ ظهور نیافته شاهرخ سلطان بدفع او لشکر بفارس کشید در ثانی شعبان المعظم سنه ثمان عشر و ثمانمایه واو میخواست که با شاهرخ سلطان مصاف دهد امرای او خلاف نمودند و از و روی گردان شدند او براه بیابان بطرف کیچ و مکران افتاد و مدتی در صحرا و بیابان میگردید

تا در حدود گرم سیر و غور دوم بار بر شاهرخ بهادر خروج کرد علدوام شاهرخ سلطان از و اندیشناک بوده و در حدود سنه تسع عشر و ثمانمایه آن شاهزادهٔ عالیقدر بدست شاهرخ سلطان افتاد میخواست که او را هلاک نسازد و بر جوانی و جمال او ببخشاید گوهرشاد بیگم سعی نمود و آن دردانهٔ شاهی را بدرجهٔ شهادت رسانیدند **حکایت** کنند که چون بایقرا بهادر را بحضور شاهرخ سلطان آوردند گفت تو بایقرا نیستی منکر شد و گفت انکه خود را السلاطین مانند سازد گشتنی است و تجاهل العارف که شیوهٔ شاعری و دروغ گویانست آن پادشاهی عالی بر خود بست و آن کس خود به تحقیق شهزاده بایقرا بهادر بود اما تدبیر میکرد که بدنامی برادرزاده کشتن بر آن سلطان عاید نگردد القصه شیرینی ملک نا اعتمید و زهر برادر شکری پندارد و بستگی این سرای ناز جام دل آدمی را خلو نحاج

دیو غرور و هوا میکرد اند	دنیا نیرزد آنکه پریشان کنند دلی
زنهار بد مکن که نکرد است عاقلی	این پنج روزه مهلت ایام آدمی
آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی	درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند
بیرون نکند و لقمهٔ روزی تناولی	حق تعالی ذات ملک صفات

این پادشاه اسلام را که ظل ظلیل او بر مفارق شکسته حالان خراسان ممدود است سالها بر مسند خلافت و سلطنت تمکن دارد که چراغ دودهٔ تیموری از شرارهٔ تیغ گوهرفشان او روشن و خارستان خراسان از بهار عدل او گلشن است و چندانکه بایقرا سلطان و عمر شیخ بهادر را در روضهٔ جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر درجات است این خسرو غازی و فرزندان و عشایر و اقربای کرام او را در بسیط زمین سلطنت و مملکت مستدام باد بمحمد و آله الامجاد

ذکر خواجه رستم خوریانی نور الله مرقده

خوریان قریه ایست من اعمال بسطام و خواجه رستم مرد خوش طبع و لطیف سخن بوده و احیانا عملداری کردی و مردم معاشر بوده آنچه از عملداری بدست آوردی در وجه عشرت صرف کردی گویند که بوقت و زاکرت خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده و در زمان امیرزاده عمر بن امیرانشاه گورکان کافی ملک و مدبر دولت بود عمل دهستان بخواجه رستم فرمود و خواجه رستم پیران سال بلهو و طرب زندگانی می نمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کردی

وا و این بیت بخواجه حافظ در جواب فرستاد **بیت**

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

و این غزل رستم راست **غزل** گر ز حرگه ما

من دامن کشان بیرون رود
دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود

آخر ای عاشق ز ظلم یار آهی بر مکش
باز ناید تیر هر گه کز کمان بیرون رود

می برآید هر زمانم آه دود از روی یار
رستم آخر در میان آه و جان بیرون رود

گوییا از آسمان منشور غم آمد بجا
کی تواند کس ز مضمون نشان بیرون رود

رحم کن بر حال رستم پیش از آن روزی که او
از میان کیر و کنار و از جهان بیرون رود

و خواجه رستم سمرقندی نیز هست و خوش گوست اما درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم خوریانی مشهور است مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات اما شاهزاده عمر بن میرانشاه گورکان بعد از واقعهٔ پدرش در ری و فیروزکوه حکومت یافت پادشاهزاده مدبر و دلاور بوده و استراباد را مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان دم عصیان و خلاف زده و از جرجان و استراباد و مضافات لشکر جمع کرد و آهنگ سلطان شاهرخ نمود و در حدود ولایت جام با شاهرخ بهادر مصاف داد

ومنهزم شد وکان ذلک فی شهور سنه تسع وثمانمایه گویند
که سلطان عمر بوقت آنکه بحرب شاهرخ سلطان میرفت در طوس
بزیارت شیخ العارف قدوت المحققین شیخ محیی الدین
الغزالی الطوسی علیه الرحمة رفت و گفت شیخنا التماس میکنم که
فاتحه در کار من کنی تا خدا مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب
فرمود که من هرگز این فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ مرد عادل و خدا ترس است
و تو بی باک و مقهور و نیز او ترا بجای پدر است شکستن و طلبیدن
و فتح تو از طریقت و شریعت دور است و من خود این هرگز
نکنم شاهزاده عمر از شیخ رنجیده و بخشم در و نگریست و گفت
مرا چون میبینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از
همه پیشتر و بمرگ با همه برابر و بقیامت کهتر شاهزاده میخواست
که تا شیخ را ایذا کند باز اندیشه کرد که کاری از بزای او بزرگتر در
پیش دارم اگر خدا مرا فتح دهد یقین دانم که همت درویشان
اثر ندارد چراکه کار بعکس افتاد و اگر شکسته شوم خود از راستی که
گفته جا رنجیده شوم برخواست و از پیش شیخ بیرون شد
اصحاب شیخ و مریدان گفتند ای شیخ اگر این مرد را خدا فتح دهد ما در
خراسان نتوانیم بودن شیخ فرمود رضای خدا از خراسان اگر فرد باشد

بلکه از هجده هزار عالم در خراسان نتوانیم بود در عراق باشیم اما
از ریا و سخط خدا بهیچ جا التجا نمیتوان برد و خوشا وقتی که مشایخ
طریقت با سلاطین کلمهٔ حق بدین منوال میگفته اند و اندیشه نمیکردند
خلاف این روزگار که باب کلمة الحق مسدود شده

ذکر مولانا بدر شیروانی رحمة الله علیه

در شیروان و مضافات آن سالها بخوش گویی روزگار
گذرانیده الحق شاعر بیکمل و خوش گوی و متین طبع بوده است
و مولانا کاتبی چون از خراسان به شیروان افتاد در میان او
و مولانا بدر مشاعره و مناظره واقع شد مولانا کاتبی این
قطعه در حق بدر گوید **قطعه** لقب کاتبی دارم ای بدر اما محمد

محمد رسید اسم از آسمانم	محمد مرا نام هست و تو بدری
با نکشت از آن من ترا بر درانم	بدر راست **بیت**
مستانه زرنج دل من ساز کبابی	وز دیده گریبان منش از نمکابی

بعضی سخنان مولانا بدر را از شعر کاتبی فضل میدارند و این اعتماد باطل است

ذکر مولانا فاضل قدوة العلما و خلاصة العرفا شرف الدین علی یزدی

فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علوم مشار الیه بوده با
وجود فضل و علم از مشرب فقر با نصیب بوده است و در تهذیب

اخلاق بصفای ظاهر و باطن زینت یافته و بسی با عارفان محققان
صحبت داشته و مألفات او در اکثر علوم مشهور است
بتخصیص در علم معما که خاصهٔ اوست و جهت تبرک از اشعار
مولانا قطعهٔ درین تذکره ثبت افتاد اینست قطعه

اگر ابلق دهر در زین کشی	وگر خنگ چرخ جنیبت کشد
مشو غره کین دور دون ناگهت	قلم بر سر حرف دولت کشد
جهان بارهٔ عز دیگران دل	درین تنگ میدان نوبت کشد
گهت بر نشاند بر خش مراد	گهت زیر بالان نکبت کشد
زمانه چو باد است باد آنچنانکه	نقاب از رخ گل بغارت کشد
بس از غنچهٔ در میان چمن	تنش را بخاک مذلت کشد
دهد مرغ را دانه صیاد جلد	بشش در خم دام حیلت کشد
چه آنکس که در بزم شادی و بخت	می راحت از جام عشرت کشد
چه آنکس که در کنج دیوار درد	خمار از غم درد محنت کشد
سرانجام دست اجل هر دو را	دوان بر سر کوی رحلت کشد
مبیناد کحل سعادت بچشم	که در چشم دل میل غفلت کشد
خلاصش ز دام مشقت مباد	که از بهر دنیی مشقت کشد
هر آنکس که زو سایبان رضا	عجب گر ز خورشید منت کشد

بیاسا اگر بهره مندی ز عقل	که نادان به بیهوده زحمت کشد
کسی یافت عزت که بگسست امید	رضا پیشه با چار ذلت کشد
خوشا خیر مردی که پای وقار	شرف وش بدامان همت کشد

و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر
مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر
بود و شاهزاده مشار الیه همواره طالب صحبت شریف
مولانا می بود و اعتقاد عظیم او را نسبت بمولانا بوده و
از مولانا درخواست تا تاریخ مقامات و حالات
صاحب قرانی را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت
پری آن کتاب را بالتماس شهزاده ابراهیم تالیف نمود
و بظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که مولانا
داد فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب
داده و آن اخفاد و ذریت صاحب قرانی را تا انقراض
عالم ازین خدمت پسندیدهٔ آن بزرگوار نام و مآثر
باقی خواهد بود الحق صاف تر از آن تاریخ فضلا مجلس
ننوشته اگرچه پرکارتر نوشته اند اما ظرفه تاریخیست

تاریخ ظفرنامه مدت
... سال با تمام رسید

ظفرنامه و برطبایع اقرب واز تکلفات زاید دور گویند
که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نموده ان تاریخ
با تمام رسید و ابراهیم سلطان نیز مبلغ اموال صرف
کرد و تاریخی که روزنامجیان و بخشیان در روزگار امیر بزرگ
ضبط نموده بودند و از خزاین سلاطین از ممالک جمع می نمودند
و بعضی را از مردمان عدل معمر که در روزگار صاحب قرانی
متکفل مهام سلطان بودند تفحص و تحقیق می نمودند و حق تعالی
توفیق رفیق گردانید و این کتاب مبارک بر نهج صدق و
راستی با تمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم سلطان
بن شاهرخ بهادر در رجب سنه سبع عشر و ثمانمایه بسلطنت
فارس موسوم گشته بر تخت پادشاهی جلوس نمود
پادشاهزادهٔ هنرمند و هنرپرور و مستعد بوده و در ملک
داری و رعیت پروری یگانه بوده و در شعر و خط سرآمد
زمانه گویند که قانون و دفاتر فارس بخط خود نوشته
و در زیبایی خط بغایتی رسید که نقل خط یاقوت مستعصمی کرده
و فرستادی و فروختی و از ناقدان هیچکس فرق نیارستی کردن
و درین روزگار کتابها که بر عمارت و مداریس و مساجد

فارس نوشته باقی است و در جها و تعلیمها که فرین بخط
شریف اوست پیش الکتاب الیوم موجود است و در
اوان جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار درز
نامهٔ حیواة او رقم عزل و خط فنا کشید و بتاریخ سنه اربع
و ثلاثین و ثمانمایه سمند حیواة از میدان جهان جهانید و خود را
برای سرور رسانیده از تنگ این تنگ میدان وا رهانید

ذکر مولانا علی دردزد استرابادی نور الله مرقده

مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او در سای
و آمل شهرت دارد و از اقران مولانا کاتبی است چون سخن او
ساده است زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت نشد مطلع
زیاد ما ز دست نگار نقاره حیست
با ما چو راه جنگ نداری نقاره حیست
و در وبای عام در استراباد در حدود سنه اربعین و ثمانمایه
دست داد منکوحه او وفات یافت و در مرثیهٔ او این

رباعی گفت

رباعی

از مردن خویشتن چه بیم است مرا
زین واقعه چون دل دو نیم است مرا
دری دو سه در خانه یتیم است مرا
کم شد صدفی چنین بدر ز دل ایمن

ذکر مقبول الابرار مولانا کاتبی طاب ثراه و نور الله مرقده

هدایت ازلی در شیوهٔ

سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین در بساحل
وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته ذالک
فضل الله یؤتیه من یشاء معانی غریبه صید دام او شده و
توسن تیز رو نکته دانی طبع شریف او را رام گردیده
با وجود لطافت طبع و سخنوری مذاق او را جامی از خمخانهٔ عرفان
چشانیده اند بلکه وادی فقر بر حد تعینش رسانیده اند نام
و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع نزد
او ناکسی بودی و شاهد این حال در تجنیسات ده باب در قلم
درر نثار او رسیده **بیت** شاعر آید نام تو سنجر کند
تا قماشش در سیم توسن جر کند   نام او محمد است و مولد و منشاء
او طرق دراد ستی بوده که من اعمال ترشیز است در ابتدای
حال به نیشابور آمد و از مولانا نسیمی خط تعلیم گرفت تا در کتابت
ماهر شد زیبا نوشتی و وجه تخلص کاتبی بدان سبب است
و در علم شعر و شاعری نیز وقوف یافت غزلهای پاکیزه و روان
گفتی و مولانا نسیمی از روی حسد بد و دل گران شد و بعد از آن
او برخاست و او از نیشابور قصد دار السلطنت هراة نمود
و همواره بی تکلف و بی تعین گردیدی و بشعر و شاعری مشغول

بودی سلطان بایسنغر او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل
فرمود که مطلع آن اینست **مطلع** سزد که تاج ور آید ببوستان نرگس
که هست بر جبین باج مرزبان نرگس   و او جواب کمال بر وجهی گفت
که مقبول خاطر فضلا بود همانا از حد اقران و اکفا شکستگی که بخاطر ان
او را امید دادند پادشاه زاده التفاتی بدو نفرمود و او رنجیده از هرات
بیرون آمد و ابیات ظهیر متسلی گشت و این شعر مناسب حال
خود می خواند **بیت**   منم نهفته چو عنقا بماند از انکه نماند
کسی که باز نشناسد همای را از خاد   هزار بیت بگفتم که آب از و بچکید
که خون دیده دگر آیم از کسی نگشاد   هزار دامن گوهر نثار شان کردم
که هیچکاه شبی در کنار من ننهاد   و بدان عزیمت بجانب استراباد
و کیلان و شیروان افتاد و ملک زادهٔ اعظم امیر شیخ ابراهیم
شیروانی او را نگاه داشت و تربیت کلی فرمودی و زر دادی و
از غایت بی پروایی بکار دنیا در اندک فرصتی آن مال تلف ساختی
گویند که امیر ابراهیم صلهٔ قصیدهٔ ردیف گل که بعد ازین تمام آن قصیده
نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درهم شروانی بخشید
و او در کاروانسرای شماخی بیکباره آن نقد را پریشان ساخت
و بشعرا و فقرا و مستحقان بی دریغ قسمت می نمودند و بعضی نیز از وی در ربودند

روزی خادم را فرمود که طبخی کند از جملهٔ آن نقد بهای یکمن آرد نبود
موجود در این قطعه گفت

تا شود زان آش کار ما و مهمان ساخته
گفتم انگس کاسیای چرخ گردان ساخته

مطبخی را دی طلب کردم که تغرابی پزد
گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد داد آرد

بعضی احباب و مصاحبان او را ملامت کردند که پادشاهی ترا درین نزدیکی ده هزار دینار داده باشد و تو اکنون بهای یکمن آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال منکر تو شود مولانا فرمود که اگر من تحویلدارم و خزانچی سلطانم بدین زر تا جواب محاسبه باز گویم و الا که احسان بمن نموده که یک کس بودم من بهزار کس این احسان قسمت نمودم هرگاه او از من احسان خود را از من خواهد من نیز بدان کسانکه احسان نموده ام حواله نمایم که او مستحقان را بر من دلالت کرده شما غم گنجینهٔ شیروانشاه مخورید که بدین نوع انعام تهی نخواهد شد و نیز غم من مدارید و بر مفلسی من دلتنگ مباشید که گنج معانی من همراه دارم و از مایهٔ مروت مفلس نخواهم بود و مولانا از شروان باذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرایوسف قصیدهٔ غرا انشا کرد آن ترکمان جلف بغور سخن او نرسید و بدو التفات و احسان نفرمود و از ترکمه و اسکندر ملول شد و این قطعه در حق ایشان

گفت قطعه

همچو مادر سکندر بد رای
داد کادن بلشکر جغتای

زن و فرزند ترکمان را گاد
آنچه ناگاده مانده بد از وی

واز تبریز عزیمت اصفهان نمود وبصحبت شریف مفخر الفضلاء والمحققین خواجه ضیاء الدین ترکه علیه الرحمه مشرف شد و در عالم تصوف پیش خواجه نسخها خواند و او را شناختی و کمالی دست داد و از دنیا و دنیوی معرض بود و از سخنان او بوی فقر و فنا بمشام صاحب دلان میرسد و او راست این غزل درین باب ولـه

ای خوش آن روز که از ننگ دل آزاد شدم
در دسر تا بکی و محنت سامان تا چند
بر دوای رشتهٔ جان بسر زن یکی آرم
رستهام از بد و از نیک مرا قیدی نیست

هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم
ترک سر گیرم و از محنت سامان بجهم
تا بدوزم دل از چاک گریبان بجهم
چون نکو یافت نخواهم که از ایشان برهم

کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی
نالهٔ کن که ازین خواب پریشان برهم

و انصاف آنست که در اقسام سخن مرزی کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود و از غزلیات و قصاید او ثبت نمودن تا نمودکاری باشد و این قصیده بمدح امیر ابراهیم شروانشاه دارد

وله

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل / همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل
آب گل را شیشه از قندیل چرخ و لاله مست / شبنم باغ جمال احمد مختار گل
گاه پوشد سرخ و گاهی سبز در فصل بهار / چون گل و شمشاد باغ حیدر کرار گل
در خصوصی کاشتی بودی بسته دلت از مهر / تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل
بهر غزل عامل منصوب نصبت نامه / آن تمغائیست از سلطان در بازار گل
می رباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر / سرخ عیاریست پنداری ز بی عیار گل
بیضها آورد بلبل چشم گل چون سرخ و هیچ / تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل
در چمن هر برگ گل روی عزیزی دیگر است / ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل
خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت رنگ / همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار گل
دوش من بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند / عرق شد شبنم بگلشن زاب این گلزار گل

کای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل / عارضت را دوست نرگس تهمت را بار گل

از پر سوفار تیرت هست بر گل غنچه ساز / کو زده پر بر سر از شوخی و در دستار گل
بر سر کوی تو بی ای مه برم تا رفته / باغ بلبل را قفس باشد چو نبود بار گل
زخم رخسارم بد و در چشم مستت دور نیست / جز گل ما نشکفد در گلشن خمار گل
پای چون گل می نهی در باغ بر رو کسان / زانهمی ترسم که باید از سمن آزار گل

ای صبا نقش قدمهای سگ کویش مروب / خار راه ما مشو از بهر ما بگذار گل
کشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه / تا درو چون غنچه از هم بر درد پندار گل

کعبه دین شاه ابراهیم کاندر بادیه / از نسیم خلق او آرد مغیلان بار گل

ای موالید از نبات باغ قدرت یکی بزرگ / دی عناصر از گلستان جلالت خار گل
وصف خلقت ار کند افسونگر افسون مار / مار شاخ گل شود ز افسون و از نفس بار گل
در زمان نوبهار و عدل او از رحمتت / باغ را از خار پرچین شد در و دیوار گل
حاسدت گر پا نهد بر روی گل گلستان / ریزد از ریزهای شیشه پای انگار گل
زهره ابریشم دهد از چرخ تا دوزد سهیل / باز دارد ان ترا بر بهله بلغار گل
تیر عدلت راست بر رغم کمان چرخ بر / خار پیکان غنچه و بر بلبل سوفار گل
نفس دست صیادانی تو گر دارد ز حاج دست / وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل

کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت / شد دو آتش لاله و خط سنبل و طومار گل

خسروا از بهر شاخ بکر گوهربار نظم / کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
خار این گلزار دم وادوده ام رنگین گلی / نیست آوردن عجب و بهار از خار گل
کلک من آورده همچون شاخ گل گلهای / بلکه شاخ گل نیارد بار این مقدار گل
چون نهد کلک بانگ الفاظ رنگین منغیم / مست گویا بلبلی کوراست در منقار گل

معنی رنگین و نازک بین در ابیات بلند
اینچنین بو کم گیرد بر سفیدار گل

نوبهار نظم من قایم مقام گل بس است
همچو دی از باغ دیگر گو برس خار گل

همچو عطار از گلستان خیالم بو برم ولی
خار صحرای ختا بوم من عطار گل

پیش ازین آموخت اند قصه گل بی خطا
زانکه تصدیع آورد چون نافه تاتار گل

روزگار باد عبرت را چنان گزار اند
هر بهی را فضولش آورد صد بار گل

وله

دیدم بخرابات سحر که من مخمور
خورشید قدح پیش می بر طبق نور

سلطان خرابات بدوران شه نزدیک
نزدیک نشینان حرم صف زده از دور

عیسی نفسی بود در ان مجلس تجرید
بگرفت مرا دست که ای عاشق مخمور

از گوش کش نغمهٔ غفلت چو صراحی
تسبیح شنو از دل صد دانهٔ انگور

در حشر که می نور شود مشعل خورشید
روشن شود آتشکدهٔ ما ز دم صور

منشور من ای کاتبی از روز نوشتند
اینک قلم و لوح گواه و خط منشور

وله

روز وصل آمد که میجستم نشانش سالها
غم کجا خواهد شدن ای من بحالش سالها

مرغ تیزی گو براه کعبه زد طبل فنا
شد نظرگاه عزیزان آشیانش سالها

شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارم هنوز
زخم خویش کرد و ولی ماند نشانش سالها

کی شوند از تیغ ساقی سیر مستان عشق
گر شراب الفت نوشیدن توانش سالها

آب رو داریم از وی کاتبی پاینده باد
بر سر ما سایهٔ سرو روانش سالها

وله

هزار آتش جان سوز در دلم پیداست
اگر نه لشکر عشق آمد این چه جهانست

برون ز کون و مکان عشق آتشی افروخت
کجاست گوش حریفان و این سخن بکجاست

ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر
که شیر چرخ سگ آستان آن صحراست

برون مرو ز سراپرده فلک که اله
مراد خواه که سلطان درون پرده سراست

شهید میکده چون شمع بار بار خویش
فکنده دید بتیغ و هنوز بر سر پاست

پرست گوش جهان از صدای عشق
مبر بس کاتبی از کلک خویش رخ صداست

فاما لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده از انست که این تذکره تحمل تواند کرد در مناقب و مدایح ملوک قصاید غرای او مشهور است و بین الفضلا مذکور و بار دوم خود را از عراق عجم بدیار طبرستان و دار المرز کشید و در استراباد اقامت نمود و بزرگان و حکام آن دیار را بدو خوش بود و در هنگام فراغت و انزوا بجواب خمسهٔ شیخ المحقق نظامی علیه الرحمه مشغول شد و از مخزن اسرار اکثر را جواب گفته چنانکه پسندیدهٔ اکابرست اما برد انکار فضل و اکتساب گردون ستمکار قصد ودیعت حیاة او نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنهٔ تسع و ثلثین

و ثمانمایه واقع بود آن فاضل غریب مظلوم استرابادی که خاکش
بود خوشبوتر ز مشک اندر او از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند
در شهر استراباد دعوه حق را لبیک اجابت گفت و از آن
بیشه پر اندیشه بمرغزار فرح بخش جنان رسید رحمة الله علیه
و در دیار وحدت طاعون در دیه بطاعون این قطعه انشا نمود
ز آتش قهر دیار گردید ناگاه آن خراب آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند
نه خشک و مرقد منور مولانا محمد کاتبی در خطه استراباد به
بیرون مزار متبرک امام زاده که موسم کوران است و بعد غزلیات
و قصاید و مقطعات او را چند نسخه مثنوی است مثل مجمع البحرین
و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بهرام
و گل اندام و غیر ذالک اما نسب اسکندر پسر قرا یوسف ترکمان است
ولد قرا محمد و اصل ایشان از حیال غاز فزدست من اقصای
ترکستان و بعهد قدیم بآذربیجان و بدلیس افتاده اند و مردم
صحرانشین بوده اند سلطان اویس جلایر ایشان را نگاه بانی
و چوپانی فرموده و قرا محمد بر ولد او سلطان احمد بعد از خروج کرد
و تبریز را بگرفت و باز از سلطان احمد منهزم شد و سلطان
احمد از سر تراکمه بصحرای خوی مناره ساخت و قرا یوسف آن

مناره را ویران کرد و سرهای اقربا را دفن کرد و بر جای آن
لنگری بنا کرد و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد
و او نیز استیلا یافت و صاحب قرانی تیمور گورکان قرا محمد
و قرا یوسف را بارها از آذربیجان و مضافات آواره گردانیده و در روم
گریخته اند و تا تیغ آبدار صاحب قرانی در میان بود آتش فتنه
آن مخاذیل مشتعل نمیشد و همواره منکوب و گریزان بجانب
شام و روم می بودند اما بعد از وفات صاحب قرانی باز قرا یوسف
فتنه ظاهر کرد و بنوعی که ذکر رفت امیرانشاه گورکان را بشهادت
رسانید و سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع و منع او مشغول
شد و او در حین خصومت وفات یافت و بعد از آن اسکندر
رایت سلطنت بی استحقاق برافروخت و بعد از آنکه مدتی باب
بمردی جلادت و مردانگی تا حدی بجای آورد که و هم نبرد شاهرخ
سلطان مصاف داد و میمنه و میسره شاهرخی را در هم شکست
اما حق بر باطل غلبه کرد و باخر مخذول و شکسته شد و بجانب روم
گریخت و کان ذالک فی یوم الاربعا تاسع عشرین رجب المرجب
سنه اربع عشرین و ثمانمایه و شاهرخ سلطان چندانکه مملکت
آذربیجان را بر اولاد امراء تبر دست بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قرا یوسف

ممکنان قبول ننمودند آخر بالضروره آن مملکت را بی سامان
گذاشته بدار الملک اصلی معاودت نمود و عزیزی این بیت
مناسب آن حال فرموده **بیت** سکندر لشکر ما را ز دو جهت
شه ما مملکت بگرفت و بگریخت **القصه** میان شاهرخ سلطان
و اولاد قرا یوسف ترکمه سالها خصومت باقی بود و بعد از آن
دو نوبت دیگر شاهرخ سلطان بلشکر گران سنگ بر سر ترکمه
کشید و آخر الامر در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه اسکندر
بکلی منکوب و ضعیف شد و التجا بقلعه النجق برد که از حوالی نخجوانست
و سلطان شاهرخ جهانشاه بن قرا یوسف را با ذربیجان امیر ساخت
و فرمود تا محاصرهٔ قلعه النجق نمایند و اسکندر را ولد او قباد نام
سبب آنکه بر قمای پدر عاشق بود باتفاق آن قمه بخنجر هلاک ساخته
و شراور کفایت نمود و ملک اذربیجان بحکم و یرلیغ شاهرخ در آن
و بر جهانشاه سلطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد
اولاد او بعد ازین در محل خواهد آمد ان شاء الله العزیز

ذکر مولانا علی شهاب نور الله مرقده

مرد صاحب فضل و در علوم صاحب وقوف بوده و میان
اکابر و اشراف حرمتی داشت و بروزگار خود بخراسان یکی

از مستعدان بوده و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره
و مناظره افتاد و شیخ این رباعی بدو نوشت **قطعه**

سر دفتر ارباب هنر خواجه علی است — ای آنکه ترا علم و طبیعت ازلی است
تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند — داند همه کس که حمزه استاد علی است

و نام شریف بندگی شیخ حمزه است مولانا علی شهاب این رباعی
بجواب فرستاد **رباعی** ای حمزه بدان که عرش حق جای علی است

بر کتف رسول از شرف پای علی است — استاد علی است حمزه در جنگ ولی
صد حمزه بعلم و فضل لالای علی است — هر چند مولانا علی این رباعی را مستعد آنهم

فرموده و در منقبت و شرف حضرت شاه ولایت اما
کنایتا ببرکت اسم بجود این شرف درین محل مضاف نمودن از جرمت
دور می نماید و نیز علم و فضل خود را افضلا بجود معرف نموده اند
چه حاجت بکیفش که زر نغز بیت **بیت** محک در میانست گوید که چیست
و این قصیده مولانا علی شهاب در مدح محمد جوکی میرزا فرموده است

چو برده از رخ چون آفتاب بر داری — بجان و دل کندت مشتری خریداری
کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی — ستاره را ز زمین بوس خویشتن آری
غلام غمزهٔ خونریز چشم جادوی تو — جهان بشعبده بازی فلک بجون خواری
فروختن خم آن زلف را که توبه کند — سحر ز نافه کشایی صبا بعطاری

بزم عشق توام دست مجلسی که آن — بخون دل بهم آورده ام بدشواری
طبق صحیفهٔ رخسار و جرعه دان آنک — قنینه دیده و باده سرشک گلناری
جفا و جور تو زاندازه در گذشت مگر — ز روزگار در آموختی ستمکاری
ز دوستان نصیحت شنو که لایق نیست — چو دشمنان ز تو به چهره جفاکاری
اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من — تو این جفا که کنون میکنی کجا آری
خدایگان جهان تاج بخش روی زمین — که مست تا نمی جمشید در جهانداری
جم ستاره حشم پادشاه روی زمین — جهان لطف و کرم عالم نکوکاری
خدیو ملک محمد شاه ستوده جوگی — که ختم گشت برو منصب جهانداری
شهی که جمله اقالیم معترف شده اند — که ختم گشت بدو سروری و سالاری
مهندسان قضا این مغاک خاکی را — ز عدل شامل او میکنند معماری
کلاه دولتش از فرق خسروان جهان — ربوده افسر شاهی و تاج جباری
ایا شهی که اگر چرخ رتبتی طلبد — ورای پایهٔ جاهت ز قدر نگذاری
سپهر برق عنان با براق نهضت تو — بنجره چهره برد لنگی رهواری
سم سمند ترا از هلال بندد نعل — روا بود که کواکب کنند مسماری
درون پرده کان صمیم خاره سیم — ز راز نهیب کف جود تست متواری
هزار نقش مروت بخانهٔ انعام — تو بر صحیفهٔ حاجات خلق بنگاری
بدرگه تو ز حد خطا و چین و چگل — هزار ترک سمر بسته اند بلغاری

جهان پناها دانم که شعر من بنده — ز حسن این سخنان ضعیف نشماری
دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر — بجان کند ورق آسمانش طوماری
همیشه تا که سر زلف دلبران ماند — گهی بعنبر گاهی بمشک تاتاری
ممهد از تو بعالم قواعد نیکی — مشید از تو بگیتی رسوم سرداری

حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان جوکی بولایت قندهار افتاد و شهزاده مشار الیه مولانا را در رکابخانه بجنب خود وثاقی معین فرمود شبی سلطان از فرط اشتیاق بسمرقند سلطنت این بیت میخواند **بیت**

کنون که باد صبا مشکبار میگذرد — دریغ عمر که بی روی یار میگذرد

مولانا علی بهراوی

مولانا فی الحال پیش سلطان رفت و گفت ای شاه عالم این بیت چنین نیست شهزاده گفت پس چگونه است مولانا گفت چنین بخوانکه **بیت**

کنون که باد صبا مشکبار میگذرد — دریغ عمر که در قندهار میگذرد

شهزاده گفت واقعا که چنین است و عنقریب فرمود که بجانب هرات روان شدند و همگنان از شدت هوای عفن آن بجنت آباد خلاص شدند اما پادشاه زاده کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان پادشاهی حرّانه و صاحب

تمکین وخردمند و بزرگ همتش بوده و پدر را بحال او نظر عنایت
دایما شامل بوده و در پسری میخواست او را بولی عهدی منصوص
سازد برای مصلحتها اظهار نمیساخت وآن شهزاده کامکار
همواره بقوانین سلطنت مشغول بودی و تیراندازی و هنر کمانداری
این بیت شامل حال اوست و بتیر در مایل **بیت**
تیر تو چو مرغیست که چون دانه ربا — خال رخ زنگی شب تیره ظلما
حکایت کنند که بعهد شاهرخ بهادر حنا بالاتفاق افتاد که چهار رسول
از جانب سلاطین اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند
یکی از ملک روم یکی از ملک شام ودیگی از جرمور ویکی از
ملک شیروان در روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه
بعزم عیدگاه سوار شد و پس از ادای سنت عید تماشا
دارکرد و مترصد بایستاد فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان
وجوانان نامدار که بنوک پیکان جان ستان عقدهٔ جوهر فلک کشودندی
وبضرب سهام عقابان پر از نسرین آسمان ربودندی
بمیدان درامدند تا حدی که تازیان تیز رو همچون بخت نامساعد
مدبران از کار فروماندند وپیکان سیمین ساق تیر او همچون پیکان
بر زمین نشسته **بیت** هیچ کس بر خلاف تقدیری

از قضا بر کدو نزد تیری — وعلم خسرو سیاکان بلند
بر شد و ترک سنت ناپسندی نمود و پادشاه اسلام را
ناموس ملک دامن کیر دولت شد و بانک بر امیرزاده
جوکی زد که هان ای پدر دای آن شاه جوانبخت کمان سخت
جلوه ساز تیرانداز سمند خوش کام مرصع لجام را برانگیخت
نظم تیر اول نشست و زهگیرش ⁂ بر کدو خورد
دو سفر از تیر سش ⁂ نفیر از نقاره بر آمد و آواز
زه از کمانداران بچرخ چارمی رسید و پادشاه روی زمین
ازین حمیت و خرمی همچون حلوای عید لب شیرین کرده بود
بعیدی برابروی مقوس آن خلاصه چرخ مقرنس زد و مناسب
حال این بیت برخواند **بیت** ای محراب دو ابرو قبله مقصود دین
در سجود نشسته دایم روی کرد او بودن — و ولایت ختلان که از اعاظم
امهات بلاد وجبال طلاست بشهزاده جوکی بخشید و مقرر شد که
از انداسب که پیشکش بدرگاه شاهرخی آورند یکسر اسب
تعلق بامیرزاده محمد جوکی بهادر داشته باشد وکان ذالک
فی شهور سنه ثلاث وثلاثین وثمانمایه والیوم آثار و انشا
که ازان پادشاه زاده یادگار مانده در پای تخت هرات

وغیره نرد کمانداران و تیراندازان مرتبه و درجهٔ عالی دارد واز
شیوهٔ بدمهری روزگار ناهنجار واز غدر وظلم شهوار العوام آن
بادشاهزاده بروزگار جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد
وچندگاه صاحب فراش می بود واز ملامت مرض واضطراب
تبدیل مکان نموده از هراة بحدود خراسان نهضت فرمود ودر
حدود سنه ثمان واربعین وثمانمایه بجوار رحمت ایزدی
واصل شد وچهل وسه سال عمر یافت وشهزادگان که
از صلب مبارک آنحضرت پشت وپناه اکابر روزگار
بودند **نظم** دو عین مملکت بی حقد وبی مکر
محمد قاسم وسلطان ابابکر آفتاب اوج سروری وکوکب
افق صلاحیت وصفدری بودند بر عادت مستمر بساط
بوقلمون فرزین کج رو اجل را به دستیاری فلک فیل زور
بقصد آن شاهزادگان بازید اد و باندک فرصتی از اسب
مراد ایشان را پیاده ساخت وبشهماتِ فنا مقید واسیر
مطمورهٔ خاک گردانید **نظم** عجب نیست از خاک اگر گل شگفت
که چندین گل اندام در خاک خفت اما محمد قاسم بموت طبیعی
رخت بدروازهٔ فنا بیرون برد اما ابابکر بدست خدیعت

ومکر الغ بیک گورکان گرفتار شد وان جوان از صفای
دل واعتقاد درست بدو پیوست وآخر الامر الغ بیک
گورکان از آنکه مردم ولایت ولشکری همچون ذره هوا خواه آن
خورشید فلک مهتری می بودند واندیشهٔ خلاف
مردم نمود با وجود آنکه با او عهد موکد کل ساخته وسوگند بغلاظ
وشداد خورده از غایت غلظت وقساوهٔ قلب تعلبی
نمود ودر شهور سنه اثنی وخمسین وثمانمایه درارک سمرقند
بزندان گوک سرای آن سرو خرامان را به بوستان جنت الماوی
فرستاد و دودستکانی آن جرعه را کمتر از سالی وهم چشید
که کرد که نیافت و که خواهد کردن که نخواهد یافتن گویند که این
رباعی را در وقت قتل ابابکر سلطان پیش الغ بیک گورکان
فرستاد **رباعی**

اول که مرا بدام خویش آوردی
صد گونه وفا ومهر پیش آوردی
چون دانستی که دل گرفتار تو شد
پیکانگی تمام پیش آوردی

وسلطان الغ بیک از
کرده پشیمان شد سودی نداشت انگشت تحیر بدندان
گزیدی وشبها درین اندوه واویلا کنان گردیدی واین بیت
مناسب آن حال خواندی **بیت** وقت دریاب بهر باب که

سودی ندهد • نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند •

اما پردهٔ غفلت پیش چشم اهل روزگار حایل است و طبع
ایشان بایذای بی گناهان مایل • خوشا وقت اهل دلی که از غیر
در نخوت و پشیمانی و خجلت و ندامت عزیزان گذشته
عبرت گیرد • و بنور یقین و سر تحقیق دیدها را کحل سازد و عنان
توسن نفس تیزگام محنت انجام را از دست دیو هوا ستاند
بقبضهٔ قضای خدا سپارد • صاحب تاریخ بناکتی آورده که امام
شعبی گفت که من در قصر دار الاماره کوفه پیش عبدالملک
بن مروان نشسته بودم ناگاه خلیفه روی بمن کرد و گفت ای استاد
از آنچه دیده و از پیشینگان شنوده حکایتی مناسب حال
بیان کن گفتم ای خلیفه حاجت به شنوده نباشد من معاینه درین
قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمایی حکایت کنم گفت
بگو گفتم عبداللطیف زیاد را دیدم درین قصر نشسته بود و سر مبارک حضرت
امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه در طشتی پیش او نهاده و مدتی بر آن
گذشته مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی را دیدم درینجا بشوکت نشسته و سر
عبدالله در طشتی پیش او نهاده و بعد از آنکه مدتی مصعب زبیر را دیدم
درین مکان بدولت قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده و مردود

ای خلیفه ترا می بینم و مشاهده میکنم و سر مصعب اینک پیش تو میبینم
عبدالملک گفت که عجب و حشت انگیز سخنی گفتی گفتم که عجب
عبرت آمیز سخنی گفتم و این بیت برخواند که **شعر**

عبدالملک ساعتی سر تفکر در پیش افکند و آه ندامت از
جگر سوزناک بسر آورد و این بیت خواند که **بیت**

بنوبت میستاند جان اهل ناز از بر • درین فکرم که این نوبت بسر روزی بجان من

ذکر شیخ العارف فخر الملة والدین آذری رحمه

تافت بر ارباب معنی تیز پر اقبال او • شاه باز اهل بینش بود همت بال او

عارف مجرد و محقق عالی همت بود و بکار دنیا کم التفاتی نمودی
و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی و چهل سال بر سجادهٔ
طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانیدی و خاطر شریف
را به نیل آرزوی نفس نرنجانیدی در فضیلت و علوم ظاهر
و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق دم و
راسخ قدم بود و مولانا علی حمزه بن علی ملک الطوسی ثم
البیهقی والد شیخ از جملهٔ سرداران بیهق بوده و نسب او
بمعین صاحب الدعوت احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی

تغمده الله بغفرانه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بو
سربدار با سفراین صاحب اختیار بوده و شیخ از اوان جوانی
بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره مدح سلاطین
و امرا گفتی و در مدح شاهرخ بهادر این قصیده در طور انور گفت

چیست آن آبی که تخم فتنه بر می‌افگند   خنجر گردان بسهم او سپر می‌افگند

و درین قصیده داد سخنوری داده و خواجه عبدالقادر عودی بمعارضه
شیخ برخواست شیخ را در چند قصیده خواجه سلمان امتحان کرد
معارض شد جواب بوجهی گفت که پسندیده اکابر بود
پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را وعده ملک
الشعرائی فرمود در اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بریاض خاطر عاطر
او وزید و آفتاب جهانتاب فقر بر روزن کلبه احزان او پرتو
انداخت نظم او در طلب جاه سکونتی می فرمود

حق سلطنت فقر بدو لطف نمود   قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم

و رسم و سود و زیان بباد فنا برداد و بصحبت شیخ الشیوخ
قبله العارفین شیخ محی الدین الطوسی الغزالی قدس سره العزیز
مشرف شد و ازو اخذ طریقت و کتب احادیث نمود و
روزگاری بخدمت گذرانید و همراه شیخ مذکور عزیمت

حج السلام کرد شیخ محی الدین بحجه و در مراحلت از دنیا رحلت
نمود و بعد از آن شیخ رجوع او بسید نعمت الله قدس سره
نمود مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بوده و از آن حضرت
اجازه و خرقه تبرک داد و بعد از ریاضت و مجاهدت سلوک
بسیاحت مشغول گشت و بسی از اولیاء الله دریافت
و خدمت کرد و دو نوبت پیاده حج اسلام بگذارد و مدتی
دو سال در بیت الحرام مجاور شد و کتاب سعی الصفا در
حرم بنوشت که آن کتاب مشتمل است بر مناسک حج
و تاریخ کعبه معظمه شرف الله تعالی و بعد از آن بدیار هند افتاد
و چندگاه دران دیار بسر برد اما ملک هند سلطان احمد
از جمله پادشاهان کلبرگه است و شیخ را پنجاه هزار درم فرمود که
بعبارت ایشان یک لک باشد و گویند بطریق حمل از
مقرر داشته اند که بهند و شیخ را فرمود که بشکرانه
آن از پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن مال قبول نکرد و منع
آن سجده نمود و درین باب میگوید نظم

من ترک هند و چینه و چیپال گفته ام   بادبروت چونه بیکجو نمی‌خرم

و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از

سیاحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر
فرو برد و سی سال بر سجادهٔ طاعت نشست که بر در
خانهٔ هیچ کس از ارباب دولت تردد نکرد و بلکه
تبرک اصحاب دین و دول و ارباب ملک و ملل طالب
صحبت شریف او بودندی و همواره بخلوت شریفش التجا
نمودندی گویند که سلطان زادهٔ اعظم سلطان محمد
بن بایسنغر برفت و عزیمت عراق بزیارت شیخ
آمد و شیخ او را در قانون عدالت و رافت نصایح
مفید فرمود و شهزاده را اعتقاد عظیم واقع شد و فرمود
تا بدرهٔ زر پیش شیخ ریختند شیخ آن مال را قبول نکرد
و این بیت برخواند **نظم** زر که ستانی ز برافشانیش
هم به ازان نیست که نستانیش ∴ گویند که مولانا مجاهد هندی
یکی از طالب علمان آن روزگار بود و در آن مجلس حاضر
بود یکمشت زر از آن مال برداشت و گفت ای شیخ
این مال تو بروز بر خود حرام کردی و خدا بر من حلال کرد
الضرورات تبیح المحذورات سلطان خندان شد
و آن زر مجاهدی مجاهده بیرون برد و شیخ راست این قصیدهٔ

در معانی و توحید **وله**	ای برون از عقل ما عشق ترا رای دگر
گفت گوی ما همه جایی تو جای دگر	گوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت
زانکه هست این بحر حیرت را دریای دگر	صد هزاران گنج الله داری در وجود
اژدهای لاست بر سر گنج الای دگر	هست در میدان مقابل کمال کبریات
صد هزاران طور بر بر طور موسی دگر	گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
برتر از جنت بباید ساختن مأوای دگر	هر کسی را از تو در جنت تماشای بود
ما نمیخواهیم جز رویت تماشای دگر	با خریداران بها کن باغ جنت را که هست
در پس قاف قدم مر کوه عنقای دگر	گر چنین مستان ببازار قیامت بگذرم
بر سر کو سر انگیزیم غوغای دگر	کرده دست قدرت مشاطهٔ صنعت لطف
نو عروس خاک را هر سال آرای دگر	نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرض کن
صوفیان را هست زین خوان ذوق حلوای دگر	پرده دوران وصالت را برای امتحان
از پی هر وعدهٔ امروز فردای دگر	قادرا یا کان نور باطن آنها که هست
در رخ ایشان ز آب لطف سیمای دگر	خاصه آن شمع نبوت تا ید البیضای شیخ
کز فروغ عشق هست در هر ذره بیضای دگر	پس بجا آر کان عزت جا بیار با صفا
هر یکی در منزلت موسی و عیسی دگر	نیست عنقای خرد را در قدم راهی که
در پس قاف قدم مر کوه عنقای دگر	کاذری را از کجا خویشتن سر خود دراد

در درد و دورش نیست چون غیر تو دارای دگر

ولـه

نه بُد هنوز در خلوت ازل مفتوح | که دست عشق تو میزد در سرای روح
خمار خواب عدم در دماغ جانها بود | که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبوح
لب جهان نمک روح چشیده هنوز | که بود شور تو در سینهای ما مجروح
به آب میکده زان بیشتر که غسل کنیم | بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح
کهی بیاد تو طوفان ز آذری خاست | که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح

ولـه

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم | خط در سواد خطه راحت کشیده ایم
تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما | در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار | بسیار در ترازوی همت کشیده ایم
ترسم که بر سفینه توفیق نشکنند | این جا که بر جریده طاعت کشیده ایم
فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما | در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ایم
قدر دیار خویشتن و وصل یار خوش | از ما شنو که محنت غربت کشیده ایم
ما مست آن میم که در مجلس ازل | با آذری ز جام محبت کشیده ایم

ولـه

بیاد چشم او مرا جامی آرید | من بدمست را آنجا میارید
مرا گر زانکه روزی کشته یابید | به تیر آن کمان ابرویی آرید

درین غم سوختم ای ماه رویان | که ما را هم دماغی کی آرید
خدا را مطربان صوتی ما را | به های و هوی نی در می آرید
سماع آذری طوفان عامست | مگر مطرب به بزم او نمی آرید

قطعه

ز حکمت پا منه بیرون که گنجی | که در هر دو عالم شوی سرفراز
لباس طریقت چو در بر کنی | بذلت مرنج و بعزت مناز

ولـه

در انبساط بساط نشاط خانگی | مثال رقعه شطرنج عرصه پندار
همان مثابه شطرنج دان که عالم را | دقیقهای سیاه و سفید لیل و نهار
مهندسان شعبده های شطرنجی | ز عقل و نفس دو شطرنج باز دعوی دار
بهوش باش که گردون شطرنجی دغا | سپهر شعبده افزا حریف بس طرار
ز فیل بند حوادث پیادهٔ توفیق | کسی برد که کرد او تامل بسیار
کرت هواست که رخ در بساط شاهی | درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار
ز کشت حادثه آنکس که احتراز نکرد | بباخت اسب مراد خود آذری بقمار

زمانه با همه کس غایبانه می بازد
حذر کنید ز منصوبهای او زنهار

در حقایق و معارفی که شیخ را دست داده از عالم غیب زیاده

ازانست که این تذکره تحمل آرد و دیوان شریف او در اقالیم مشهور
گشته زیاده ازین نوشتن باطناب می انجامید و بعد دیوان
اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار
که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذالک
و کتاب سعی الصفا و طغرای همایون و عجایب و غرایب
وفاه شیخ در قصبهٔ اسفراین بوده است در شهور سنه
ست و ستین و ثمانمایه و هشتاد و دو سال عمر یافت
و مرقد منور او در قصبهٔ اسفراین است و املاک و اسباب
خود را شیخ بر بقعهٔ که ساخته و انجا مدفونست وقف
کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبهٔ علوم و الیوم در سر روضهٔ
مطهرهٔ شیخ رونق درس و افاده و فرش و روشنایی
مرتب است و سلاطین و وزرا و حکام و زوار زایران انجا از همت
روح پر فتوح شیخ در بارهٔ مجاوران آن لنگر احسان و شفقت
بتقدیم می رسانند و از تکالیف مسلم میدارند و السلام
علی من اتبع الهدی و خواجه اوحد مستوفی این قطعه بتاریخ
وفات حضرت شیخ میگوید **قطعه** دریغا آذری شیخ زمانه
که مصباح حیاتش گشت بی ضو :: چراغ دل بمصباح حیاتش

نسخهٔ جواهر الاسرار مولی الآذری

با انواع حقایق داشت پرتو	چو او مانند خسرو بود در شعر
ازان تاریخ فوتش گشت خسرو	آما شاهزادهٔ عالی قدر

سلطان محمد بن بایسنغر انار الله برهانه **بیت**
در صد هزار قرن سپهر پیاده رو :: نارد چو او سوار بمیدان روزگار
پادشاهزادهٔ کریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع
و زیبا منظر بود بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب و اقطاع
و مرتبهٔ او با میرزاده علاء الدوله متعلق شد و گوهرشاد آغا بدو
مایل بودی و سلطان محمد را بر سلطان از جز اسم و رسمی
نبودی و چون سلطان محمد بدرجهٔ صفدری و بهادری رسید
و فر دولت از جبین عالم آرایش واضح شد شاهرخ سلطان
میخواست تا او را بمرتبهٔ سلطنت مرتقی سازد و طرفی از ممالک
ارزانی داد و امرا و ارکان دولت بدان مهم تحریک بودند
اما گوهرشاد آغا امتناع می نمود که سلطان محمد جوانی متهور است
مبادا سرکشی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرد و امرا
ایام سعی نمودند و سلطنت قم و ری و نهاوند و مضافات آن
تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر شد و آن شهزاده بیرلیغ
جد حاکم آن ممالک شده مدت سه سال بنیابت جد

دران دیار سلطنت کرد آخر الامر از جوانی و تهور و نازش
بر حکومت و کامرانی با جد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت
و قصد همدان نمود و حاجی حسین را که والی آن دیار بود بقتل
رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشید و اصفهان را هم
مسخر ساخت و امیر سعادت امیر خاوندشاه را که حاکم
اصفهان بود مقید ساخت و چون خبر عصیان شاهرخ
بهادر رسید با امرا درین امور مشاورت کرد امرا صواب
ندیدند که پادشاه اسلام متوجه رزم یکی از احفاد خود
گردد گفتند که هیچکس بر ولایت عراق اولیتر از سلطان
محمد میرزا نیست مصلحت آنست که پادشاه رنجه نشود چه
از ناموس ملک دور می نماید و قصد فرزند نمودن
خلعت جهت شاه زاده می باید فرستاد و عراق را باو
مسلم داشت پادشاه را این مصلحت صواب افتاد و میخواست
چنان کند گوهرشاد خاتون بدین صلاح راضی نشد چه طرف
علاء الدوله میرزا را مرعی میداشت که من بعد از شاهرخ ولی عهد
او باشد و ندانست با قضای خدا کوشش عین هباست
بارها سلطان عهد با خاتون گفتی که من پیر و ناتوان شده ام

شعلهٔ کافور از مشکم دمید ٭ شد جوانی نوبت پیری رسید
لابد ملک میراث فرزندان منست بدو روز مضایقه
پیش و پس چه باشد و این بیت برخواند بیت
امروز میرم پیش تو تا سوگوار من شوی ٭ بر تو چه منت جان من روزی که فرمان در رسد
خاتون باز آن پادشاه را از طریق احسان و شفقت بگردانید
و باکراه پادشاه روی زمین عازم عراق شد و بقصد
سلطان محمد نهضت فرمود و جهت ناموس جهان نمود که بعزیمت
دار السلام بغداد قصد اسفندیار بن قرا یوسف دارد و آن
یورش بلشکر بغداد شهرت یافت و عزیزی در انبای
آن حال گوید بیت کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن
چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن ٭ و در شهور سنه خمسین و ثمانمایه
پادشاه روی زمین از دار السلطنت هراة عازم عراقین
شد و دران حین سلطان محمد بمحاصرهٔ شهر شیراز مشغول بود
چون خبر نزول شاهرخ سلطان بغشابویه ری بشنود از
در شیراز برخاست و امیرزاده عبدالله بن امیرزاده ابرهیم
سلطان که حاکم فارس بود از استیلای عمزاده خلاص
یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک زر روان شده

بجانب کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاهرخ
سلطان محمد در قم و ساوه نزول نمود چنانکه ذکر شد بزرگان
اصفهان را سیاست کرد و در فشابویهٔ ری قشلاق معین ساخت
و سلطان محمد در شکایت اخوان و حسب حال خود نزد
شاهرخ سلطان این چند بیت انشا نموده فرستاد

من که همچون غنچه روی خویش پنهان کرده‌ام
داشتم من حرمت سلطان نیابت بنده‌ام
در عراق از بهر سلطان میر غم بو سر تیغ
رستم دستان نکرد آن جنگ با افراسیاب
در عراق از نوکر خود امتحان میخواستم
قصد من کرد آن جهان شاه و بنامد لشکرش
دیگر از اعجش مارا از رزم میدان از رو نیست

از جفای روزگار و جور اخوان کرده‌ام
نوکران خویش را سر سو پریشان کرده‌ام
سینهٔ خود را سپر بهر خراسان کرده‌ام
آنکه با حاجی حسین از بهر همدان کرده‌ام
شاه پندارد که من قصد صفاهان کرده‌ام
از کمینه لشکرش با خاک یکسان کرده‌ام
من بمردی زندگانی بهر ایشان کرده‌ام

نقد سلطان بایسنغر خان من کلهٔ فرزند صفاهان
بر سمند بادپا به لحظه جولان کرده‌ام

من محمد نام دارم بهر دین احمدی
جان خود را من فدای شاه مردان کرده‌ام

از قضای خدا چنانکه ذکر شد سلطان شاه رخ در ری بجوار
حق پیوست و جوانان و امیران اغلب رغبت سلطان محمد نمودند

واستقلال و سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس
و کرمان و خوزستان و حویزه تا بصره و واسط بالتقید ضبط و حوزهٔ
تصرف او در آمد و بعد از آنکه الغ بیک گورکان بر علاء الدوله میرزا
ظفر یافت گوهرشاد بیگم و ترخانیان و اکثر امرا و وزرای شاهرخی
که از الغ بیک خایف بودند رجوع با میرزاده سلطان محمد
نمودند و بر علاء الدوله میرزا نیز چون از جمیع جهات ناامید شد
التجا بدو کرد و آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود
و ارتفاع کرد بدان قدر که حد و هم باشد در بارگاه همگنان
شفقت نموده گوهرشاد بیگم را باعزاز و اکرام ملازمت نمود
و امرا و وزرا را بدستور شاهرخ سلطان مراتب و منصب
مقرر کرد بیت

نشست خسرو روی زمین با ستحقاق
فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق

چون اسباب جهانداری و
مراتب کامکاری غرور و نخوت که آیین فرزندان آدم است دامن گیر دولت
آن دودهٔ سعادت شد و بخلاف و معادات برادرش
سلطان سرفراز ابوالقاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان
جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان و امرا میخواستند
که دفع نزاع نمایند میسر نشد و در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و ثمانمایه

سلطان محمد با لشکر گران سنگ از عراق بقصد برادر عازم خراسان
شد و در حدود فرهادجرد که از اعمال ولایت جام است در میان
برادران ملاقات مصاف دست داد نظم

گر افتادی سر یک سوزن از میغ	نبودی جای سوزن جز سر تیغ
همیشه در میان در عها تیر	چو زیر پرده گل باد شبگیر

آخر الامر مبارزان عراقی بر مجاهدان خراسانی ظفر یافتند و سلطان
بابر بطرف دهستان و نسا گریخت و سلطان محمد بر ملک
سروری یافته بدار السلطنت هراة بر تخت شاهرخی
جلوس یافت و آن زمستان بکامرانی در هراة بسر برد
فصل بهار را دیگر باره بابر سلطان نیرو گرفت و از جلایر
و ترکمه و لشکر استراباد مددی قوی بدو پیوست باز شاه
زاده سلطان محمد آهنگ برادر نمود و حاجی محمد قونه شیرین اکه
یکی از امیرزادگان شاهرخ بود و در عهد دولت سلطان
محمد بمراتب علیه رسیده بود از حدود مشهد مقدسه
رضوی با لشکر گرانمایه با ایلغار بجانب برادر روانه
ساخت و بابر سلطان در مشهد راز با حاجی محمد مصاف
داد و لشکر او را شکست و حاجی محمد را بقتل رسانید

چگونه بنده که گردن ننهد فرمان را	چگونه گوی که تابع نبود چوگان را

ذره را پیش خورشید قدری نباشد و مملوک در قبضهٔ
تصرف مالک چه در یابد سلطان محمد از واقعهٔ حاجی محمد وقوف
یافت متردد گشت و از تدبیر غلط اندیشه مند شد
و با جمعی پهلوانان و جوانان گزیده دو اسبه فی الحال سوی برادر
ایلغار کرد و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی محمد را بقتل رسانید
با اطمینان تمام نشسته بود نماز دیگر پنجشنبه غرهٔ صفر سنه اربع
و خمسین و ثمانمایه بر سر برادر در راند با هفتصد نفر مرد سی هزار مرد
که در معرکه با بری بودند شکست و بابر بهادر فرار نمود
و غنایم بیحد و مر بر زمین ماند که آن مردم محقر ضبط نیارستند کرد
و از قضا دران حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان
محمد حاکم غور و بکه النک و گرمسیر بود فرصت یافته
بهراة آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و اوردی سلطان
محمد که در حین ایلغار برادر گذاشته بود و خواجه غیاث
الدین پیر احمد وزیر را امیر اوردی ساخته بود جان بهم برآمد
و خبر امیرزاده امیر علاء الدوله شنودند مردم اوردی یکدیگر را
غارت کردند و ویران شدند و خبر ویرانی اوردی سلطان

محمد سعید از مشهد زار و مضطرب شد بطرف برادگان آمد از اورق
و تحمل جوی بر جا ندید و خبر جلوس علاء الدوله میرزا بشنود متردد
گشت و چاره جز انصراف بجانب عراق ندید از راه چهار رباط
و یزد و در رفتن آهنگ عراق نمود سلطان محمد بخراسان امیرزاده
خلیل بن امیرزاده محمد جهانگیر بر فارس مستولی گشت و شیخ اعظم
ابو الخیر جزری را بقتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی
شده و در حدود اصطخر محمد با او مصاف داد و او را بشکست و باز
باستقلال در عراق و فارس سلطنت تمکن یافت و همان
خصومت میان او و بابر بهادر قایم بود و در شهور سنه خمس
و خمسین و ثمانمایه باز بجنگ برادر از عراق لشکر بخراسان کشید
تا حدود فیروزکوه و دامغان بیامد و بابر سلطان در حدود
سلطان آباد بود بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول
شدند و چون بسخن صلح برادر را فریب داد عنقریب نقض عهد
کرد و بخراسان مایل شد و بجوین نزول فرمود و از جوین باسفراین
آمد بعضی امرا عرض کردند که ای سلطان عالم نقض عهد مبارک نمی
بایستی که چنین نبودی اما چون واقع شد مصلحت نیست که بجانب
بابر میرزا توجه نمایی صواب آنست که عزیمت دار السلطنه هراة

نمایم چون تو تخت هراة بگیری کوچ و فرزندان بابر سلطان و کسان
او تمامی در هراة اند بالضروره فوج فوج لشکری را بتو رجوع بود و سلطان
محمد آن سخن بشنود و بانگ بر امرا زد که دیگر پیش من این سخن
مگویید مردم گمان برند که من از بابر ترسیدم زن بر من حرام
باد که اگر بابر را صد هزار مرد باشد مسلح من با صد مرد بروی زنم
چون امرا چند بار سخن برو گردند در غضب رفت و او مردی
بود بدزبان و فحش گو امرا را دشنام داد و ناسزا گفت
و گویند در مستی بر ریش شیخ زاده قوش رباطی که از امرا
و تربیت یافتگان او بود بول کرده و امرا ازو نفور شدند
و در روز یکشنبه سیزدهم ذو الحجة الحرام سنه خمس و خمسین
و ثمانمایه در حدود چناران که بنواحی اسفراین و دربند
نشقان است میان بابر بهادر و سلطان محمد مصاف
دست داد امراء سلطان محمد با تمام روی گردان شدند
و شیخ زاده حرام نمک نفاق پیش گرفته نامردی نمود و امیر
مرحوم نظام الدین احمد بن امیر فیروزشاه حق نعمت ولی النعم رعایت
نمود و حسب المقدور کوشش کرد و از جانب بابر سلطان شیر احمد
که حاکم استراباد بود بقتل رسانیدند آخر الامر شکست بر جانب

سلطان محمد افتاد و آن پادشاه بعد از مردانگی و کوشش بسیار از عذر امراء حرام نمک بر دست بابر سلطان گرفتار شد اصحبت امیراً و امسیت اسیراً

نظم

جهانا ندانم چه آیین تست

ز آیین از سر مهر کز کین تست | که از بهر این تیغ روز فنی (?)
با خوان چنین داده دشمنی | کسی کو بگردون لوا برکشد
نیرزد بدان کو برادر کشد | ولیکن چنین گفت دانا حکیم
که شیر ابن بود ملک ما عقیم | اگر گفت دانا عقیم است ملک
تو گر تندرستی سقیم است ملک | و پرده پندار در نظر بیش بینی

بابر سلطان حایل شد و مانع صلهٔ رحم گشت و آب شفقت مقهور آتش غضب گردید و عروس آزرم در تتق قهرمان شوخی محجوب شد و بقتل برادر رضا داد و سیاف قهر الهی تیغ بیدریغ اذا جاء اجلهم لا یستقدمون ساعةً و لا یستاخرون شاه زاده سلطان را بسیاستگاه فنا رسانید

رباعی

ای همنفسان عجب سرا یست جهان | باشید از ین جهان به مهر جهان
اینست درین جهان کار جهان | چون کار جهان چنین بود وای کهان (?)

حکایت کنند که چون سلطان محمد پیش از صد جنگ روزی سراب ایزی نعمان (?) که از اعمال اسفراین است فرود آمد و نزدیکان

و جوانان و مبارزان لشکر خود را دل میداد و میگفت مردانه باشید و حق نعمت من فرو مگذارید سه هزار جوان بیکبار دستارها از سر برگرفتند و گفتند سرهای ما فدای راه تست دیگر روز شاه مرو (?) را بزاری بگذاشتند و گریختند و گویند از آن لشکر الا خون شاه زاده که ریخته شد دیگر بینی کسی خونی نشد تا معلوم رای اولو الابصار باشد که بر اطاعت و تعلق عوام کالانعام اعتمادی نیست

مثنوی

تا خداوندیت بخشد متفق | ده خداوندی عاریت به حق
زود بستانند از تو همچو دم | این خداوندی که داند تا عدم (?)

و فضلا و شعرا که بروزگار سلطان محمد بایسنغر ظهور یافته اند از فضلا و علما مولانای معظم قدوة الفضلا شرف الدین یزدی و از شعرا مولانا حسن شاه و ولی قلندر و بدیعی سمرقندیست

ذکر مولانا نسیمی نشابوری رحمه

مرد مستعد و ذو فنون بوده اول در نیشابور بودی و بعد از آن در مشهد مقدس رضوی ساکن شد و بمکتب داری و امیری مشغول بودی و بیشتر قلم خط نوشتی و در علم کتابت و سر و شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ

وساختن سیاهی وافشان وتذهیب حق او بوده و درین علوم
رسایل دارد در انشا وتالیف وترسل وغیر ذلک صاحب
فن بوده واولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند وبحسب تجربه
مکتب او را مبارک یافته اند ومولانا عبدالحی که در خط دیوانی
دبیر وسرآمد شده شاگرد سیمی بوده واین مطلع سیمی راست **وله**

دل مسکین چا تجمند مشتاق	بعشق ابروت شد سینه بر طاق
صبا برگ شکوفه پیش گل برد	کرای گل مبری خورده دای

ومولانا سیمی از سخنوری باندک مثل عام قناعت نمودی
وبنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او بین الفضلا متداول
است گویند این معما اوراست **معما**
برلب بام آمد آن مه گفت یا بدر دنت ∴ کافتاب عزت اینک برلب بام آمدت
وازین معما چند اسم مختلف گویند مستخرج می شود چون این
ضعیف را دران علم چندان شروع نیست العهده علی المستخرج
وبعهد شاهزاده علاء الدوله گویند که مولانا سیمی در یک
شبانه روز سه هزار بیت نظم کرد وبنوشت در معرکه که خواص
وعوام مشهد جمع بودند ودهل ونقاره میزدند که نه بتقضا حاجت
برخاست ونه طعام خورد ونه خواب کرد وآن ابیات

برست

سه حکایت بود که بامتحان مردم نظم کرد وابیات آن
ها روان بعضی مضبوع بود عقل درین صورت عاجز بود که
این حال فوق طبیعت است چون این سخن در افواه عوام افتاده
است العهدة علی الراوی وعجبتر ازین نقل می کنند که سیمی در
شبانه روزی دوازده من طعام ومیوه می خورد وبی ثقل
هضم کردی زهی اشتهای صادق وزهی طبع موافق که بدین
سان طعام تواند خورد وبدان نوع نظم تواند گفت **فایده**
یکی از حکمای هند گویند که اگر همهٔ عالم یکسبی نیک شوند ومعده
بد آن فقیر حکبند وچه سازد **بیت** جوی قوت ز طبع وصحبت تن
به است از ملک افریدون من
اما شاهزادهٔ عالمیان علاء الدوله
بن بایسنغر پادشاهی نیکو منظر وخوش طبع وکریم اخلاق بوده
ودر زمان شاهرخ سلطان متصدی منصب پدر بود و سالها
بر مسند بایسنغری قرار یافت وبعد از وفات جد در
دار السلطنت هراة قایم مقام سلطنت شاهرخی شد
وگنج شاهرخ که بسالها جمع از ممالک شده بود در آن یکبود
وچون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان نثار کند کف
جود او بر رعایا ولشکری رسانید گویند که گنج شاه رخ بهادر

که بدست جود علاء الدوله خرج و صرف شد بیست هزار تومان
نقد نقره مسکوک بود سوای طلاالات و جواهرات و تجمل
دیگر را حساب نبود عاقبت بهره ازان جود غیر مضایقه
بخت ندید و ازان خلق عظیم جز عبوس از چهرهٔ اخوان و بنای
روزگار چیزی مشاهده نکرد **حکمت** پادشاهان جهان عزّ و ناز
تخت توانند داد اما بخت نی خسروان در مراتب خدام توانند
افزود ولی در عمر نه ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء **بیت**

آنرا که نیکبخت ازل آفریده اند ... مالش چه حاجت است و کفایت چه میکند

اما اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک
تا ابد متصرف پادشاه صاحب گنج بودی گنجی بهتر از
مدد همت اهل الله نباشد هر صاحب اقبالی که مالک
این گنج شد برخورداری دنیا و آخرت یافت **بیت**

قوت از بخت طلب کن نه ز شیر و ز پدر ... روزی خویش ز حق دان نه ز مزروع و ثمر

و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد از استیلای الغ بیک
شکست یافت و مدتی متحصن شد و بعد ازان بر دست
برادران هر چند گاه دلیل شدی و بهر جا رو آوردی بخت
تیره پشت با او کردی **نظم** هر روز بمنزلی و هر شب جائی

با زا کنج
و همت او کفایت

چون زورق شکسته بهر دریائی	گاه در غور و گاه در ساری
نه مدد از کسی و نه یاری	گاه در دشت بوده سرگشته
که براه عراق برگشته	القصه کوه را از درشتی

بخت ناهموار آن شاهزادهٔ عالی تبار دل خون می شد
و سنگ حرمان بر سر میزد و ابر را از بی حیائی طالع وارون
آن خسرو محزون رقتی در دل پیدا می شد و کوه سنگدل
بزبان صدا و ابر بآب چشم یعنی ندا این بیت میخواندند **بیت**

نه ز بختم روی یاری نه ز یار امید لطف ... آه ازین جور مزیم بخت آنچنان یار اینچنین

آه از جفای روزگار و داد از بوالعجبی این فلک غدار که بر دور
دولت او نه اعتماد است و نه از پایهٔ اقبال او مراد حاصل
نامرادی مراد و مریدا ست هر کس ازین غدار مردانه بگذشت
شقی نیست سعید است **وله**

ای دل بکام خویش جهان دیده گیر	در دی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند	آن گنج و آن خزانه بدست آورید گیر
هر بندهٔ که هست ببلغار روم و چین	آن بندها بسیم و زر خود خریده گیر
هر اطلس و نسیج که در روم و ششتر است	آنها برای خویش قباها بریده گیر
با دختران بکر و جوانان پارسا	بنشسته و شراب مروق چشیده گیر

مال تو هست چون مگس و تو چو عنکبوت / چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر

ملک سکندر و زر قارون و عمر نوح / آن هر سه کس ندید و تو آنها بدیده گیر

در داد حسرتا و دریغا بروز مرگ / صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر

سعدی تو نیز ازین قفس جسم ناگهان / روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر

القصه نصیب جام علاء الدوله از زخم فلک همیشه دردی درد
بود تا آخر از بی رحمی برادر سلطان بابر بجای سرمهٔ اقبال جهان
بین او را میل کشید اما حق تعالی بدیدهٔ لطف در و نگریست
و مردم چشم او را از حادثهٔ میل محفوظ داشت چندگاهی
خود را بتکلف نابینایی ساخت آخر از مشهد مقدسه
فرار کرده بعد از آن واقعه اعتماد بر برادر و بر هیچکس نکرده
و روی بدشت قبچاق آورد و چند سال درجه وجود چون وجود
کیمیا و آوازه او چون آوازهٔ عنقا ناپیدا بود و بعد از وفات
بابر سلطان در شهور سنهٔ احدی و ستین و ثمانمایه باز
از طرف اوزبک و دشت قبچاق بخراسان آمد و
ولد او ابراهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود
باز بدستور سابق در دست فرزند مقهور و ذلیل شد و چند

روزی چون پادشاه نوروز در هنگام نوروز آن سال
در دار السلطنه هراة حکومت شکسته بسته نمود جهانشاه ترکمان
از طرفی مزاحم سلطان سعید ابو سعید خود و همچون مصرع
باد سحر از میانه برخواست گلشن آخر الامر عاجز و از مصاحبت
پسر عازم جبال غور و غرجستان شده غوغا و تمنای مملکت
را از آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشت و در حدود
سجستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر منازعت
و مصالحت دست داد و آخر هر دو متفق شدند و در حدود گرگان
که اعمال بادغیس است ایشان را با سلطان سعید ابو سعید
گورکان مصاف افتاد و شکست یافتند و در آن فرار علاء
الدوله میرزا جد و رستمدار افتاد و شب و روز آن سلطان
زادهٔ محروم دعا کردی که سرگردانی از حد گذشت و جفای
فلک بی اندازه گشت ❁ رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ
وَعَلَّمْتَنِی مِن تَأْوِیلِ الْأَحَادِیثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
أَنتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِی مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِی
بِالصَّالِحِینَ ❁ تا در شهور سنهٔ ثلاث و ستین و ثمانمایه در
حدود رستمدار ازین غدار بروضهٔ دار القرار تحویل فرمود مؤلفه

وارسته شد از جفای خواجهان — شد دلکش زنعمت خواجهان
مانند صبا ز گلشن دهر گذشت — چون گل دو سه روز بود مهمان جهان

ذکر مولانا یحیی سیبک نشابوری المعروف بفتاحی

مرد فاضل و در اکثر علوم صاحب وقوف بود در روزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل و استعداد شهرت یافت خصوصاً در علم شعر و خط که صاحب فن بوده است و چند ده نامه بنظم آورده است و کتاب اسراری و خماری تالیف نموده و سخنان اکابر و استادان را به تضمین در آن نسخه می آورد و این بیت از آنجاست **بیت**

مکن اسرار خالص را بمشک و زعفران معجون — برنگ و بوی خال و خط چه حاجت روی زیبا را

و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه دارد که بی آن سخنوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ملازمت ارباب دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی نیافت و الا از سخنوران معتبر است و اشعار و مطلعهای او بین الشعرا مذکور و دیوان او درین دیار مشهور است و این مطلع او راست **وله**

آن ترک که صد خانه کمانش زپی انداخت — سویت فکنم گفت خدنگی و نینداخت

و هم او راست **ایضاً له** همچو بلبل ها و هوی کن که رخواهد پرید

مرغ روح از شاخسار عمر ما تا میکنی
توای سرخیل مه رویان چه نامی
چو در بستان خرامی سرو نازی
و در رخساره زلف تست مطلوب
نسیما بگذری گر بر دیارش
مران از کوی او ما را رقیبا
گل اندر غنچه تر دامن نبود یک

وله

ملک با حور یا رضوان گدایی
مهی هرگاه بر بالای بامی
انیس قوت جان صبح و شامی
فبلغ عند معشوقی سلامی
فلا تردد سائل عن کرامی
دریده جامه در نیکنامی

گدای تست فتاحی مسکین
فحسبی عند اقران احتشامی

توفی مولانا الفاضل یحیی نور مضجعه فی حدود سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه

ذکر مولانا کمال الدین غیاث شیرازی نور الله مرقده

مرد دانا و مورخ و حکیم و شیوه و خوش طبع بود و سرآمد و مقدم اهل طریق و معرکه گیران فارس بود و شاعری پهلوان سنت و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است اما مرد مصنف بوده و در تعصب و تشنیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند و این قطعه او راست **قطعه**

تهنک در سخن گفتن زبان است | تأمل کن تأمل کن تأمل
بکار بد چو بکشان تا توانی | تعلل کن تعلل کن تعلل
بفضل و علم راه حق توان یافت | تفضل کن تفضل کن تفضل
نیکو فالی بود اقبال بردلن | تفال کن تفال کن تفال
ز اندیشه فرو شو لوح پیشش | توکل کن توکل کن توکل

مکن ابن عباث از کس شکایت
تحمل کن تحمل کن تحمل

گویند که مولانا کمال مرد خوش سخن و لطیف منظر بود و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساطی افکندی و بسخن گویی و مناقب خوانی مشغول شدی و بادویه و ترکیب فروختن سر داشتی و از کتاب جاماسب نامه و احکام سخن گفتی و مردم را بدو اعتقادی بودی و او را رعایت کردندی و هر روزی او را ازین باب مبلغی درآمد بودی گویند روزی ابراهیم سلطان او را طلب کرد و پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام مذهب بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی در دوران خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد و از هر دری که درآیی درین خانه سلطان را

توان دیدن توجه کن تا قابلیت ملاقات سلطان حاصل کنی از در سخن بگوی از صدر نشان جوی شاهزاده دیگر باره پرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب فاضل ترند گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی سلطان را این سخن‌ها از مولانا خوش آمد و مولانا را انعام و اکرام فرمود هر اینه هر کس را اندک وقوفی از عالم معنی هست از قبول و رد خود را دور میدارد و یقین میداند که او را بجهت فضول نیافریده اند بتخصیص در قبول و رد اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که کفر شریعت و طریقت است الا همه را بزرگ و فاضل دانستن و برحق داشتن شیخ عطار درین باب می فرماید نظم

الا یا در تعصب جانت رفته | گناه خلق با دیوانت رفته
ولی از ابلهی بر زرق و بر مکر | گرفتار علی ماندی و بوبکر
کهی این یک بود نزد تو مقبول | کهی آن یک بود از کار معزول
گر این بهتر و ران بهتر ترا چه | که تو چون حلقه بر در تو را چه
همه عمری درین محنت نشستی | ندانم تا خدا را کی پرستی
یقین دانم که فردا پیش حلقه | یکی گردند هفتاد و دو فرقه
چگویم گر همه زشت از نکویند | چو نیکو بنگری جویای او یند

الهی نفس سرکش را زبون کن
فضولی از دماغ ما برون کن
دل ما را بخود مشغول گردان
تعصب جوی را معزول گردان

ذکر مولانا بدخشی رحمه الله

از جمله فضلاست در شهر سمرقند بعهد دولت الغ بیک گورکان در سخن دری مرتبهٔ عالی داشت و سرآمد شعرای آن روز کار بود و سلطان مشار الیه و اکابر آن عهد او را در سخن مسلم میداشتند و در مدایح پادشاه مذکور قصاید غرا دارد و دیوان او دران دیار مشهورست و قصیدهٔ ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او گواهی معتبرست و این دو بیت از جملهٔ آن قصیده است نظم

ای زلف شب مثال تو اژدر آفتاب
از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب
زاغیست طرهٔ تو همایون که آشیان
بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب

ذکر مولانا خیالی بخاری رحمة الله علیه

از جملهٔ شاگردان خواجه عصمت الله بخاراییست مرد مستعد و خوش طبع بود و سخنان درویشانه و زوان و پاکیزه دارد و دیوان او در ماوراء النهر و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم دارد و این غزل او راست ولــه
هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد

از ره رسم هوا داری بهمت میرسد
از خروش کوس شاهان این ندا گوش
کاسهٔ سر با دستای انبوبت میرسد
فرصت صحبت مکن فوت از پی مقصود خویش
حالیا خوش بگذران کانهم بفرصت میرسد
آخرای گمگشتهٔ وادی هجران از این
تشنه لب منشین که دریاهای رحمت میرسد
از ره عزت خیالی عاقبت جایی رسید
هر که جایی میرسد از راه عزت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده اند و بد نمیگفته اند فاما در جنب مولانا خیالی بخارایی خیال ایشان محالست

ذکر ابلح الکلام بابا سودایی ابیوردی رحمه الله

طبع متین و سخن شاعرانه و مظبوط دارد و اصل بابا سودایی از ابیورد است و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را احترام میداشته اند و بعضی برانند که بابا اهل ولایت بوده و اول خاوری تخلص میکرد و در ثانی الحال او را جذبه رسیده سر و پا برهنه چند سال در دشت خاوران میگردید و بعد ازان بسودایی اشتهار یافت و بروزگار خود سر خیل شعرا بوده و این طایفه او را حرمتی و عزتی میداشتند حکایت کنند که مردم ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت سلاطین روزکار بردند مفید نبود بسبب

انکه مردم بمکنت و قوت بودند سرخیل ایشان از پیش سلاطین
مقداری و جایی بود و بابا سودایی در اپورد دیهی داشت کان نام
و حالا مدفن او است و تعلق باولاد او میداد و مرد جانی قربانی در محصول
آن ده خرابی میکردند بابا قصیده در باب آن مردم میگوید ابتدا
مدح شاهرخ سلطان و من بعد شکایت آن مردم جانی
قربانی می نماید و سلطان بضبط آن مردم مشغول شده
بعضی از آن مردم را بمرو و طوس پراکنده ساخته و این چند
بیت از آن قصیده است ولـه

ملک ایران شود از جانقی جانی قربان — وز قورلتای بدمیر محمد توغان
چشم ظالم پی باد سر سرکرده دون — کوه و در دره و غایت شده فی ایام دیشان
درد ماغ همه شان فکر کلات و خوجان — در خیال همه شان فکر خروج و طغیان
نایب دست جهان نیست بگو سعد الملک — بردم اسب کره از جهد زنند تا بستان
مست دانا و دلیل همه ملاحی سهم — خوش [illegible] لیست اذکان غزنا بر خوان
پادشاها بکن این قوم مخالف را دور — یا بکن کوه کلاه چو فلک را ویران

و در ختم قصیده این بیت در دعای سلطان شاهرخ بگو گفته است

نیک خواهان ترا دولت برلائی باد — بد سگالان ترا لخت جانی قربان

حکایت کنند که بروزگار بابا سودایی در اپورد خان

اتفاق افتاد که ابوسعید خر بود و خواجه جلال اشتر جانی قربانی امیر
تومان و صدر الدین سگگ دار و غه و محمد کله اکار و محصل و مناسب

قطعه

آن حال بابا این قطعه گفت — با ورد مثال آسیا بیت
چون خرس همه خصلت تغم نماد — دار و غه سگت و قاضیش خر
عامل اشتر و محصلش کاو — زینها چه بود نصیب رعیت

لت خوردن و زر شمردن دگر و گویند که بابا قصیده در منقبت
امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه
گفته در پایان قصیده مذهب سلاطین روزگار نموده و سلاطین
ترک بدعتها نموده متنبه شده اند و این بیت بعضی از آن قصیده ولـه

برلوح سیم صبح بکلک زر آفتاب — بنوشته نام احمد و القاب بوتراب
یعنی دو بود اسم سماء آسمان یکی — اول دو دیدشان یکی بود در حساب
برخوان حدیث لحمک لحمی بسر نسج — بشنو ز نور دمکن دمی زرخ نقاب
از خیل انبیا نبی الله هاشمی — وز جمع اولیا اسد الله بوتراب

سخن شاعری در دل سلاطین روزگار اثر میکند همچنین اگر [illegible]
علمای روزگار کلمة الحق بجا آورند و زبان نصایح فرو نبندند اثر خیر
میدهد اما این باب درین روزگار مسدود شده و این غزل
هم بابا سودایی راست ایضا لـه

عنبر ز خال رخت دو زخط ریحانت

دهنت غنچه و دندان در و لب مرجانست — گوهرت نطق تو زبان طوطی و فندق انگشت
زنخت سیم و سبب برقع دلت سندانست — پیش دندان تو در بحر بود رو سیهی در
گوش بکشی گفتند که در درویشی درویشانست — فرق روی تو ز نداز لطافت که بهشت
پیش ازین صبر ندارم کرم هر دو انست — میدهد جان یکی بوسه دل سودایی

کفتمش جان بدهی کفت که دل سلطانست

وقصاید غرا که بابا در جواب شعرای بزرگ گفته مشهورست ولطایف وظرایف او بین الخواص والعوام مذکور هر کرا زیاده میل اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند وبابا عمر دراز یافت و از هشتاد سال عمر او تجاوز کرد توفی فی شهور سنه ثلاث وخمسین وثمانمایه ومدفن او سکان من اعمال ابیورد

ذکر طالب جاجرمی نور الله مرقده

غزل را نیکو میگوید و از کلید خدا زادکان جاجرم بوده شاگرد شیخ آذریست و در اول حال سفر اختیار کرده و بدار الملک شیراز اقامت ساخت و آنجا قبولی تمام یافت و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی گرفته و در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلع او اینست

دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکلست — هر که ما را این نصیحت میکند بی حاصلست

ای که بی روی تو ما را زندگانی مشکلست — تلخی داغ فراقت همچو زهر قاتلست
در غمت بگریستیم چندانکه آب از سر گذشت — در رهت زان روی ما ایم که پا ایم در گلست
ای همای دولت از ما سایه خود وا مگیر — زیر اقبال تو بر سر که تابد مقبلست
ما ز آب دیده خود غرقه بحر غمیم — از غریق آن کس چه داند کو بروی ساحلست

یار رفت و با من ای طالب حدیثی هم نگفت
وه که تا روز قیامت این زیارم در دلست

وطالب مناظره کوی و چوکان در شیراز بنام سلطان عبدالله بن ابراهیم سلطان نظم کرده و شهزاده او را صله و نوازش فرمود و او مردی معاشر و ندیم شیوه بود و همواره بجوانان وظرفا اختلاط نمودی و باندک فرصتی آن مال برانداخت و مدتی سال در شیراز بخوشدلی و عشرت و سبکباری روزگار گذرانید و در حدود سنه اربع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت و در مصلی پهلوی خواجه شمس الدین محمد حافظ مدفونست نور الله مرقده اما شاهزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر شاهزاده کریم طبع و زیبا منظر و خوش خلق بود و بعد از وفات پدر بمملکت شیراز و فارس بحکومت نشست و بعد از واقعه شاهرخ بهادر سلطان محمد بایسنغر او را از فارس اخراج کرد

واو التجا بعم خود الغ بیگ کورکان آورد الغ بیگ او را تربیت
کلی نمود و دختر خود را باو داد و او را همراه بسمرقند برد و بعد از قتل
عبداللطیف بن الغ بیگ میرزا سلطنت سمرقند تعلق بسلطان
عبدالله گرفت داد کرم و سخا بداد و در خزانهٔ الغ بیگی که عبداللطیف
از غایت خساست و بخل دست بدان نکرده بود و سلطان
عبدالله چون ابر بهار بر ساکنان آن دیار نثار کرد گویند که تا صابون
بخشش کرد قیاس احوال دیگر توان نمود بیت
درین خرابه مکش بهر گنج غصه و رنج　　چو نقد وقت تو شد خاک بر سر این گنج
روزگار دون که خس نوازست و کریم گداز سنگ تفرقه
در اوقات مجموع آن شاهزاده انداخت و سلطان سعید
ابوسعید کورکان برو خروج کرد بمددکاری ابوالخیر خان در
شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه در نواحی سمرقند با
او مصاف داد و سلطان عبدالله بر دست او
کشته شد مصرع　　از باد هوا آمد و بر خاک فنا رفت

طبقهٔ هفتم ذکر منظور عنایت نامتناهی شاهی سبزواری

فضلا متفق اند که سوز خسرو و لطافت حسن و نازکیهای کمال و الفاظ
وصفای سخن خواجه حافظ در کلام امیر شاهی جمع است و همین

لطافت او را کفایت است که در ایجاز و اختصار کوشیده که
خیر الکلام قلّ و دلّ بیت　　یکدسته گل دماغ پرور
از خرمن صد گیاه خوشتر　　اما مولد و منشأ امیر شاهی
سبزوارست و هو آقملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی
و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و از جملهٔ خواهرزادگان خواجه
علی مؤید اند بعهد شاهرخ سلطان که کار سربداران در
تراجع افتاد او رجوع بشهزاده بایسنغر سلطان نمود و شاهزادهٔ
مذکور را نسبت بدو التفاتی بودی و بعضی املاک و اسباب
موروث او که در فترت سربدار بحوزهٔ دیوان افتاده بود
بسعی بایسنغر میرزا بدو رد ساختند تقرب و منصب مربی
آنحضرت دست داد گویند که امیر جمال الدین پدر امیر شاهی
یکی از سربداران را کار روز زده کشته بود بروز جانور انداختن و
خانزاده بایسنغر سلطان روزی در کهندستان هراة
جانوری انداخت چنان افتاد که شاهزاده و امیر شاهی
تنها بیکجا ماندند سواران در عقب جانور تاخته بودند در آن حال
شهزاده رو بامیر شاهی کرد و گفت پدرت در پیش
بردن کار هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه

رفته امیرشاهی متغیر شد و گفت و لا تبرد از رگه وزرای
پسر که بکار پدر مشغول نباشد او را باولیای پدر نتوان گرفت
و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که
تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند و بعد الیوم بفراغت
روزگار گذرانیدی و شهر سبزوار اندک ملکی داشت بعیش
و خوشدلی بزراعت مشغول بودی و دایما فضلا و مستعدان
همصحبت او بودندی و سلاطین و امرا و حکام او را حرمت داشتندی
و امیرشاهی مردی بود هنرمند در زمان خود در انواع هنر نظیر
نداشت و کاتب استاد بود در تصویر سخنی که این بیت
مناسب اوست **بیت** گر چنین نسخهٔ تصویر ز پیش تو برند
تا جهان روی دهد در فن خود مانی را
و در علم موسیقی ماهر و عود را
نیکو نواختی و در آیین معاشرت و حسن اخلاق ندیم مجلس
اکابر قصب السبق از اقران و اکفا ربودی و این قطعه را بعضی بدو
منسوب دارند در وقتی که او در مجلس یکی از سلاطین مؤخر نشسته
بودند **ایضا له**

چون من یگانه نماید بصد هنر
آنجا لطیفه ایست بدانم من این قدر

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال
گر زیر دست خس و ناکس نشانیم
بر بیت مجلس تو در نبی خلاف

لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک برزبر
و چون غزلیات امیرشاهی
بسیار مشهورست و او در طرز غزل از اصناف سخنوری
اختیار نموده از غزلیات جدید او که بعضی از آن در دیوان
او مسطور نیست سه غزل ثبت افتاد **وله**

نه کنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور
خوشم بخواری هجر و نگاه دور از دور

بسعی پیش تو قدری نیافتم چکنم
که شرمسارم ازین جست و جوی نامقدور

تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم
ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور

بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست
چو پر گشودن پروانه در تجلی نور

سر روشن غیب شاهی خطاب کرد مرا
به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور

و این غزل را در شهر استراباد گفت بوقتی که بحکم شاهزاده
ابو القاسم بابر بهادر او را بجهت تصویر کوشک گل افشان
از سبزوار باستراباد بردند **وله**

تو شهریار جهان ما غریب شهر توییم
وطن گذاشته بی خان و مان بشهر توییم

ز لطف بر سر ما دست رحمتی می‌نه
که پایمال حوادث ز تاب قهر توییم

دوای دل نشود نوش جام جم ما را
که نازپرور پیمانهای زهر توییم

چو لاله خون جگر از نوبهار عارض تو
چو غنچه چاک دل از لعل نوشخند توییم

شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی
بس است شهرهٔ ما کز سگان کوی توئیم

ولـه

باز این شاهی سامان سودای کجی دارد
باز این دل هرجایی جای هوسی دارد

از کنج غمش دیگر در باغ نخواهد دل را
کان مرغ که تو دیدی خو با قفسی دارد

شبها سگ کویت را رحمی نبود بر من
جوشش وقت اسیری کو فریاد رسی دارد

هرکس مراد دل دارد بجهان چیزی
ما هم دل ویران آن نیز کسی دارد

از کوی بتان شاهی کم جو ره برگشتن
کاین بادیه همچون تو سرگشته بسی دارد

دعمر امیر شاهی از هفتاد تجاوز کرده بود که در بلدهٔ استراباد بعهد دولت سلطان بابر بهادر وفات یافت ونعش او را به بلدهٔ فاخرهٔ سبزوار نقل کردند وبخانقاهی که اجداد او ساخته اند به بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفونست وکان ذالک فی شهور سنه سبع وخمسین وثمانمایه وشیخ آذری وخواجه احمد مستوفی ومولانا یحیی سیبک ومولانا حسن سلیمی تونی معاصر امیر شاهی بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین گویند که بایسنغر سلطان بخجندی شاهی تخلص کرد چون دید که تخلص شاهی بر امیر او ملک قرار گرفته و در شرق وغرب شهرت یافته ترک نمود وقاسم از آنچه

رقم کرد عدول ازان محالست وبعضی را شاهی صورت میدهند وبعضی را شاهی معنی هرکرا مرجح داده اند مزیدی بر آن متصور نیست والله اعلم بیت

ندانم تا رقم چون رفت در روز قبول ما
همه کس زانتها ترسند ومن از ابتدا ترسم

اما سلطان عالی رای عالم آرای ابو القاسم بابر بهادر انار الله برهانه بیت

کلک او بد کلید مخزن جود
تیغ او کارساز ملک وجود

رایت جهانداری بعهد او بذروهٔ عیوق رسید لشکر داشت آراسته وجوانان پردل ونوخواسته تجملی که چشم اسکندر در جهانداری بخواب ندیده وسپاهی که افریدون آوازهٔ آن بگوش نشنیده ولـه

آنچه شهرخ بجهد وکوشش ورنج
جمع آورد در حد چل وپنج

از سلاح وستور واسب وغلام
وآنچه بر وی توان نهادن نام

پیش بابر خدیو پردل زاد
چرخ آن جمله بر طبق بنهاد

حق سبحانه وتعالی او را سروری داد وباوجود کهتری بر برادران مهتری کرامتش فرمود مع هذا خفری درویش دل بود وصفدری حقیر نواز واز باطن مردان باخبر ودست عطای او ناسخ ابر آذار بود ودل صاف او مختار اخیار وابرار اما جهت آنکه او یاد شاهی

موحد و عارف و کم آزار و سهل البیع امرا و ارکان دولت
او مستقل شدند و رعیت از آن معنی منتظر شدند **نظم**
ملک را شاه ظالم بر دل   به ز مظلوم عاجز عادل
حکایت کنند که روزی شاهرخ سلطان در دنی بجوار
رحمت حق پیوست شاهزاده بابر که در معسکر شاهرخی بود
میل استراباد نمود و امیر هندوکه توپاقوت که بعهد شاهرخ
سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت دران حین باستراباد
بملازمت شاهزاده شتافت و محلی و ارتفاع یافت
بر فحوای این آیه کریمه ۞ والسابقون السابقون اولئک المقربون
هندوکه امیر الامرا شد و چون او مرد مسن و روزکار دیده
و مبارز بود و شاهزاده بتدبیر و رای او کار کردی
نوبتی با شاهزاده گفت ای سلطان عالم برادران و ابنای
اعمام تو در ممالک مستقل اند و گنج و سپاه بدست ایشان
افتاده و بزرگ زادکان این دولت ملازم آن جماعت اند
اگر سخن مرا گوش کنی محتمل ملک تو انتقال کند و الا با وجود
این حال همانا تو از ملک محروم مانی شاهزاده گفت کدام است
آن مصلحت گفت اول آنکه مردم دون و بداصل را تربیت کنی که بزرگ

زادکان سر بتو در نیاورند دوم آنکه بخشنده‌گی با فراط بیش
گیری تا بآوازهٔ کرم تو مردم بتو رجوع نمایند سیم آنکه سیاست سخت
کنی و مردم را اندام رسان تا بتو امن باشند چهارم آنکه لشکر را
از غارت و دست انداز منع مکن تا جهت طمع شوم خود کار تو
از پیش برند و چون کار تو پیش رود و ملک بتو مسلم
گردد زنهار و بصد هزار زنهار که این کارهای مذموم را ترک
کنی و خلاف این قاعده‌های ناپسندیده نمائی که اینها همه
جهت ضرورت است شاهزاده چون دانست که هندوکه
برای بنای دولت او این سخنها میگوید از و در پذیرفت
و چنان کرد که شاهی بر و استحکام یافت اما چون بدعتی
و قاعده مستمر شده بود فیجا تا دفع آن میسر نمیشد مسلمانان را
از آن تدبیر خطاهای هندوکه چندگاه در پریشانی تمام گذرانیدند
حقا که تدبیران ظاهر بین غلط محض بوده چه خداوند تبارک و تعالی
بقای دولت در عدل تعبیه کرده نه در ارادهٔ لشکری
و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل در بن شر رافت بر بندگان خدا
آفریده نه در کوشش و توفیر خزاین **بیت**
باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد   افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد

القصه شاهزاده بابر یازده سال بکامرانی سلطنت راند
و بهر جا روی می آورد دولتش مساعدت نمودی و بخت
و اقبال یاوری کردی سرداران او دم سلطنت میزدند
و امرای او اساس شاهی داشتند حاتم طی اگر زنده
بودی سجل سخاوت با وجود او طی کردی و از معنی او معن
زایده زیاده نبودی و بعد از واقعهٔ برادرش سلطان محمد
عازم فارس و عراق عجم شد و آن ملک را مسخر ساخت
و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر ملک و هر کجا
روی آوردی تاب او نیاوردندی و مطیع رای جهان
آرای او شدندی و در عهد دولت او عراق از تصرف
آل تیمور بیرون آمد و تراکمه بران بلاد مستولی شدند و
در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه و آن استیلا از
جهة بی تدبیری سلطان بابر بود که بعد از قتل برادرش
سلطان محمد بتعجیل بیراق بعراق نهضت نمود و جهانشاه
و ولد او پیر بداغ فرصت یافتند و شهزاده بابر را فرصت
آن نبود که بتراکمه مشغول گردد عراق را باز گذاشت و ایشان
بر عراق حاکم شدند بعد از آن سلطان بابر جهت دفع جهانشاه

و لشکر تراکمه سپاه بی قیاس جمع نموده خواست که متوجه
ممالک عراق و اذربیجان گردد و در آن خیال سلطان سعید
ابو سعید گورکان در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه از
ما وراء النهر لشکر کشیده پسر درویش هزار اسپی و برادر او میرزا
علی را که والی بلخ بودند بقتل رسانید و شهزاده بابر عزیمت جانب
تراکمه را فسخ نمود و از قشلاق سلطان آباد جرجان بقصد سلطان
ابو سعید لشکر بجانب سمرقند کشید و از پنج آب جیحون را
عبور کرد و در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه بلدهٔ محفوظهٔ
سمرقند را محاصره کرد و مدت دو ماه و کسری از طرفین قتال
و مصاف بود چون زمستان دست داد جهت صعوبت
سرما و تلف شدن چهارپایان و مشقت لشکریان سلطان
بابر بصلح راضی شد بزرگان میان سلطان ابو سعید و
بابر سلطان اصلاح نمودند و بابر بهادر طرف خراسان
مراجعت نمود و در آن سفر مشقت بسیار بمردم بابر
عاید شد مجموع گرسنه و برهنه بوطن رسیدند و آن چشم
زخمی بود دولت بابر را و بعد از آن نهضت نکرد و بفراغت
و خوشدلی روزگار گذرانید و سلطان بابر بگرمی شامل در حق

خاص و عام درافتی مالا کلام بود و طبع موزون و نکتهٔ سخن چون
در مکنون داشت و این غزل اوراست ٩

در دور ما ز کهنه سواران یکی یکی ست	وان کو دم از قبول نفس میزند یکی ست
این سلطنت که ما ز کمند تو یافتیم	دارا نداشت گر کز و کاوس کی کی ست
دانی کمان ابروی خوبان سیه چراست	گر گوشهاش دود دل خلق در پی است
دارد بزلف او دل زنار بند ما	سودای کفر کافری و هرچه در پی است

با بر رسید نالهٔ زارت بگوش یار
لیلی وقوف یافت که مجنون درین حی است

و در شیوهٔ سخاوت و جود بی دریغ با بری سخن فراوان معروف است
حکایت کنند که چون بابر سلطان طلعهٔ عادراکه گنجگاه
اصلی بود مسخر ساخت بدرهای جواهر نفیس آوردند بدرهٔ
ازان یکی از خاصان خود بخشید خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی
که وزیر آنحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره بگشای
شاید خراج اقلیمی جوهری در آن بدره باشد گفت ای خواجه معروف است
که جواهر نفیس درین بدره باشد و بالاتر ازین نیست اگر
سر بدره بگشایم جواهر دلپذیر دل مرا مفتون سازد و از کرده پشیمان
شوم همان به که ننه بینم **بیت** از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم

چون فایده نیست نه بینیم و نه سوزیم حکما و بزرگان معزز داشته
اند که بهترین سیرتی در بنی آدم کرم است و آن شیوهٔ پسندیده
معایب است **نظم** کرم خوانده ام سیرت سروران
غلط کردم اخلاق پیغمبران اما کرم را هم طرفین است
چون بتفریط رسید آدمی از مرتبهٔ انسانیت بر طریقهٔ شیطانیت
مبدل می شود که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین هر اینه
صراط مستقیم که اوسط امور است اختیار فضلا و حکماست
آورده اند که معویه بن ابی سفیان روزی میگفت الهاشمی جواد
والمخزومی متکبر والتمیمی شجاع والاموی حلیم این حکایت را
بعرض امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه رسانیدند فرمود که عجب
مرد مدبر و مکارست این معویه درین سخن غرضی و مقصودی دارد
مدار کار قبیلهٔ قریش برین چهار فرقه است آنکه هاشمی را
بسخاوت تعریف کرده مقصود او آنست که هاشمیان
بدین نام نیک غره شوند و هرچه دارند بافراط و تفریط ببخشند
و حاجتمند و درویش شوند و اهل عالم بدرویشان خویش نبینند
و اطاعت فقیر کمتر میکنند و بدین جهت از حکومت و خلافت
معزول کردند و آنچه مخزومی را به تکبر وصف کرده میخواهد که آن

مردم بدین خصلت مذموم مشهور کردند و مغبوض طباع خلایق
کردند و آنکه تیمی را شجاع گفته غرضش آنست که آن فرقه جهت
اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را
پهلوان و شجاع گویند و بکلی مستأصل شوند و آنکه قوم خود را
حلیم نامیده که بنی امیه اند حلم چیزیست که هیچ خوف و خطر ندارد
و محبوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم
مقبول و محبوب باشند و از خطرات دور و بامر خلافت
نزدیک والسلام اما چو آفتاب دولت بابری بصعود
رسید و سد ممالک مشید و قوانین ملک ممهد شد عین
الکمال آن خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که
دلها بدور دولت او قرار یافته و زبانها بشکر و ایادی
نعم او جاری گشته در آغاز تباشیر صباح جوانی و تنعم کامرانی
شاه زاده از مرکب زندگانی بمحمل قافلهٔ آن جهانی تحویل فرمود
و ماتم رسیدگان آن سوگ ناگاه خاک درگاه آن خسرو گردون
پناه را بر سر کرده میخروشیدند و زاری کنان در خواندن
این ابیات میکوشیدند بیت ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده
ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده　　آفتابی را فرو آورده از اوج خویش

بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده　　نیست کاری مختصر کز [illegible]
قصد خون ما و خلق قلع ایمان کرده　　م　　و چون شاه بابر درویش دل
و موحد و عارف بود و چندان تعلق باین خاکدان غدار نداشت
مانند اولیاء الله آگاه رفت نظم عاشقانی که باخبر میرند
پیش معشوق چون شکر میرند　　و هنگام رحیل همگنان را از رفتن
خود آگاهی داد و وصیت کرد و فرزندش شاه محمود را
بارکان دولت و امرا سفارش نمود و از مردم مشهد
مقدس بحلی حاصل ساخت و شاهد جمال معشوق بوده
بکلمهٔ توحید تمسک جست و این ابیات میخواند

جان بحق واصل شد و من از پی جانان میروم　　گرچه دشوار است راه اما من آسان میروم
یار رفت از رفتن اندر روی من خندید و رفت　　من چو دیدم روی او زان روی خندان میروم
هر دم که رفتن میکند تعجیل و من　　از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم

و نعش ارجمند آن خسرو سعادتمند را امرا و ملازمان بر دوش گرفته
بروضهٔ منور سلطان الاولیا امام ابوالحسن علی ابن موسی
الرضی رضی الله عنه بر شاهزاده نماز باقامت رسانیدند و بجوار
مرقد رضا در مدرسه شاهرخی بقبهٔ طرف قبله او را مدفون
ساختند و هیچکس را از سلاطین نامدار و خواقین عالی مقدار این قدر

ومنزلت بعد از رحلت دست نداده بر اینه **بیت**

گر دو روزی بتواضع برآری دنیا ... بعد رفتن کنف روضه مقامت باشد

حق تعالی روح پر فتوح آن خسرو دنیا را در آخرت مسرور دارد بالنبی واله الامجاد و تاریخ وفات بابر بهادر برین منوال گفته اند **قطعه**

شاه بابر شهی که از عدلش
عدل نوشیروان بدی ناسخ
بود راسخ چو در سخا و کرم
هست تاریخ موت او راسخ

ناگاه قضا ز قدرت سبحانی
برخاک فکند تاج بابر خانی
در هشتصد و شصت و یک تاریخ بی
در سادس عشرین ربیع الثانی
واین تاریخ روشنتر است

واز اکابر و علما و فضلا و شعرا که بروزگار بابر بهادر ظهور یافته مانند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ العارف الفاضل صدر الحق والدین محمد الرواسی العکاشی است رحمة الله علیه واز علما مولانا فاضل العلامه مولانا محمد جاجرمی واز شعرا مولانا طوطی ترشیزی وخواجه محمود برسه و مولانا قنبری زه تاب نیشابوری رحمة الله تعالی علیهم اجمعین

ذکر مولانا حسن سلیم رحمه

مرد سلیم ونیکو طبع واهل دل بوده و در شاعری طبع قوی داشته و در منقبت حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه واولاد بزرگوار

او و ائمه معصومین قصاید غرا دارد و ولایت نامها را چون او کسی از جمیع مداحان نظم نکرده و گویند اصل او از تون است و در شهر سبزوار متوطن بوده و ابتدای حال عملداری کردی روزی براتی بر بیوه زنی بنوشت آن عجوزه فریاد کنان او دید و گرد و گفت ای مرد تو این برات نا موجه بحکم که نوشته سلیمی گفت بحکم سید فخر الدین که وزیر ملک است پیرزن گفت ای ظالم اگر روز عرض اکبر من دامنت گیرم و تو گویی بحکم سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام آیا حق تعالی در آن روز این سخن از تو قبول کند یا نی دردی در نهاد سلیمی از سخن آن عجوزه پیدا شد و فریاد میزد که نی والله و نی حبا لله و هم در آن ساعت دوات و قلم در زیر سنگ بشکست و سوگند یاد کرد که در مدة العمر گرد حرام خواری و عملداری نگردد و بعهد و قول خود وفا کرد و حق تعالی که مقلب القلوبست انشاالله که دلهای بخت علدا ران خونخوار نابکار این روزگار را که شیوه ایشان طمع بمال مسلمانانست و کیش ایشان دروغ و بهتان ازین کردار بد بگردانده و راستی و شفقت با ایشان ارزانی دارد **بیت**

تا کی این فعل سگی انسان شعار آخر دو دی ... تا کی آزاری مسلمان ای مسلمان شرم دار

متلف مال مسلمانی نام کی الکفاة دزد اموال تهانی و لقب امین الدیار

و بعد از آن مولانا سلیمی براه حق در آمد و در لباس صلحا و فقرا

سیاحت کردی و بزیارت حج اسلام و عتبه بوسی ائمه

معصومین رضی الله عنهم مشرف شد و او را قصاید غرا در توحید

و منقبت است و درین تذکره چند بیت از مناجات بدرگاه

قاضی الحاجات گفته ثبت افتاد مثنوی

الهی بعز آن پنج تن — نبی و ولی و دو فرزند و زن

که در دین و دنیا مرا پنج کار — برآری بفضل خود ای کردگار

یکی حاجتم را غنائی بکس — برآرندهٔ آن تو باشی و بس

دوم روزیم را ز جائی رسان — که منت نباید کشید از کسان

سیوم چون بمرگم اشارت بود — بالاتحا قوا بشارت بود

چهارم جنانم سپاری بخاک — که باشم ز آلودگی جمله پاک



به پنجم چو تن بگسلاند کفن — رسانی تنم را بدان پنج تن

یا ارحم الراحمین بفضل خود و بآب روی مردانکه همگنان را

بدین دولت سرافراز گردان و وفات مولانا حسن

سلیمی در ولایت جهان دارغیان بوده بوقت عزیمت زیارت

مشهد مقدسهٔ رضوی در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه

جسد او را نقل کرده و بسبزوار آورده و در آن جا مدفونست

ذکر مولانا محمد بن حسام الدین المشهور بابن حسام

بغایت خوش گوست و با وجود شاعری مرد اهل فضل بود و

و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته از خوسفات من

اعمال قهستان وارد و او مؤنت نان حلال حاصل ساختی

و کاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را بر بیل

دستهٔ نوشتی و بعضی او را ولی حق شمردند و در منقبت گوی

بعهد خود نظیر نداشت و قصاید غرا دارد این قصیده در

نعت رسول رب العالمین او راست که بعضی از آن

نوشته می شود وله

ای رفته آستان تو رضوان بآستین — جاروب فرش مسند تو زلف حور عین

باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی — خاک عرب ز نزهت قبر تو عنبرین

از لعل آبدار تو ارواح را شفا — وز زلف تابدار تو حبل المتین متین

موی تو سایبان قبای دل آفتاب — لعلت خزانه دار بسی گوهر ثمین

ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی — حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین

ماه منیر مملکت آرای طا و ها — شاه سریر مسند اعلای یا و سین

جابک سوار شب رو اسری بعبده

کاندر رکاب او نرسد شهپر امین	عیسی عصر قصر دنی در مقام قرب
مهدی مهد عهد نخستین و آخرین	بابای مهربان نبی آدم و شفیع
فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین	ای بر سر رکینت نبیاً نهاده پای
آدم نبد هنوز مخمر بماء و طین	ای ره روان راه حریم اله را
شرع تو تا بروز ابد شارع مبین	ای نقل کرده رایت رایت بر آفتاب
وی نقل برده رویت روایت زناظرین	ای ملک مالک ایاک نعبد
وی سالک مسالک ایاک نستعین	رویت بر آسمان لعمرک مقام
در باغ فاستقم قد تو سرو راستین	یک جا مربه رخصت باحترام تست
ترک چهار بالش قیصر چهار مین	نام تو بر نگین سلاطین نوشته اند
بر نقاد حکم بخط زمردین	فیروزی ممالک لا ینبغی نیافت

تا کرده نقش خاتم لعل تو بر نگین

توفی ابن حسام فی شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمایه من هجرت النبویه

ذکر مولانا عارفی رحمه

مرد خوش طبع بوده و مدایح او مشهور است در مدح ملوک روزگار و امرای نامدار قصاید بسیار گفته و در شیوه مثنوی ماهر بوده و مالا بد مذهب امام اعظم نظم بمذهب کرده و ده نامه

بنام وزیر با سحاق خواجه پیر احمد بن اسحاق گفته و غزلهای دلپذیر و مطلعیات ملایم دران کتاب درج کرده و این غزل او راست ٩

از غمزهٔ جادوی تو چون بیدل افکار	نقد دل و دین چشم تو بر بود بغارت
ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن	درویش نوازیست کمال تجارت
دیرینه سرایست جهان دور زشادی	این کهنه رباطیست مبرا ز عمارت
گلگونهٔ رخسار زخوناب جگر ساز	در مذهب عشاق چو اینست طهارت

گر عارفی دلشده را بنده شمارید
از صدق دعاگوی بود در روز شمارت

و مناظرهٔ گوی و چوگان از منظومات اوست و نسخهٔ پسندیده ایست نزد اکابر و افاضل و جناب عرفان پناه مولانا عبد الرحمن جامی و در کتاب بهارستان که مجدد از مولفات اوست استحسان نظم عارفی بتخصیص از مناظرهٔ گوی و چوگان او کرده والله اعلم

ذکر مولانا جنونی رحمه

مولانا جنونی

مرد خوش گوی و ظریف طبع بوده و از اندخوییست اما در دار السلطنهٔ هراة ساکن بوده و امرای نامدار و ابنای روزگار بد و خوش برآمده بودند و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین و امیر فیروز شاه گوشه خاطری

با و مرعی میداشت و طبع او بجانب مزاح مایل بوده و بیشتر شعر را هجو گفتی و حافظ شربتی را هجوهای رکیک گفته نوشتن آن از ادب نیست و این غزل او راست **وله**

گفتمش عید است آن رخسار و ابرو عید / گفت آری روشنست این حال نزد اهل دید

گفتمش از چیست ماه نو چنین مشکل نما / گفت میگردد ز شرم ابروی من ناپدید

گفتمش غوغا بشام عید از ان برو چراست / گفت اگر گوید این غوغا دگر خود در اندید

گفتمش در وعدهٔ وصل تو اشکم سالهاست / گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید

گفتمش تا ماه دیگر رخ نبوسی بگذری / گفت اگر صبری کنی این مهر بر رخ جو سعید

ذکر مولانا یوسف امیری رحمه

از جملهٔ شعرای متعینست بروزگار شاهرخ سلطان او را شهرتی دست داد و او همواره بناموس زندگانی کردی و امرا و ارکان دولت او را نگاه داشت میفرمودند و قصاید غرا بمدح خاقان کبیر شاهرخ سلطان انار الله برهانه و اولاد عظام و امرای دولت او دارد و این قصیده بمدح سلطان بایسنغر بن شاهرخ بهادر فرموده **وله**

بتی که رونق مه برد روی رخشانش / ز بسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش

شکست رونق یاقوت و آب لؤلؤ برد / رواج تیزی بازار در و مرجانش

صبا بطبلهٔ عطار از ختن نافه / که مایه داد از آن زلف عنبرافشانش

بگرد آن لب چون نوش خط او خضریست / نشسته بر طرف جوی آب حیوانش

میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد / چو سر برآورد از مشرق گریبانش

ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد / کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانش

دلم مشوش و حالم چنین تبه و لیکن / ز چیست از شکن طره پریشانش

ز دست او بجهان داستان شدم ورنه / چگونه باز رهم من ز مکر و دستانش

دلم بدرد گرفتار گشت از غم او / مگر کند شه عادل بلطف درمانش

خدایگان سلاطین مظفر دل و دین / که بر ملوک جهان نافذ است فرمانش

سپهر مهر عطا بایسنغر آنکه بحکم / کشید غاشیه بر دوش مهر کیوانش

بسا که زیر و زبر گشت چنبر طاق سپهر / ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش

ز آسیای فلک در تنور گرم اثیر / زمانه می پزد از قرص مهر و مه نانش

حمل بآتش خورشیدی شود بریان / بدان امید که روزی نهد بر خوانش

میان صف جنیبت کشان مرکب او / نهار بند چو افراسیاب و خاقانش

ایا شهی که همی زیبد از لطایف حق / نثار بارگهت رحمت فراوانش

بچشم باصره تشبیه کاینات رواست / چو هست ذات شریف تو عین انسانش

ز شوق کف تو گوهر همی نیارد تاب / هوای مولد دریا و مسکن کانش

جهان اگر ز عناصر تهی شود شاید / ز چار پایهٔ تخت تو چار ارکانش
جهان پناها در مدح تو غرض نیست / که صدره از ره تحسین ستوده حسانش
هم از لطافت معنی هم از جزالت لفظ / گذشت بنده بصد مرتبه ز اقرانش
کسی که کسوهٔ شعرش چنین بود خوبیست / که جز ثنای تو باشد طراز دیوانش
همیشه تا که بطومار آسمان باشد / گهی ز ماه سجل که ز مهر عنوانش

مباد ملک ترا تا بدامن محشر
ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین اوحد مستوفی سبزواری

حکیمی صاحب فضل بود و در فنون علوم صاحب وقوف بتخصیص در علم نجوم و احکام که درین فن بروزگار خود نظیری نداشت و در علم شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و استیفا و تواریخ مشار الیه است و مستعدی بجامعیت او بروزگار او نبود خواجه از اعیان روزگار است و اکابر سبزوار خاندان ایشان را مستوفیان سلاطین نامند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهق مذکور است و خواجه فخر الدین اوحد را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفادهٔ علوم مشغول می بودند و یکهزار جلد

کتاب خواجه جمع نمود از عربی و فارسی و غیر ذلک و هر کتاب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقابله نموده در جهان فانی بغیر از صد نکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر کتابی چند یادگار و میراث نگذاشت امرای اطراف و وزرای اکناف جهت خواجه خدمات پسندیده روان گردیدی و او آن مال صرف و خرج جلیسان و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادرهٔ زمان مقصد فضلاست و جناب فضایل مآب حکمت ایاب قدوهٔ ارباب الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین محمد ادام الله تعالی که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت ازو استفاده نمودی الیوم حق گزاری بجای آورده صلهٔ رحیم مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل شریف آن بزرگوار بقاعدهٔ زندگانی آن حضرت بلکه باضعاف درس و افاده منتظم و مهیاست

نظم

زنده است کسی که در دیارش
ماند خلفی بیادگارش

و چون با وجود فضایل خواجه از شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مطلعیات و غزلیات و مختار واجب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودند و این قصیدهٔ خواجه در مدح

امام الانس والجن علی ابن موسی الرضا رضی الله عنه گفته شده وله

کرد و فتح اشنا آیت بیضای آفتاب
وز پرده های دیده شب شست کحل خواب

صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم
برده ز رخ فکنده برون آمد از حجاب

نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار
صد لعبت سمن سلب سیمگون نقاب

مصباح صبح چهره فروز از ظلام شام
چون نور شیب شعله زنان از شب شباب

سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان
پرده سرای چرخ که بود عنبرین طناب

هر کوکبی نمونه صفریست فی المثل
حیران شده محاسب عقل اندرین حساب

جوی مجره بین که بفرسود چرخ پیر
طفلان چرخ ازو شده قانع بشیر آب

کیوان که گوی برده ز رفعت ز همگنان
میل غروب کرده باهنگ اضطراب

برجیس را ز غم رای از شکیب
آری چگونه صبر کند دعد بی رباب

رفته بغرب پیرق براق ترک چرخ
چون تیغ تهمتن به بهانه اغتراب

یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه در
یونس وشی چو تیر زماهی در انقلاب

وز بزم زهره تا به ثریا همی رسید
افغان عود و بانگ نی و ناله رباب

تا چیده مه ز گلشن نیلوفری گلی
تا گه سپر فکنده چو نیلوفرش بر آب

کف الخضیب رایت نصرت فراشته
بر اوج آسمان چو دعاهای مستجاب

عقد پرن ز نور جهان می نمود راست
کاندر میان سلک گهر لؤلوی خوشاب

عیوق از آن عنان عزیمت بر اوج تافت
کاندر طلوع همت تو باشدم رکاب

ب

هم سلک با هم انجم آنند شعریان
گیتی سیم ناب باشد وان گوهر مذاب

قلب الاسد گره زده بر چهره خشمناک
با طرفه مردم از طرف دیگری عتاب

ببریده عقرب رشته پیوند از بنان
زان رو درست گشته به یکسان حساب

رامی که کین گشاد بر کرکسان چرخ
وز بهر دام حوت ز ترکش کشنده تیر

طفل سها چشیده لبن از بنات نعش
کرده شهاب پهلوی شیر ژیان کباب

گر با ز زینت قرین نشود آتش در عیت
واجب بود ز صحبت نا جنس اجتناب

ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع
هر گوشه گشته مشرق زنان تیر از شهاب

در پرده سحر نکرا جام مستنیر
چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب

گه گلشنی ز خوشه پروین که هر زمان
بر روضه معدلت سلطان دین مآب

سر خیل اصفیای مکرم که ذات او
ایزد ز خواندان کرم کرد انتخاب

شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق
نخلی طالبی سپر هاشمی خطاب

سلطان جعفری نسب موسوی گهر
کو هست بر سر جهان مالک الرقاب

علام علم دین علی موسی الرضا
خضر سکندر آلت شاه فلک جناب

در راه شرع قافله سالار جن و انس
در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب

افعال کاملش همه بی عیب اختلال
و اقوال صادقش همه بی شک ارتیاب

بر باد داده خاک درش آب روی بحر
و آتش فکنده خاک رهش در دل سحاب

گردون بطوع چاکریش دیده اختیار   واختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب
آب از حیای برق نوالش در ارتعاش   و آتش ز شوق دشمن جانش در التهاب
با حلم او زمین نزند لاف از درنگ   با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
یابد از او نسیم ولایت دماغ جان   آری دهد معاینه بوی گل از گلاب
سلک سخن ز گوهر او یافت انتظام   بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
شاها نهند روی نیابت چو بر درش   خیزد ز عرش نعرهٔ طوبی لهم مآب
از بام قصر اطلس تو ای چرخ چرخ را   حاصل همین بود که قصب را ز ماهتاب
تیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال   مفتی کلک او انا افصح دهد جواب
بر امر و نهی دست مدار جهان و شرع   زین خوبتر چگونه توان کرد احتساب
هر شعله نیست در خور آداب خدمتش   بود نعیم باغ جهان لایق دواب
خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت   بشنو بگوش جان که خطا نیست در خطاب
ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل   وی والی جهان ولایت بجد و باب
حرف محبت تو هم از ابتدای کون   کلک قضا رقم زده بر تختهٔ تراب
ایزد بدور لطف تو رساند بپایه‌ای   کانجا نمیرسد قدم سعی و اکتساب
ملک کمال و کشور قدر تو ایمن است   از دست برد حادثه و پای انقلاب
در علم انبیا و در اسرار اولیا   هم وافر النصیب و هم کامل النصاب
لعل از حیای گوهر ذات مبارکت   مردم بخون دیده کند چهره را خضاب
گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف   گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
صافی دلان ز مهر تو در عین اشتباه   کشتگان ز کین تو در بند التهاب
کو خصمت از معالجه رنج حادثه   غافل مشو که باده مست اندر انقلاب
کشته عقاب عفت تو چون تذرو زار   بر کیش از عقوبت و بدخواه از عقاب
نمرود وار پشه کین تو خصم را   بر سر ز غصه دست زنان ساخت چون ذباب
رنج حسد هلاک کند حاسد ترا   آری پری عقاب بود آفت عقاب
در جنب روضه تو چه باشد ریاض خلد   پهلوی شاخ سدره چه جولان کند غراب
با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی   گر همچو شیر پرده درد در توان
در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا   گوئی گناه باز نمی داند از صواب
افلاک را مدار از آن شد زمین که هست   یک مشت خاک در کف اولاد بوتراب
گاه شدن جناب رسالت مآب را   بود آخرین سخن سخن و عترت و کتاب
دریا دلا سپهر جنابا تویی که هست   بحر محیط در کف جود تو کف حباب
ما بندهٔ فقیر تو سلطان کامران   ما خادم کمین تو مخدوم کامیاب
او حد که تافت از همه عالم رخ امید   زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
مپسند کاسمان کند خسته‌اش ستم   واختر بجای شربت عیش دهد عذاب

این خاک را ز جام رضا بخش جرعه‌ای   آن دم که دست ساقی لطفت دهد شراب

خواجه را بعد از آن که مدت عمر هشتاد و یکسال رسیده بود
عصمت از غبار این خاکدان پر محنت در چید و معمورهٔ جاوید
خرامید فی شهور سنه ثمان ستین و ثمانمایه و خواجه مجد دیگر را
از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصه سعادت
و شقاوت این جماعت مصون: **نظم**

غم فرزند و زن و جامه و قوت — باز رست آر و زیر در ملکوت
کدخدای که جای موس است — **ثانی** کد رها کن ترا خدای بس است

خواجه را جمعی صاحبان تاهل ملالت می کردند و در معذرت
یکی از ایشان این قطعه انشا فرمود **قطعه**

همدمی میگفت با من در اثنای سخن — کای ز آگاه از رموز چرخ دور از آسمان
هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب — هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
مریم طبع که را بارت چه اگر دست قطع — چون مسیحا رشته پیوند از دو عالم صان
مرد را ام گر بگردد چهرهٔ دولت فروغ — تکمه نور زن زیبوند و چراغ خاندان
حیف باشد غنچه سان بجان حرج بسکن — یکدو روزی کاندرین باغیم چون گل شادمان
گفتمش ای یار نیکو خواه میدانم یقین — گر نکو خواهان نمی شاید بجز نیکی گمان
وصل زن هرچند باشد پیش مردم نیکوی — روح و راحت مید الکفیل عیش تن را جهان
لیک با او شمع صحبت نیست برکه دراز — من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

ذکر امیر امین الدین نزلابادی رحمه

انواع فضیلت و حسب نسب بهم ضم داشت و نزلاباد از اعمال
بیهق است و امیر امین الدین مرد ظریف و خوش طبع بوده و با مولانا
کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند آورده اند که
جمعی از فضلا تحسین قصیدهٔ شتر حجرهٔ مولانا کاتبی می فرمودند امیر
امین الدین بدیهه این قطعه گفت

اگر کاتبی که گهی در سخن — بلغزد برو دق بگیرد کسی
شتر حجره را گر نکو گفت لیک — شتر گربها نیز دارد بسی

وله

و امیر امین الدین را مثنوی
گوی طبع فیاض بوده چند کتاب مثنوی پرداخته مثل
خطاب شمع و پروانه که از آن مصباح القلوب نام نهاده و
داستان گل و عشق که از آن اسرار الطالبین موسوم ساخته
و قصه فتح و فتوح و غیر ذالک و این غزل او راست **غ**

دیده چون آینه روی تو دیدن گیرد — از تحیر ز مژه آب چکیدن گیرد
دل من در سر آن زلف به یک ضطرب است — مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد
باز بگریخت خیال تو ز چشم بی خواب — میرود اشک که او را بدویدن گیرد
لرزه بر تن فتدم لحظه که آهی کشم — شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد
گر رسد شادی وصلت بامین یکنفسی — چشم حسود که در ارواح پریدن گیرد

ذکر درویش قاسمی تونی

مرد اهل طریق و شاعری مسکین گوی بود و خوش سخن است بجهت انقطاع و فقر تردد نمی‌جست و اهالی مناصب نمی‌کردید و در بند نام و شهرت نبود و بتحقیق که دانسته بود که الشهرة آفة والخمول راحة و در تون معیشت کردی که نام اصلی آن گلخن است و از بوستان و دوستان فراغت داشتی که نزد محققان نامش گلخن درویش تن پروران انجمنش گلشن است و درین باب گوید وله

از همت بلند نباشد که قاسمی	شهری سری گذارد و قانع به تون شود
و این غزل او راست ۹	بازم بجعد زلف تو دلهای بند شد
مرغ هوا بدام اسیر کمند شد	گلنار چهره تا که برافروختی بناز
خالت بکرد آتش سوزان سپند شد	ایام هجر روی خود از ما مکن سوال
دیوانه را مپرس که از ماه چند شد	دل را که بود معدن عقل و محل هوش
راهش پری وشی زد و جای گزند شد	این قدر و منزلت نه خود یافت قاسمی
از قدر یار پایهٔ بختش بلند شد	ذکر مولانا صاحب البلخی بشیری

مرد مستعد و صاحب فضل بوده و در فنون علم شروع داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذلک مع هذا در شاعری مکمل بود و در مدایح شاهان بدخشان و سادات عظام ترمد قصاید غرا دارد و او راست

این قصیده در مدح سلطان السادات امیر سید علی اکبر ترمدی

گفته که مطلع او اینست وله	در وقت تبسم لب جان پرور دلبر
چون رشتهٔ لبت در وسی دو گوهر	وهم او راست این غزل وله
وصل یار از عمر جاودانی خوشتر است	لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است
زلف دلدار چون زنجیر است در دور قمر	با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
در تعلق هر که جانرا بدو انسی نبود	پاکبازانرا بدلبر میل جانی خوشتر است
گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران خوشست	درد دلها دلبران گفتن زبانی خوشتر است
عاقبت کافیست باقی جمله انبهاد گر	ای شریفی گر توانی بهار اندانی خوشتر است
و این مطلع هم او راست	وله تو بی کان نمک شور بختان
خدا این داد ما را او ترا آن	اما ملوک بدخشان خاندان

قدیم اند و شاهان کریم بوده اند و بعضی نسبت ایشانرا باسکندر فیلقوس میرسانند که ذوالقرنین مشهور است بروزگار ملوک ایران و توران همواره ایشانرا توقیر و احترام بوده و از میان پادشاهان ممالک بملازمت و ترددی قانع بوده اند و این قاعده را از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود اما سلطان سعید ابو سعید گورکان چون نزهت و لطافت ولایت بدخشان را معلوم کرد بخیال آنکه آن ملک را هم داخل ملک خود سازد

باستیصال آن شاهان کی گناه مشغول شد لشکر فرستاد و آن ملک را
مسخر ساخت و بقتل شاه سلطان محمد و اولاد و اقربای او اشارت
فرمود و در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن خسروان مظلوم
بحکم سلطان ابو سعید بدرجهٔ شهادت رسیدند خاندان قدیم
آن شاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و بر سلطان
ابو سعید قصد آن خاندان قدیم مبارک و میمون نیامد و بسالی
نکشید که آن جرعه که چشانید بچشید قطعه

مکن بد بمردم که کیفر بدست	که چشم زمانه بخواب اندرست
برایوانها نقش بیژن هنوز	بزندان افراسیاب اندرست

ذکر خواجه منصور قرابوقه طوسی

و او مردی خوش طبع بود و غزل را نیکو گفتی و بر در کار شاهرخ
سلطان بملازمت شاه زاده علاء الدوله اشتغال داشت
و از دیوان شاه زاده مشار الیه او را بعلداری بولایت
بزرگ فرستادندی و او شعرا و فضلا را نگاه داشتی
همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و بمردم ندیم شیوه
بود و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان
شاهرخی او را از حسابی بر میگرفتند و این غزل او راست ۹

ای چشم خوشت بلای مردم	در دیده تویی بجای مردم
مردم تو بچشم در نیاری	چیزی دگری ورای مردم
از مهر نشست سرو قدت	چشم آب زده سرای مردم
جندم بکشتی و زنده سازی	آخر نه تویی خدای مردم
منصور ز غم بمرد و دارست	از جور تو و جفای مردم

گویند که خواجه منصور این غزل از زد مولانای فاضل اقضی القضات
مولانا عبد الوهاب طوسی که سر خیل فضلای روزگار خود
بود بر خواند و مولانا را بد و طریق مطایبت و مباسطت بودی
با او گفت که من نیز یک بیت برین غزل الحاق کنم و این بیت گفت ۹

یا رب تو مرا حکومتی ده | تا من بدهم سزای مردم

و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع سلاطین و امرا رسید
و چون خواجه منصور بسوء النفس شهرتی داشت امرا و فضلا دائم
که او را بدیدندی این بیت را بر وی خواندندی و خواجه منصور را
سوء المزاج [illegible] ب با مولانا دست داد و این قطعه در حق
مولانا گفت قطعه

قاضیا بر سر یتیمانی	
خونشان میخوری مگر شپشی	گفتهٔ آفتاب شرع منم

آشنایی و لی یتیم گشتی
اما وفات خواجه منصور در
شهور سنه اربعه وخمسین وثمانمایه بود و بعد از واقعهٔ شاهرخی صاحب
دیوان محمد خدایداد شد و در مهمات مشارالیه مدخل نمود و اختیار
زایدالوصف او را دست داد چون محمد مذکور مردی بی باک و مجنون
طور بود در ثانی الحال بخواجه منصور متغیر شد و او را بند فرمود و مبالغی
بمصادره ازو ستاندند و در زجر و تعدی آن جوان متهور آن خواجه
مظلوم به بیماری صعب مبتلا شد در وقت سکرات موت نزد
محمد خدایداد این بیت فرستاد بیت رحمی بیش نماند ست ز عمرم غارت
قدمی رنجه کن ای دوست که میگذرد و امیر محمد ببالین او حاضر شد
و عذر خواست و بیرون رفت و صباح از برادر این مولف
تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که آیا حال خواجه
منصور چون شد خواجه خود در آن شب بدار جاودانی تحویل نموده
بود امیر رضی الدین این بیت را بجواب امیر محمد خواند بیت

منصور ز غم بمرد و وارست — از جور تو و جفای مردم

حقا که خواندن این بیت در آن محفل از گفتن منصور بهتر افتاده و امیر
رضی الدین چون قابل بود و فاضل همواره نزد سلاطین مقداری داشتی
و در شجاعت و مردانگی منفرد و مجرد و یگانه بود و شعر فارسی و ترکی را

نیکو گفتی و بحکم بابر سلطان این غزل او راست وله

میکنی جور و جفا جانا مگر بابر کشی	آخر این هم بر سر غمهای دیگر بار کشی
ناوکم در سینه و در دست تیغ ای قاتل	سهل باشد جان من این نیز بر سر باکشی
باخیالت ساعتی در منظر جان گر نشست	نیست هیچ جان محرمی او نیز بر در باکشی
عاشقان را چون میسر نیست در عالم مرام	دولت وصل بتان هم نامیسر باکشی
حاکمی با خاک و آب بیا در اباشد دوام	سلطنت بی شاه بابر خان میسر باکشی

ذکر مولانا طوسی رحمة الله علیه

از جملهٔ شاعران خراسان چون او کسی در مثل گویی شروع نموده
و امثال عوام را نیکو گفتی و مرد خوش طبع بود و معاشر اما فهمی عوام
را در نظر خواص نیست مثل ایشان نیز مثل ایشان باشد مصرع
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن و مولانا طوسی بعهد بابر سلطان
شهرتی عظیم یافت و پادشاه مذکور او را نوازش نمودی
و قصیدهٔ ردیف سر و مدح آن حضرت او راست که

مطلع او اینست وله	ای که باشد بندهٔ آن قد چون شمشاد سرو
در چمن چون بگذری بی جهد آزاد سرو	و هم او راست این غزل
انکه بر روی چو مه زلف دو تا می آرد	عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد
وانکه چون سرو قد از چمن ناز بجلوه است	با من دلشده بنگر که چه پا می آرد

عالمی را بسخن سوخته‌ام کان شمع همره باد صبا سر بره خاک نشست	این همه چرب زبانی زکجا می آرد پر سد باد خوش نوروز صفائی آرد

بخیال خم ابروی تو دایم طوسی
روی اخلاص بمحراب دعا می آرد

و این مطلع هم ازوست ای سرو راست گوی میان تو خدا	مو نیست یا خیال میانت بچشم ما و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات

و مثنوی نکو شیده و درین باب این قطعه میگوید **قطعه**

من چو طبع لطیف خواجه کمال گر نگویم قصیده باکی نیست	غزل بد نمی توانم گفت من خوشامد نمی توانم گفت

و مولانا طوسی بعد از قضیه شهزاده بابر با در بایجان و عراق افتاد و امیر جهانشاه و پیر بداغ او را تربیت فرمودند و درین مدت دران دیار بسر برد و در خطه شیراز می بود و تا این روزگار در حجوه بود و الیوم می نماید که در گذشته **نظم**

او نیز گذشت ازین گذرگاه وان کیست که نگذرد ازین راه

اما امیر جهانشاه بن قرا یوسف پادشاه قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مرد نا اعتقاد و بدخوی بود و سروران ابدیهانه محبوس کردی و حبس او زندان ابد بودی و چنانکه ذکر شد

شاهرخ سلطان در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه حکومت آذربایجان بدو تفویض کرد و او بعد از واقعه شاهرخ سلطان و نکبت محمد بایسنغر انار الله برهانهم بر عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین تسلط یافت و عراقین را از تصرف اولاد شاهرخ بهادر بیرون آورد و سی و پنج سال باستقلال حکومت کرد و ترکمه بعهد او مسلط شدند و جباری و قهاری او مرتبه عالی یافت و فضلا بر آنند که او در کار اسلام از بد اعتقادتر پادشاهی ظاهر نشده است اسلام را ضعیف داشتی و بر فسوق و فجور اقدام نمودی و در شهور سنه احد ٨٦١ ستین و ثمانمایه بعد از واقعه بابر بهادر میل خراسان و استراباد نمود و با امیرزاده ابراهیم بن علاء الدوله سلطان در بیرون شهر استراباد مصاف داد و ظفر یافت و اکثر امرا الوس جغتای دران حرب بدست جهانشاه بقتل رسیدند و آن حال الوس جغتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهانشاه تخت هرات را مسخر ساخت و قرب شش ماه در دیار خراسان حکومت کرد و در ثانی الحال بر فحوای کلام و قل جاء الحق و زهق الباطل نسیم اقبال از مهب آمال وزیدن

گرفت و سلطان السلاطین الشرق والغرب خسرو فریدون
دم جمشید قدم ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله
تعالی ظلال سلطنته وشید ارکان مملکته که امروز مسند
خلافت بقدم میمون آنحضرت آراسته است از خطهٔ مرو
شاهجهان خروج کرد و براه نسا و باورد لشکر بجانب
استراباد کشید و با میر حسین ساغلو که از جملهٔ قرابتان
و عشایر جهانشاه و والی استراباد بود مصاف داد
و همان دست برد که جهانشاه با ابوسعید چغتای بجای
آورده بود بضرب شمشیر جان ستان خسرو جمشید صولت
از لشکر ترکمان انتقام حاصل شد و اکثر مردان کاری
و سرداران نامی جهانشاه از تیغ گوهربار این خسرو
نامدار منشور عزل فنا خواندند و حسن بیک ساغلو که از اقربای
او را بعوض قصاص امرای چغتای بشمشیر فنا گذرانیدند و همانا در
مفاخرت سزاوارست که درباره مساعی خود آن خسرو
عالی تبار بدین ابیات مترنم بود

نظم

اگر من رفتی بمازندران	بگردن درآورد گرز گران
که کندی جگرگاه دیو سفید	کرا بد ببازوی خویش این امید

و خسرو غازی دران حال سدّی شد میان جهانشاه
و مملکت عراق و جهانشاه ازین صورت منکوب
و ملول شد و اثر ضعف در وظاهر شد و از دار السلطنت
هراة باز گشت تمام آهنگ عراق و آذربیجان نمود بضرورت
با سلطان ابو سعید گورکان صلح کرده و بازگشت سلطان
الغازی بدولت در استراباد بمستقر و کامرانی قرار یافت
و جهانشاه از بسطام و دامغان میگذشت و چون اقربا و متعلقان
ملتفت نمیشد و سلطان الغازی او را کالعدم تصور میکرد

زهی مهابت دولت زهی تر آن جاه   که داد خسرو عزت بفر دولت شاه

حقا که بر فقیر و غنی و مستمند و مغنی دعای دولت این خسرو عالی
تبار واجب و لازم است که اگر مساعی جمیله و کوشش او
نبودی کدام کس از خاندان سلطنت دفع شر و فساد ترکمان نمودی
و در خاتمهٔ این تذکره سطری از حالات و مقامات این
خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد انشاء الله تعالی
و چون جهانشاه مخذول بعراقین رسید مهابت او در دلها
کم شد و از غایت حرص و غفلت قلب با ولد خود پرداغ
دشمنی ظاهر ساخت او بر پدر عاصی شد و از شیراز بدار السلام

بغداد نهضت نمود جهانشاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد
نمود و یکسال و نیم بغداد را محاصره کرد و در حین محاصره این ابیات
بفرزند نوشت **جهانشاه**

تیغ میفکن که منم آفتاب / ای خلف از راه مخالف بتاب
تو خلفی از تو خلافت خطاست / شاه منم ملک خلافت مراست
غضب روا نیست در آیین ما / غضب مکن منصب پیشین ما

پیربداغ بجواب پدر نوشت

ای دل و دولت بلقای تو شاد / باد ترا شوکت و بخت و مراد
تیغ مکش بر رخ فرزند خویش / رخنه مکن گوهر دلبند خویش
تخته ملکی دم خامی مزن / من ز تو زادم نه تو زادی ز من
شاخ کهن علت بستان بود / نخل جوان زیب گلستان بود
خطهٔ بغداد بمن شد تمام / کی دهم از دست بسودای خام
چون تو طلب میکنی از من بزور / من ندهم گر تو توانی بگیر

اما پیربداغ جوان دلیر و کریم و جهانشاه جهاندیده و
مدبر و فهیم **نظم**

نیارد زدن پنجه با نره شیر / کو زن جوان گرچه باشد دلیر

بعد مشرب میان پدر و پیربداغ
بود و بهیچ صورت اتفاق دست نداد و جهانشاه از روی ستیزه
در فرط گرمای بغداد مدتی مدید زیر دستان و رعایا و لشکر را

معذب میداشت تا کار بحدی انجامید که فرزندان طفل لشکریان
در گهواره از گرما ضایع میشد و مردم سردابها زیر زمین کنده
و در انجا میخزیدند و بر دور شهر بغداد از امتداد محاصره قحط خوات
و ماکولات و ذخایر اهل شهر و قلعه تمام شد و پیربداغ عاجز
آمد بصلح رضا داد و در اثنای صلح محمد ولد جهانشاه از خلاصی پیربداغ
و تسلط او دیگرباره اندیشه مند شد پدر را بدان آورد که در قتل
پیربداغ بخاموشی رضا داد تا از پیشین روز سه شنبه چهارم ذی
القعده سنه احدی و سبعین و ثمانمایه ازان مدبر با جمعی امرای
جهانشاه بقصد کشتن برادر بشهر بغداد در آمد بوقتی که پیربداغ
در نیم روز غافل نشسته بود بر سر او در آمدند و آن معدن احسان
و سماحت را بدرجهٔ شهادت رسانیدند **قطعه**

خاک بر سر جهان فانی را / که ز بهر دو روزه بنیاد
قصد خون پسر کند والد / وز فنای پدر پسر دلشاد
آن برادر که قاصد جانست / ملک الموت دانش همزاد
از قرابت غریب نیست بلی / بود خویش حسین پور زیاد

آبای علوی و امهات سفلی که موثران موالید اند با وجود
شفقت پدری و مهر مادری بنگر که موالید را اول در مهد تربیت

به نبات حسن می‌پروراند و آخر بدبول حرمان پایمال حوادث
میگردانید فریاد ازین پدران فرزندکش وداد ازین برادران
برادر سوز که نه در قلب غلیظ این آبا از محبت و نه در دل بی
رحم این برادران شمه‌ای اخوان الصفا رخت بدروازهٔ فنا
بیرون برده اند و این شهربند کبود را بجغد برادر حسود سپرده اند

نظم

عجب درمانده‌ام نیکو بیندیش — میان این همه بیگانه و خویش
نهادی ناقصی را نام خواهر — حسودی را لقب کردی برادر
برادر خیز ازینها چه مطلب — چراغ صومعه از دیر مطلب
خودی را یکطرف کن زود بگریز — تو خود بس خویش باش از خویش بگریز

اما چون پیر بداغ رکنی بود از ارکان سلطنت جهانشاه قصد
فرزند نمودن بتخصیص همچنان فرزند رشید در دین و دنیا نقص
دولت جهانشاهی شد و آن قتل برو مبارک نیامد و دولت
او برگردید و از غایت حرص و آز و باوجود فسحت ممالک
طمع بدیار دیگر که مستقر آبا و اجداد امیر کبیر ابو النصر حسن بیک است
نموده لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیک در وقت
مراجعت او از طریق تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته
ناگهان از درهٔ کوهی در حدود دیار بکر بر جهانشاه راند و او

با اکثر فرزندان و امرا و ارکان دولت او بقتل رسانید
و از دودمان قرا یوسفی دود نکبت بر آمد و زمان دولت
زائله بسر آمد و کان ذالک فی شهور سنه اثنی و سبعین
و ثمانمایه و جهانشاه هفتاد و دو سال عمر یافت سیزده سال
به نیابت شاهرخ سلطان در آذربیجان و فارس و کرمان
سلطنت باستقلال راند و بعد از وفات آنحضرت بیست
دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان باستقلال
پادشاهی راند جهانشاهی بکس نمیرساند تا عاقبت بروز جهان
شاهش نمی نشاند شاهی جهان خرسندی و قناعت است
خوشا دلی که این حرفه‌اش صناعت است

قطعه

گیرم که روزگار ترا سروری کند — آخر نه مرگ نامهٔ عمر نوردی کند
گیرم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال — با او وفا نکرد جهان با تو کی کند

ذکر سید شرف الدین رضای سبزواری رحمه

مرد صاحب نسب و حسب بود و طبعی لطیف و اشعار دلپذیر
داشت و بعهد سربداران خواجه علی مؤید آبا و اجداد او
وزیر بوده اند و بعهد خاقان کبیر شاهرخ بهادر امیر شرف الدین
کفیل مهام سلطانی بود و منصب مقدمی و پیشوائی تا حیات

سبزوار به سید شرف الدین رضای مذکور مفوض بود و او از
سادات عریضی است و بر صحت عریضان اکابر متفق اند
گویند بوقت وزارت دستور الوزرا شمس الکفاة خواجه غیاث
الدین پیر احمد سقی الله روضته سید را جهت تقصیری مقید کردانید
و مدتی در بند بود و کسی را از روی اخلاص پروای استخلاص آن
سید مظلوم نبود بصدر رفیع و وزیران رباعی انشا کرده فرستاد

رباعی

ای آصف جم مرتبه کیوان قدر
مانند هلال حلقه در گوش تو بدر
بسیار خنک نشسته در شهر هراة
زنجیر من و کلاه نوروزی صدر

و امیر ادریس صدر مرد خنک بوده در شصت سالگی هفتاد روز
پیش از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید
بر سر او چون برف نمودی که بر قله قیتول نشسته بودی
و امیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیار است و خواجه
مذکور باستخلاص او اقدام نمود و او این غزل خواجه خسرو را
که مطلع او اینست جواب گفته ختم نموده

خسرو راست

ما بسته دردیم و دوا را نشناسیم
ما تشنه دردیم و صفا را نشناسیم
اجوبه که سید فرموده اینست
تا چند ز مستی سر و پا را نشناسیم
خود را نشناسیم خدا را نشناسیم
از آب و هوای تن ما روح ملولست

حکمت نبود کاب و هوا را نشناسیم
ما یوسف جان را بدو قلب خریدیم
معذور همی دار بها را نشناسیم
میریم و سلام امرا را نگزاریم
سوزیم و فریب وزرا را نشناسیم
نه مفتی دینیم و نه قاضی ولایت
ارباب صفت روی ریا را نشناسیم
در ملک فنا ما و تو موجود نباشیم
ای خواجه عارف تو و ما را نشناسیم
ای خواجه درین کوی که ما را طلبی تو
مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم

و سید شرف الدین بروزگار امیر بابا حسن توجین و حکومت
او بر دست موکلان امیر مذکور که مبلغی بنا بود بر و تحمیل نموده
می طلبیدند بدرجه شهادت رسید فی حدود سنه
ستة و خمسین و ثمانمایه حشره الله تعالی مع السعداء

ذکر حافظ حلوایی نور الله مرقده

بروزگار دولت خاقان کبیر شاهرخ سلطان حافظ
حلوایی یکی از شعرای متین بوده و سخن او مشهور است و این
غزل او راست
ای ز قدت راست سرافرازیم
وقت نشد باز که بنوازیم
چند برانی چو سگ از در مرا
من سگ کوی تو دلی تازیم
باخته بودم تو بنرد مرا
و او رقیب تو دلی بازیم
حافظ حلوایی ام و از کمال

معتقد حافظ شیرازیم

ذکر مولانا طوطی نوّر الله مرقده

شاعر خوش گوی بوده و اصلاً از شیرازیست و در روزگار دولت سلطان الاعظم بابر سلطان ظهور یافت و شهرت گرفت قصیده را متین میگوید و بمدح سلطان مشار الیه قصاید غرا دارد و از آنجمله در جواب خاقانی قصیده‌ها ریخته او راست که مطلع او اینست بیت

شب بر افق بار از شفق یاقوت حمرا ریخته ٭ گردون ز انجم بر طبق لولوی لالا ریخته

و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران او ترجیح نهاده‌اند و مولانا طوطی مرد ظریف و نیکو منظر بود با وجود شاعری در فضایل دیگر وقوف یافته و در علم طب شروع داشت و این بیت در حق مولانا بدیهی بخارائی از ظرایف و بدیهیات اوست نظم

طوطی منم و زاغ عجب منقاریست ٭ کر هر پره همینست بدیهی بخاریست

و در حدود سنه سبع و ستین و ثمانمایه مولانا طوطی بدار السلطنت هراة از قید قفس حواس بذروهٔ اوج عزت طیران نمود و در وقت رحلت این غزل گفت و وصیت نمود تا بر لوح قبر او

کتابت نمودند و له

وقت آن شد که دل از دام هوس باز رهد ٭ طوطی روح ز بیداد قفس باز رهد
تا کی جور رقیب ستم باز کشد ٭ وقت شد کز ستم ناکس باز رهد
بحریم حرم وصل برد محمل تن ٭ وز بیابان غم و بانگ جرس باز رهد
طوطی روح رسد در شکرستان وصال ٭ باز شاهیست ز غوغای مگس باز رهد

دو سه روزی بعاریت درین محنت آباد در کشاکش طبایع و اضداد بسر بردن و آخر بناکامی دوستکانی ساقی اجل خوردن چه عشرت باشد خاصه که طوطی را که مرغ باغ ملکوتست مجلس دنیا قفسی است و روزگار زندگانی نبرد دانا نقلیست بیت

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ٭ دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

ذکر مولانا قنبر نشابوری رحمه

مرد عامی بود اما در شاعری هدایت یافته بود و قصاید را محکم و پر معانی میگوید و بعضی اکابر در کار او متحیر بودند و او را در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و سخن او را محکم می یافتند و در آخر عمر در مشهد مقدسهٔ رضوی ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنت هراة بودی و در مدح سلطان بابر بهادر این قصیده او راست

٩

این گهرها بین که در دریای اخضر کرده‌اند — زین مشاعل آتش خور بین که چون گر کرده‌اند
کشتی سیماب گون در بحر قلعی رانده‌اند — پنبهٔ کافور در طشت معنبر کرده‌اند
آتشین اجرام را همچون سری بی دست و پای — اندرین بحر زمردگون شناور کرده‌اند
بر مجره بدر بر کردار میزانی بود — کش عمود از سیم خام و کفه از زر بوده‌اند
می‌نماید جوهری قایم را ایجاد عرض — اندر ابداع از عرض قایم بجوهر کرده‌اند
این مدخن مجمر سیماب‌گون پرکان دو — صد هزاران اخگر از اجرام اخضر کرده‌اند
دین معبر کشتی ظلمت پر از مسمار نور — بادبان از باد و شش از خاک لنگر کرده‌اند
آب خشک این آسمان آتش اختران — بر خلاف آب خشک این آتش تر کرده‌اند
شاهدان مطربان چرخ زنگاری نقاب — این غزل را در مدیح شاه از بر کرده‌اند

در ازل کاین طاق مینایی مدور کرده‌اند
شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده‌اند

لمعهٔ از پرتو رخسار جان افروز تست — آنکه نامش روشنان خورشید انور کرده‌اند
بوی از زلف دلاویز تو تا چین برده‌اند — خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده‌اند
نخل بالای ترا در خلد جا طوبی لهم — قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده‌اند
قنبری مولای شاه و بندهٔ فرمان تست — قایلان زانش غلام شاه اکبر کرده‌اند
تاج بخش سلطنت سلطان نشان تاج و تخت — کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده‌اند
شهریار منتق تعغوث ابوالقاسم که دست — هر حکایت کز سلیمان عمبر کرده‌اند

بار آن سلطان عالی گر ز تعظیم و قدر
خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده‌اند

بندگانش اعدای دولت را هم از پشت پدر — اولین منزل کهی صحرای محشر کرده‌اند
یکطرف یاجوج ملک یکطرف ملک امان — تیغ شه را در میان سد سکندر کرده‌اند
چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه را — در دو عالم این دو را با را همسر کرده‌اند
در همایون موکب شاهنشه اکبر زمان — فتحها را آشکارا و کسر مضمر کرده‌اند
تیغها نصر من الله بر سر اعدا کنده‌اند — نیزها انا فتحنا جمله از بر کرده‌اند
ای سلیمان غنی کز روی قدر بندگان — ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده‌اند
سایهٔ حقی و از ظل ظلیل ذات تو — آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده‌اند
ملک میلی را سلیمانی و خنجر خاتمت — خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده‌اند
تا ثنا و مدح تو خواند خطیب چرخ پیر — پایه‌های چرخ عالی همچو منبر کرده‌اند
خسروا آن مادحم من بنده کز انشای من — در مدیحت قدسیان صد جلد دفتر کرده‌اند
ملک شاهی شاه را و ملک شاهی مرا است — شهریاران بوده‌اند و مدح دیگر کرده‌اند
حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی و من — حلقه وار هم بر درت چون حلقه بر در کرده‌اند
خاک را هم یک نظر رجال از من مکن — سنگ را خورشید و ماه از نور گوهر کرده‌اند
بندگان را بر و رشس در رحمت شاهنشهیست — رحمت شاهنشهی را سایه پرور کرده‌اند
تا جهان باشد جهاندار شید جاودان — کین جلالت جاودان بر تو مقرر کرده‌اند

ذکر طاهر بخاری رحمة الله علیه

و او موسوم است بشیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بوده
و در روزگار سلطان [illegible] انار الله برهانه قصد دار السلطنه هراة
کرد با فضلای پای تخت اختلاط کردی و اشعار دلپذیر دارد
خصوصا در غزل گوئی عدیم المثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه
هراة غزلی از گفتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار
بغایت آن غزل را پسند فرمود و از فضلا و شعرا اکثر جواب
آن غزل گفته اند و آن غزل اینست وله

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی	بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
منعم مکن که هیچ بجایی نمیرسد	سعی که در نصیحت مجنون کند کسی
خلقی ملامتم کنند و من برین گناه	از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
دل میبرند و یاد اسیران نمیکنند	یا رب بدلبران جهان چون کند کسی
گفتی که طاهر از پی خوبان چرا روی	دیوانه را علاج بافسون کند کسی

و طاهر ابیوردی نیز بوده در روزگار بایسنغر بهادر انار الله برهانه
و شاعری زیبا سخن است و این مطلع او راست وله

از چمن بگذر و آن سرو سهی قد را دان	نیست غیر از تو درین باغ کسی خود را دان

ذکر مولانا ولی قلندر رحمه

غزل را نیکو میگوید و از جمله شعرای سلطان محمد بایسنغر بوده
بعد از واقعه آن خسرو جمشید اقتدار از ملک عراق مایل خراسان شد
و از جمله اشعار او یک غزل ثبت افتاد وله

ساقی بیا که عشرت و آثار غم نماند	جامی بدست گیر که دوران جم نماند
در عرصه جهان غم سود و زیان مخور	چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند
از ترکتاز غمزه شوخ ستمگرت	جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
تا کی دمم دهی که ز سوز درون من	مسدود شد ره نفس و جای دم نماند

ریش دل ولی ز غمت یافت التیام
چون زخم دید راحت مرهم الم نماند

ذکر سلالة الامرا امیر یادگار بیگ طاب ثراه

از جمله امیرزادگان صاحب قرانی و شاهرخی است و جد
او امیر جهان ملک از جمله امرای بزرگ امیر تیمور گورکان
بوده و در روزگار شاهرخ سلطان امارت موروث او را
بفضل و مکتسب مبدل ساخت و بعد بار بهادر از غوغای
امارت بر [illegible] قناعت و مسکنت راضی شد
و روزگار برفاهیت گذرانیدی و با اهالی و افاضل اختلاط
نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار ابنای روزگار او فضل

می‌کنند و انصاف است که بسیار خوش گفته و این مطلع
ازوست **مطلع** آمدی ای شمع مجلس را چو گلشن ساختی
پای بر چشمم نهادی خانه روشن ساختی

وله

آن پری چهره که دیوانهٔ خویشم خواند	کاشش از آید و دیوانه‌ترم گرداند
وقت آن شد که زلیخای جهان را از نو	دولت یوسف نوروز جوان گرداند
از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل	عیش را باد صبا سلسله می‌جنباند
نالهٔ بلبل خوش‌خوان بسحر دانی چیست	سرخوشان سوی چمن بهر که را می‌خواند

غافل آنست درین دور که بیخود ماند
خو بویرانهٔ غم گیرد و خود را داند

ذکر خواجه محمود برسهٔ رحمة الله علیه

مرد لطیف طبع و خوش‌گوی بود و در شاعری مرتبه و قدری یافته که بوصف در نیاید بروزگار میرزا علاء الدوله در نیشابور بودی و بعد از آن رجوع بمشهد مقدس نمود چون مرد خودپسند بود شعرا و فضلا را بدین جهت با او بای احیانا از جادهٔ حرمت بیرون بایستی نهاد و زبان هجو برو شعرا دراز میکردند ازین ملامت از خراسان غربت اختیار نمود و به بدخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی

چون مرد اهل بود و از شعر و شاعری با خبر خواجه محمود را تربیت کلی کرد و اموالی که شاه بدو بخشید دست مایهٔ او شد و او بدین جهت مالدار و تاجر بزرگ گردید تا حدی که بروزگار سلطان سعید ابوسعید انار الله برهانه بمالداری شهرت یافت و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته است در صنعت تجنیس و رعایت قافیه مکرر نیز نموده و الحق نیکوست و ما یک بیت از آن ده نامه بیاوریم تا همگنان را معلوم صنعت آن شود و آن بیت اینست در نعت رسول علیه السلام

نعت

عرش پرورد کار میدانش — همچو کوثر هزار میدانش

و در حدود سنه احدی و ستین و ثمانمایه در دار السلطنه هراة بباغ زاغان حرسها الله عن الحدثان سلطان سعید ابوسعید گورکان جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصانی نداشت و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود نیز این قصیده در آن حال فرموده اند

ای سدهٔ رفیع ترا آستانه آسمان	از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان
صحن طرب سرای ترا نزهت ارم	کرپاس کبریای ترا رونق جنان
گیتی نشید منظر گردون مثال تو	باصد هزار دیده ندیدست در جهان

از فوق عرش فرق بود تا بتحت فرش	از غرفهای قصر تو تا فوق فرقدان
قصرت نگارخانهٔ چین را نمونه‌ایست	گر لطف و زیب غیرت باغست و بوستان
فراش بارگاه ترا زیب بار گشته	بالای مغفر که افلاک سایه‌بان
از ساحت که روضهٔ رضوان نسبتیست	رضوان و حور مرد و فتادند در گمان
بهر نثار بزم تو آورده است می	هر گوهری که خازن کان داشت در دکان
بخشد علاوه نواسازت از نشاط	اقضی القضاة محکمهٔ چرخ طیلسان
خنیاگران بزم ترا شاید ار بود	بر دف بروز جشن جلاجل از اختران
از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور	سوری بدین صفت ننهد هیچ کس نشان
امروز هست زهره و خورشید را شرف	وین ساعتست مشتری و ماه را قران
این بزم خجسته است و در صد هزار جور	هر یک بحسن مایهٔ ده عمر جاودان

شمشاد قامتان پری چهره در چمن
در سایه‌های سرو و صنوبر شده چمان

۹ واین قصیده در صفت جشن سلطان ابو سعید طوطی وار و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از شهرت و احترام نوبت او باختتام رسید و در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه کوکب جواه او از صعود و بقا بهبوط فنا میلان نمود و مالی که اندوخته بود و چشم امل که بر ان حطام فانی

دوخته

دوخته در نوبت زندگانی چون گل بباد داد و خوردها را بر خاک نهاد و عزیزی این دو بیت زیبا فرمود **بیت**

دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیاست	دلق کهن و نانی و باقی همه فاضل
ناکامی و رنجست همه حاصل دنیا	در کام نشود حاصل ازان کام چه حاصل

این دو بیت از آن سلطان است از قصیدهٔ لطیفه مولف بعزیزی اسناد کرده است الله اعلم [illegible]

اما سلطان اعظم ابو سعید گورکان از نتایج احفاد کرام امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان بوده پادشاه دانا و قاهر صاحب شوکت و رعیت پرور بود عدلی و رافتی تمام و دستی و سیاستی مالا کلام داشت در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بر سلطان عبد الله بن ابراهیم سلطان خروج کرد و برو ظفر یافت و سلطان عبد الله را بقتل رسانید و در دار السلطنهٔ سمرقند هشت سال باستقلال و رفاهیت تمام سلطنت ترکستان و ماوراء النهر نمود و در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه شاهزاده عالی قدر سلطان اویس که از احفاد عظام خسرو نامدار بایقرا بهادر بوده و عم زادهٔ پادشاه اسلام ظل ملک العلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف و حمایت عدل منیف او آراسته است

بر و خروج کرد و لشکر ترکستان و امرای ترخان و سرکشان
دوران جمله دولت صفت میل آن قرة العین سلطنت
نمودند و آن شهزاده خسروی بود زیبا منظر و ستوده مخبر و مردانه
و شجاع و صاحب کرم بیت گویی زبان با سر آن خط لطیف
فرمای و نسایه لطف خدای بود از اسباب و ... تمامی ملک
ترکستان تحت حکم در آورد و سلطان ابو سعید از غایت
پروانی و تدبیر بحیلت دلهای امرای و سرداران آن شهزاده
را بدست آورد تا همچون گردون گردان ستمکار با او بدغا
بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابو سعید افتاد
و آن خسرو نا اعتمید آن شاه زادهٔ مظلوم را شهید ساخت
و بعد از آن برفاهیت بر تخت ملک سمرقند نشست و مهابت
و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت و بعد از واقعه
بابر سلطان طمع بملک خراسان نمود و جیحون را عبور کرد
و در بلخ قرار گرفت و بعضی امرای امیرزاده بابر که بنواحی بلخ
و مضافات آن بودند رجوع بسلطان ابو سعید نمودند و در
شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه باهنگ تسخیر دار السلطنه
هراة از بلخ متوجه خراسان گشت و هراة را بگرفت و گوهرشاد آغارا

شیخ سعدی علیه الرحمه

بقتل رسانید و عنقریب جهة تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف
که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هراة را گذاشته بجانب معاودت
کرد و آن زمستان به بلخ قشلاق نمود و هنگام بهار آن سال
جهانشاه ترکمان هراة را بگرفت انگاه سلطان سعید ابو
سعید بقصد او لشکری مستعد با کمانداران و عرادها از ممالک
ماوراء النهر و ختلان و مضافات آن جمع کرده متوجه هراة شد
و جهانشاه از جهت تسلط سلطان العادل ابو الغازی سلطان
حسین بهادر خلد الله ملکه در استراباد و قتل او نیک سخت
شکسته دل شده بود با سلطان ابو سعید صلح نموده خراسان
را بوی گذاشته بطرف عراق عجم روانه شد و سلطان
ابو سعید با ستقلال تمام در خراسان بسلطنت نشست
و مهابت او در دلها قرار گرفت و رعایای خراسان با او
خوش بودند در اوایل سنه ثلاث و ستین و ثمانمایه
امیرزاده علاء الدوله و ولد او ابراهیم سلطان و امیرزاده سنجر
که از ابنای ملوک تیموری بودند سه پادشاه اتفاق کرده بدفع
سلطان ابو سعید لشکر کشیدند و در گرگان با او غنیس حربی
عظیم در میان ایشان دست داد و نزدیک بدان رسید که

ظفر یابند آخر بفرمان رب الارباب سلطان سعید ابو سعید ظفر یافت
و شاه زاده سنجر را بقتل رسانیدند و علاء الدوله میرزا و ابراهیم سلطان
فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثانی الحال که مملکت
خراسان بسلطان ابو سعید قرار گرفت شاه محمود ولد سلطان
بابر و علاء الدوله میرزا و فرزند او ابراهیم سلطان که سجستان قندهار
و یکی برستمدار بود و یکی در مشهد راذکه از اعمال بازرست در عرض
دو ماه این سلطان عالی قدر وفات یافتند و کشته شدند
و ممالک صافی بید تصرف سلطان ابو سعید افتاد نظم
چنین است رسم سرای غرور ۞ یکی جای ماتم یکی جای سور
و بعد از واقعهٔ سلطانان مذکورین سلطان ابو سعید فارغ البال
پادشاه خراسان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و خوارزم
شد و آفتاب دولت او آهنگ صعود و اوج نمود و مدت
هشت سال خراسان را ضبط کرد و سلطان الغازی بد زمانه از
جهت حرمت داری با او مقاومت نکرد و ملک را با او گذاشت
اما سلطان سعید ابو سعید همواره ازین پادشاهی رستم دل
سهراب منش اندیشه مند بود و دمی آب باسایش نخوردی
تا چند گاه فلک بدین کردار بازی کرد و سلطان سعید ابو سعید

دو نوبت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف میرزا
بسمرقند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن شاه زاده را
بدست آورد و بقتل رسانید و حالات سلطان الغازی
خلد زمانه که با سلطان ابو سعید واقع شده در ذیل
حالات همایون سلطان غازی در خاتمت کتاب
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و سلطان سعید ابو سعید ممالک
خراسان را که از انقلاب بابری و ظلم و غارت جهانشاهی
ویران و خراب شده بودند بسایهٔ معدلت و رافت
در آورد و با رعیت نوازشها نمود و بدعتها برانداخت
و بعد از واقعهٔ جهانشاهی تمامی ارباب عراق عجم و کرمان
و مضافات آن رجوع بدو کردند و او شحنه و داروغه
یاسف نام میفرستاد و رعایا بطوع حکومت او را
قبول می کردند از حدود کاشغر تا تبریز بقید حکم و تسخیر
او در آمد و طغیان و غرور دامن گیر آن پادشاه نامدار شد
و از خراسان در شهور سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه لشکر
بی پایان جمع نموده آهنگ عراق و آذربایجان نمود
و اولاد جهانشاه و لشکر ترکمان نیز رجوع بدو نمودند و در

اقطار آفاق دست بالای دست خود ندیده‌ای از درجهٔ انصاف
بیرون نهاد و از ثقات و عدول استماع افتاد که بارها بر زبان راندی
که عالم معموره جای عالم یک کدخدا پیش نیست و ندانست
که اولاد آدم همه میراث خواران عالم اند نظم

گدارا کند یکدرم سیم سیر | فریدون بملک عجم نیم سیر

آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ
نور قبره بسیار بالا و در صلح کوفت میسر نشد آخر که از صلح
نا امید شد بمردانگی و کوشش‌های همت فشرد برای و تدبیر
روز بروز سلطان سعید ابو سعید را ضعیفی ساخت
و لشکر ابو سعیدی از مشقت راه دور و دراز که رفته بودند
و از گرسنگی و سرما ستوده شدند و بمرگ و اسیری راضی
شدند و از ثقات یکی نقل کرد که من شبی در پهلوی خیمه یکی از
مقربان پادشاه سعید بگذشت و از قضا جائی بگوش من آمد احساس
کردم که آن مرد در دعای گفت الهی حسن بیگ را توفیق ده
تا ظفر یابد و زن و فرزند ما را اسیر کرداند و ما را به بردگی برده در میان
فروشند من متحیر شدم در آمدم و آن مرد را ملامت کردم که
این چه کفران نعمت و ناسپاسی است که نسبت با ولی نعمت خود

میکنی همه گویند و تو نیز گوئی که برگزیده و تربیت یافتهٔ این درگاهی
تری بدار آن مرد بجواب من گفت راست میگوئی اما من این
مناجات از اضطرار مسلمانان و خام طمعی این پادشاه میکنم آیا تو
معلوم نداری که حق تعالی بیک نظر لطف از فارس و بغداد
تا در روم دری و تا به ترکستان بدو ارزانی داشت که نصف
عالم توان گفت البته می خواهد که تمام دنیا را بیک ماه مسخر سازد
و مشقت بندگان خدا را خوار دارد من چون آن مرد را محق
یافتم روی از ملامت بر تافتم و بخواندن این بیت شتافتم

کار آسان گیر بر طباع زانکه زود طبع | سخت میگیرد فلک بر مردمان سخت کوش

القصه چشم زخم روزگار بر آئین آن خسرو نامدار راه یافت و لشکری
بدان انبوهی و آراستگی از جمع تراکمه متوهم شدند و سلطان سعید
نه از حقارت سپاه بلکه از قدرت الله بهم بر آمد و تیر تدبیر او بر
هدف صواب نیامد و شمشیر جلادت در قراب بطالت
محجوب ماند نظم قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه زیرکان کور گشتند و کر خسروی که در عرصهٔ کاردانی پرویز
را اسپ بطرح دادی در عرصهٔ ندامت ذلیل شد و جمشیدی
که با رابعهٔ فلک در زینت هم سری میجست مقید دام ضحاکی

بلا گردید مطلع
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
القصه امرای خراسان که از آن پادشاه خراسان بودند و نفاقی که از نامداران سمرقند در دل داشتند عزم خدمت باغی کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع گذاشتند و مملکت بر حال ایشان این بیت می گفت بیت
ای دوست به بیهوده دل دوست میازار
ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد
اما راصدان آن ساعت منحوس چنین نمودند که روزی دوشنبه بیست و یکم رجب المرجب سنه ثلاثه و سبعین و ثمانمایه رایت دولت سلطان ابوسعیدی معکوس و باب دولت آنحضرت و سعادتمند مدروس گشت و علی الصباح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر غدر امرا مطلع شد دید که تدبیر از دست و تیر قضا از شست رفته چاره بجز انهزام ندید و با معدودی چند خواست تا از آن گرداب بلا بساحل امان رسید ترکمانان در پی او افتادند و بدست زینل ولد حسن بیک آن خسرو نامدار گرفته شد بیت
از جفای گردش دوران بی انصاف عاق
ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق

اما امیر ابو النصر حسن بیک از غایت احسان و رای و تدبیر میخواست که آسیبی بدان خسرو عالی مرتبت نرساند و حق اخلاص قدیم که اجداد او را بخاندان صاحب قرانی تیموری بوده موکد و ثابت بود و امید داشت که متغیر گردد بعضی از آنجه که جهت خون گوهرشاد آغا کینه قدیم بدان پادشاه کریم در دل داشتند امیر حسن بیک را از راه صواب بگردانید تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحرای اران موغان شاه سعید سلطان ابوسعید را بدرجه شهادت رسانید الامر لله العلی الکبیر بیت
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین
روح القدس بتعزیت آفتاب شد
و نیز اکابر الوس چغتای که مدت یکصد سال بعزت و کامکاری بسر برده بودند بذلت و ادبار گرفتار شدند اما امیر کبیر امیر حسن بیک پادشاه خردمند و اهل دل و صاحب ناموس و کریم طبع بود از روی احسان و الطاف بعزیزان و اکابر نظر فرمود و هیچ آفریده را الا انعام و اکرام آسیب و زحمت نرسانید و با خود اندیشه کرد که خدای تعالی مرا چنین فتحی بزرگ ارزانی داشت شکران بر مقتضی کلام بر ذمت دولت خود واجب میدانم و نیز

از شمشیر کین سلطان غازی اندیشه‌مند بود هم اگر به الوس
چغتیها اسیبی رساند شمشیر آبدار این خسرو عالی تبار بانتقام
بدوان رساند که باتباع جهانشاه رسانید حمایت لطیف و عنایت
منیف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر ایران
ازان شد **بیت** گر نه در سایهٔ اقبال تو آرند پناه
از بد حادثه گردند همه خلق تباه * حق جل جلاله سایهٔ دولت
رفع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بیچارگان خراسان
ممدود دارد و آن خسرو شهید را همچنانکه در دار دنیا محبوب
دلها میداشت در آخرت نیز مشهود شهدا و مسعود سعدا گرداناد
و سلطنت خاقان مغفور سلطان ابو سعید انار الله برهانه
در ماوراء النهر مدت هشت سال بود و در خراسان هشت
سال و یکسال دیگر تقریبا از حد بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان
و از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه بالقاب شریف
او مزین گشت و در عدل و داد و سیاست ابنی بود و عمر عزیزش
از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که بدرجهٔ سعدا مرتقی گشت
والیوم اولاد کرام ان حضرت که قرة العین سلطنت اند در دیار
ماوراء النهر و کابل و طخارستان بخلافت متمکن اند و این پادشاه

عط واستعداد ارباب صلاح و رشاد را بواسطهٔ مددکاری
الطاف و ترتیب و اعطاف بمحل و مراتب اشراف رساند و بی شایبه
ذات شریف این پادشاه کامکار فریدون اقتدار خلد زمانه اسباب
فضیلت و بلاغت حاصلست و جوهر ذات ملک صفاتش تربیت
اهالی فضایل مایل لاجرم دور روزگار که تابع فرمان قضا جریان
اوست به تبعیت ذات شریفش همواره تربیت اهالی و فضایل
اقدام می نماید و شیخ سالک شیخ نظامی درین معنی فرماید **نظم**
بدانش چو شه باشد آموزگار * همه اهل دانش کند روزگار
فائده نزد حکما و بدیههٔ عقل ثابت و درست است که طباع ملوک
بهر شغل که مشغول گردد اهالی آن عصر تتبع نمایند و امام غزالی رحمة الله
میفرماید که بزمان عمر عبد العزیز چون مردم بیکدیگر رسیدندی از نماز
و روزه و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی و بعصر سلیمان بن عبد الملک
از نکاح و عشرت و الوان طعام و عشقبازی و هر آینه این امثال و حکایات
این که مطابق حدیث نبوی است که الناس علی دین ملوکهم چون سیرت
و اخلاق حضرت جم جاهی عز دولته القاهره بر هنرمندی و هنروری دانسته
بی شک اکابر دولت و اعوان حضرت برغبتش در اکتساب فضایل که قصب
السبق از اقران واکفا ربوده اند و هر یکی در فنون فضایل ید بیضا نموده اند

بیت سعی سلطان هنرپرور خورشید محل • دایم از همت
عالی بفضایل کوشید • وین امیر الامرا داور دین جاه ملک • بر عروس
هنر از مرتبه زیور پوشید • حمایت عنایت ازلی و رعایت بدایت
لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نوایب روزگار و حوادث گردون
غدار پایمال حرمان بودند بطراوت رعایت این امیر کبیر مسرور و بعنایت
این صفدر شهیر مشهور ساخت بیت اگر درین شده دین صولت آن هنری
فضل ارزنده عنایات علیشیری کرد • هرچند بیمن و الطاف این بزرگوار اطراف
آفاق را مستعدان و شعرا تتبع زبان مسخر ساخته اند و بحر انجمن
و برزن سخن فضیلت و هنر در میانست اما حالات و تذکره مستعدان
این روزگار را قلم ضعیف این نحیف از عهده تحریر بیرون نمی تواند آمدن
و نیز عنان مرکب قلم مرکب از دست رفته است سعی بنده بر اجمال نماید
که این سرگشته بی لگام را آرام گرداند و از هرزه دوی و سرتازی منع
رباعی فریاد ز دست خامه تیز اندود • کو راز دلم بدشمن
و دوست نمود • گفتم ببرم زبانش تا گنگ شود • ببریدم از آن فصیح
ترگشت که بود • القصه مطلب آنست که این شغل حواله بدیگری رود که
درین راه سعی خویش نموده سرگذشت فضلای این روزگار بگوید بیت
افسانه چند ما بعالم گفتیم • کو بر کو فسانه بیکار دگر شش جهات را

ما بدیگران حواله کردیم و وجود شریف شش فاضل را که خلاصه هفت
اقلیم اند برگزیدیم که طبع سلیم هریکی گنجینه معانی و فضایلیت و این
اشراف عظام امروز برگزیده پادشاه ایام و ستون شرع اسلام اند باوجود
متکفل مهام مسلمانان و معتمد و مؤتمن حضرت سلطان اند انواع فضایل
و علوم را حیازه کرده اند و در هنرپروری و هنرمندی سنت اکابر
ماضیه تازه میدارند و عجایب آنست که اشتغال دنیا و تحصیل فضایل
ضد آن لایجتمعان اند و این جماعت بتوفیق حق هردو را مجمع بوفق
و مسعود شده اند و شک نیست که کیمیای همت خاصیت پیر طریقت دستگیر
این قوم است مثنوی پیر باید راه را تنها مرو • از سر عمیا درین
دریا مرو • لاشک پیر طریقت این قوم محقق نیست الا محقق و اصل
و مدقق فاضل و موحد کاملست بیت حافظ مرید جام جم است
ای صبا برو • وز بنده بندگی برسان شیخ جام را • چون تقریب
شمه از اوصاف کمال بندگی مولانا بتحریر رسیدست واجب باشد شطری
از محاسن اخلاق آن حضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش شمه بیان
کردن هرچند مقام این بزرگوارش خواهد بود بدو اسناد کردن
چنانست که شیخ بزرگوار سعدی فرماید بیت گل آورد سعدی
سوی بوستان • بشوخی چو فلفل بهندوستان • اما کاهگاهی

همای همت عالیش از فراز اوج عرفان به نشیب وامکان شاعران
میلانی می نماید ازین جهت از روی تیمن و تبرک ذکر حالات و مقامات
و تحریر اشعار آن حضرت به تحریر آمد **ذکر عارف معارف یقین مولانا**
عبد الرحمن جامی ساقی جان جام معنی بر شراب ناب ساخت بعد از آن جام
حریفان را زمی سیرآب ساخت • در مصطبهٔ جامی تا گشاده شد مجلس
رندان نامی در هم شکست عروس فکر بکر تا نامزد این مرد معنی شد مخدرات
حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکرشکن هند را سواد دیوان
منشآتش خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسیان میدان
مملکت فارس تا شهد اشعارش نوشیدند دیگر انگشت بر نمکدان کلام
ملیح گویان نزدند و مترنم این شعر اند **بیت** جام جان افزای جامی جرعهٔ توفیق یافت
شورشی آن برد ذوق از شعر شیرین کمال • کوکب سعدی آمد تا بسعدی بعد
گرد نجم طالعش اسهم خسرو اتصال • جامیا او خسرو فضلست و مانی دیگران
پیش او نایان زمانی هست و انجم فضل حال • اما اصل و مولود بندگی مولانا
از ولایت جام است و مسقط راس مبارکش قریهٔ خرجرد و منشأ دار السلطنهٔ
هرات و ابتدای حال به تحصیل علم و ادب مشغول شد تا سرآمد علمای روزگار گشت
و با وجود علم و فضل مقام برتر طلب میداشت تا درد طلب دامن گیر همت عالیش
گشت و دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبلة المحققین

و سید الواصلین سعد الحق و الدین الکاشغری قدس الله سره العزیز
داد که آن مرد معنی از مریدان و خلفای خاندان مبارک شیخ الشیوخ
سالک مسالک دین و عارف معارف یقین شیخ بهاء الحق و الدین
نقشبند بوده است و بندگی مولانا مدتی در قدم مولانا سعد الملت
و الدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضت و مجاهدات
فقر و سلوک حاصل ساخت و به برکت خدمت میمون آن مرد خدا بندگی
مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر حاصل شد سر آیینه نظر کیمیا خاصیت
مردان خدا کبریت احمرست **مثنوی** تا نیفتد تو مردی را نظر
از وجود خویش کی یابی خبر • و بعد از روزگار مولانا سعد الملت
و الدین بندگی مولانا خلف الصدق و جانشین مسند طریقهٔ
آن مرد خداست و به برکت انفاس شریف مردان طریقت جناب
مولانا امروز مقصد طلاب معانی و مقر سعادات جاودانست و سلاطین
اطراف عالم از دعا و همت بندگی مولانا استفاده میکنند و فضلای
اقالیم مجلس رفیع او توسل میجویند دیوان شریفش زیور مجالس فضلای
روم است و منشآت لطیفش دیباچهٔ بدایع اهل شام و از اشعار
لطیف آن حضرت ما چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد **ایضاً له**
از خار خار عشق تو در سینه داغ‌ها • هر دم شکفته بر رخ زردان باغ گلزارها

از پس خان و تیونم جگیست چم گشته تنم
اشک آمده تا دامنم از هر قره چون تارها
تا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر
عمری پی نظاره سر بر کرده از دیوارها
زاهد بمسجد پرده پی حاجی بپایان کرده طی
آنجا که باشد نقش پی بیکاربست این کارها
تو داده بار هر خسی من مرده از غیرت بسی
یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها
و در آخر حال که جهانرا از دیدهٔ جاویدشان نفر سلطان عشق پرپور
گردانیده دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف
معطر و چشم جانش از نور عالم ملکوت منور گردیده پیش ذوق
گفت دیگر ندارد و قلمش از تحریر حروف بجاذبه و تفسیر آیات
حقایق جاریست و درین باب میفرماید **رباعی**
جای دم گفت و گو فرو بند دگر | دل شیفتهٔ خیال میسند دگر
در شعر بده عمر گرانمایه بباد | انگار سیه شد ورقی چند دگر
و بندگی مولانا را اشعار و قصاید اکابر را در حقیقت و معارف
اجوبه شافیه بسیار فرموده و ایراد مجموع آن درین تذکره مشکلست

مصراع بحر اعظم چون نگنجد در غدیر. حالا بندگی مولانا مستغرق
بحر معانیست و هر چند گاهی تصنیفی مثل عقد گوهر شاهوار
منظوم و منثور از آن بحر لا تناهی بساحل وجود میرساند و ما جوابی
که مولانا قصیده بحر ابرار خواجه خسرو را فرموده بتمامی بجواهم آورد
اینست **ایضا له** کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست
رخنها دان کش بدیوار حصار دین درست پاسبان در خواب بهر رخنه
چیست از ناب رنگین گشته جای ز آفتاب
آنکه گرد افروز رنباب جا کش بر سرست
گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا
در بر ش دل بحر دان و او شه بحر و برست
کیست خالی بش بهر نعت یوم الحساب
صفر گر خالیست از ارقام عدد بالا ترست
زن نه مردی کن و دست کرم بکشا که زر
مرد را بهر کرم زن را برای زیورست
عاشق بمیان شدی لاغر میانش کن دل
حسن معشوقان رعنا در میان لاغرست
نیست سرخ از اصل گوهر تکهٔ زر گو بیا

[illegible] در ردد دیگر

بهر داغ نخل کشان گشته سرخ ازار است
مرد کاسب گر مشقت میکند کف را درشت
بهر ناهمواری نفس دغل سوهان گر است
طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سر نهند
قانعان را خنده بر شاه و وزیر و کشور است
ماکیان را بهر طعمه میبرد سر زیر کاه
قهقهه بر کوه و بر در شیوه کبک نر است
هر کرا خو ساخت شهوه نیم خردل کو تبل
خود بفهم خورده دانان نیم خردل هم خر است
دست ده با رآستان در قطع پستیهای طبع
بی عصا مگذر که در راهت بسی جوی و جر است
جون کند اهل حسد طوفان طریق حلم گیر
گاه موج آرام کشتی را ز ثقل لنگر است
با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان تاب
کشتن آن آتش که اندر سنگ آهن مضمر است
است مرد تیره دل در صورت اهل صفا
چون زن هندو که از جنس سفیدش چادر است

طعنه از کس خوش نباشد گرچه شیرین گو بود
زخم نی بر دیده سخت‌تر از همه نیشتر است
نیست از مردی بجوز دهر را کشتن زبون
زن که فایق گشت بر شوهر بمعنی شوهر است
نکته‌ها پست کامل است طالب را بلند
نقطه‌های پای حیدر تاج قاف قنبر است
جاره در دفع خواطر محبت پرست و بس
رخنه بر یاجوج بستن خاصه اسکندر است
در جوانی سعی کن گر بی عمل فضل خواهی
میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبر است
عالم عالی مقام از بهر چه خواند علوم
جون علاکش معنی استعلا و کار او جر است
جای احسنت این نشو از باغ رضوان روضه ایست
کاندرو هر حرف ظرفی پر شراب کوثر است
لجة الاسرار اگر سازم لقب او را سزاست
زانکه از اسرار دین بحری لبالب گوهر است
سال تاریخش اگر فرخ نویسم هم سزاست

زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فرخست

وانچه از مصنفات بندگی مولانا حالا از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب افاضلست نفحاتست در بیان حالات اولیاء الله العظام در نثر و جواب چند نسخه منظوم شیخ المحققین نظامی رحمة الله علیه مثل مخزن اسرار و غیر هم و نسخهٔ بسماو چند کتاب در تصوف و بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت و معرفت دردانها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء الله وحده العزیز

بیت

ای تیر حقایق دین قرنها بتاب　　وین عنصر کمال یقین سالها بمان

ذکر ملک الامرا معین الفضلا امیر نظام الدین علیشیر

که القاب شریفش زیب و زینت فاتحهٔ این کتابست بلکه دیوان سعادت و افضل الخطاب　　تا ذات خیر اثر ش کتم لا امکان ظهور این بس کم روزکار درین روزکار کرد　　واهب العطایا بروزکار در از چنین مظهری سرافراز کرداند و کردون بقرنها چنین سروری بر سر ریر عزت نشاند **بیت** سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل کردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ‌ تعریف آفتاب نمودن تیرکی عقل و در فضیلت مشکناب اطناب علامت جهلست ذکر مآثر میمون

و مدایح همایون این امیر کبیر در اقطار ربع مسکون سیار و طیارست و دبدبهٔ فضیلت و کمال علو همتش باطراف آفاق منتشر هرچه درین باب کفته شود با تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معهود این کتاب شمهٔ از فضایل این امیر کبیر و شطری از بیان حالات و مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود والد بزرکوار این امیر نامدار از مشاهیر روزکار بود و از جملهٔ صنادید الوس جغتای و بروزکار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر انار الله برهانه مدبر ملک و کافی مهام و معتمد علیه و مشار الیه بود با وجود ترکیت ترک فضایل نمینمود و از غایب همت عالی بر آن معروف بود که فرزند سعادتمند بتربیت بزیور فضل متحلی و با نواع هدایت متجلی کردد **بیت**

خدایا ضایع مکردان اجر نیک کاران را　　درین مزرع نکوکاری بود الحق نکوکاری

وسعی آن بزرکوار ضایع نشد و از ان سلف خلفی چنین نادر روزکار بر مسند عز و تمکین قرار یافت و بروزکار پادشاه مرحوم مغفور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما بفضیلت کوشیدی و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیمش بکفتن اشعار و شنیدن آثار و اخبار مولع بودی در اول شباب ذو لسانین شد و در شیوهٔ ترکی صاحب فن کردید و در طریق فارسی صاحب فضل

ومولف راست بطریق تلمیع در حق این امیر کبیر **بیت**

ترکی سین کورب قلور للآرا یردی ترک و توبه ایم ٭

گر ترک بولسا رلار ایردی ترکن کردری ٭ باوجود

فارسی در جنب شعر کاملش چیست اشعار ظهیر و کیست باری

انوری اما سلطان بابر پادشاهی بود سخن شناس و هنرپرور

بود دائما بر لطف طبع و قادی این امیر کبیر آفرین میکرد و احیانا در ترکی

و فارسی شعری از منشآت این امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت

طبع و زیبای کلام شریفش تعجب کردی و بالطاف شریفش مستفید

و بدعای خیرش مدد نمودی **بیت** پاکبازان نظر از رهگذری یافته اند

توتیای بصر از خاک دری یافته اند ٭ الیوم این امیر کبیر اعظم حامی دین

و دولت و پشت و پناه شرع و ملت است خسرو روزگار

زمضایح بعیدش پس تقید و اصحاب مناصب و ارباب مراتب از صحبت

شریفش مشکور و راقی مجلس منعش مقصد فضلاست و درگاه

رفیعش مرجع ضعفا و فقرا خوان نعمتش برای مهجوران نعمت مهیا

نهاده و باب کرمش بر رخ نیازمندان کشاده **رباعی**

خیرات چنین لطف خدایی باشد ٭ نی از سر شهرت و ریایی باشد ٭

صاحب نظری سیرتش خیر و عطاست ٭ بالله که هدایتش عطایی باشد ٭

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر

باوجود تقرب حضرت سلطان و تکفل مهام مسلمانان و رونق

شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال

دارد و جلیس او جز نکو طبعی و فاضلی نیست و انیس خاطرش جز اهل

دلی نه گرانان بچشم همتش سبک می نماید بلکه نا اهلان بمجلس

لطیفش در نمی آیند **بیت** ما در بروی مردم نا اهل بسته ایم

و ز هیچ باب در غم بیکار نیست ٭ اشعار ترکی و فارسی

خاصه طبع شریفش گفتن و شکافتن معما خلاصه فکر لطیفش و هر

چند روزی موج دریای دانشش دُرری منظوم و منثور بر می

افشاند و اهل عالم گوش میگیرند بلکه زیور گوش اهل هوش میکنند

بیت چشم گردون با هزاران دیده آخر کو نیست

تا ترا بیند بدست دیگران ننهد عنان ٭ سانحه ناتمام و ز راز ان

طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسه حضرت شیخ العارف

نظامی است رحمة الله علیه که قبل ازین امیر خیر هیچکس بر چنین فضلی

اقدام نموده اند الحق داد معانی دران داستان داده و دو بیت

ما از داستان لیلی و مجنون بیاوریم با تشبیهات که در بهار باشت

و تشبیهات و خیالات بلند درین دو بیت و باقی ابیات دیگران کتاب

مندرج است **مثنوی** مرزا و رزکیا رسه برکه جوشن •
ششش برکو تور و رباشیغه سوسن • لاله در قین و بر صابه
بنوای قرادی اجور هواغه • طبع لطیف و صنایع بدیع و باقی ابیات
را ازین دو بیت معلوم کند در خانه اگر کس است یک
حرف بس است و بر سبیل عادت که درین تألیف جاریست
از روی گستاخی از کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر چندی خواهم
آوردن تا نزد فضلا نمود کاری از ان حضرت باشد و در جواب
قصیدهٔ بحر نعید الیوم یادگاری خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر را
قصیدهٔ غراست و گمان مؤلف چنانست که این جواب برا جوبه
دیگران فضل دارد **ایضاً له** آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است •
افگری بهر خیال جام تمچین در سر است • ... که بیاد از مرگ
نار دز ... وست ویرانی ملک • خسروی عاقبت خسرو بلا گرد کشور است
تیغ زینت سقط و فروگ ... خسرو است • شیر زنجیری زشیر شه کم صولت تر است
لازم شاهی نباشد خالی از دردسری • کوس شه خالی و بانگ غلغلش دردسر است
با دهان خشک و چشم تر قناعت کن را ... • هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است
تخم رسوای دهد بر دانهٔ تسبیح زرق • آری آری دانه خس خویش را بار آور است
ره روان را رکش سهل دان آشام فقر • در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است

گنبد خضرا که خونریزست نعلش دور است • برگ حنیا اخضر آمد لیک رنگش احمر است
نیش تر دامن بود هر موی مرد کرم رد • جان بطر را هر پری از بال شاهین خنجر است
مرد را خرکات امواج خوناب دست • رند را جز قدح ارقام دور ساغر است
مرد را یک منزل از ملک فنا دان تا بقا • مهر را یک روزه ره از باختر تا خاور است
ای کنه را ساختن از رده از تیغ زبان • ناتوان کردن رگ جان ریخ را از نشتر است
خاکیان در پایه بالاتر ز جباران بود • بوی خوآمد برمنار از ... اگرچه اخفر است
ظالم و عادل نیکسانند در تعمیر ملک • خوک و بکر در شیار و کار دهقان دیگر است
ای بسا نقصان که در نفعش بود دیکنو بح ... • چون رف او لو در بیدار بهر همون جنبر است
ره سوی حق پیدا آما است اقرب راه فقر • بهر آن کالفقر فخری گفتهٔ پیغمبر است
اندرین ره آنکه دارد کام برکام رسول • عرش پروازی است کو هم راه رهبر است
جامی دین نبی جای که جام فقر را • داشته برکف لبالب از شراب کوثر است
روضهٔ رای منیرش گلشن دان کو ز لطف • قطرهٔ رخسارهٔ آتش بهر برگ مهر انور است
عاجز از تعداد اوصاف کمال است عقل • انجم گردون شمردن کی طریق اعور است
دین پناها اهل دوزخ را جوانمید بهشت • جان خاکی را هوای وصل آن خاک در است
ژاله سان کند در درون غنچه افتد نیست • کار زوی در فقرم در دل غم پرور است
ز التفات خاطرت این نکته نسرین تر است • همچنان کز پرتو خورشید نی را اخگر است
که الفکار اگر سازم لقب او را سزاست • تحفه چون نزدت ز بحر فکر بم این گوهر است

گشت یوم جامع شهر رجب تاریخ او طرفه ترکیبی که روز اتمام را مظهر است
طالبان ربع مسکون را ز ظل عاطفت فیض بادا تا مقام مهر چارم منظر است

اگرچه خواجه خسرو مقدم و صاحب فضل است و در بحر الابرار معارف
و حقایق و خیالات دقیقه او نزد عارفان مکرر و معزز است اما
این امیر کبیر هم داد معانی داده و در شاعری و سخن پروری و نمودن
خیالات خاص تقصیر نکرده • این بیت جوابی کم از گفته خسرو
بلکه این دو سخن بسیار خوبتر افتاد • و دیوان ترکی این امیر کبیر زیور
مجالس سلاطین و اکابر است و نوای ارغنون نوای عشاق بلا
نوا را براه راست می آورد و مخالفان را صدای صریر کلکش
مغلوب اند و آهنگ خسروانیش محبوب سلطان حسینی زمین آوازه که
از دیار ترک تا حد حجاز رفت و زه دبدبه که از نیشابور تا اصفهان
رسید گوشهای بزرگان عجم از صدا پرست و گوشهای عالم ازین
بحر پر دور یکشب این خبر بعراق رسانید و اوراق طوبی را فلک
شعبات این نهال گردانید **بیت** پی روانش اهل فضل هر مقام
باد عالی ظل جاهش والسلام • و ما از دیوان شریف این امیر کبیر ترکی
برگزیدیم که در مشرب فقیر موافق حال کمینه بود چندانکه سخنهای مصنوع
یافتم اما جراحت دل مستمندان درد مند را این غزل ملکی پاشده **ایضاً له**

یارب ول آی حسینین ایل فهیفه نامفهوم قیل
بیله موجود ایله اونی یامنی معدوم قیل
بولسا عشقیمده قصوری کونکلونی مندین ساوت
عشقم ارباک اولسه اه سنگ تاشی کوبکلین [موم قیل]
بارچه یوزدین نچه کیم کوزومنی محروم الکتتمه
بارچه کوزدین اول پری یادینی نامحروم قیل
قیلسا ظلم اول ظلم ایل قطعین یارب زبون
جون تظلم دور ایشیم دایم منی مظلوم قیل
دایما کیم یار موا کینی مهریم نوایی کونکلی دا
اندسین سین پرتالی ایله بن معلوم قیل

یکچندی سخن از دو کمال فضل این امیر خیر رفت اکنون از صدقات
جاریه و آثار خیرات او رقمی بر وجه صواب رود و خلاصه سخن آنکه
مردیست زیرک و عاقل در کار دنیا بنظر عبرت نگریده و درین
دار عمل از کار رجز اعمال و فضایل نباشد این تاریخ این کبیر همت این
امیر خیر شد و همگی همت و تمامی نهمت از همتش بکار آخرت مصروف
گشت و قاعدهای صالحان پیش گرفت و توشه آخرت
پیش فرستاد **بیت** کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی
آب اینجا خور که در دریا بسی شور و شر است • رای صوابنمایش اقتضا

گرد که فواضل اموال را صرف خیرات و مبرات نماید و دست تطاول
میراث خوران و شغل بران از آن کوتاه گرداند پس بر فحوای
ما عندکم ینفد و ما عند الله باق از خالص اموالش که در راه خدا برغم
ریا و هوا درین ممالک بر مدارس و مساجد و رباطات و بقاع خیر
و دار الشفا خرج و صرف کرده و اوقافی که بران مقرر فرموده تخمینا
پانصد تومان رایج کپکی باشد مؤلفه

بیت

ذکر خیرت میرود در خافقین • ای علیشیر خدا ذکرت بخیر •

و اگر بتفصیل ذکر اعداد خیرات و مستحدثات این امیر کبیر رود کار
بتطویل و اطناب انجامد چندی که در دار السلطنه هراه از مسجد
جامع و مدرسه و بعضی که از سایر منازل و مراحلست مجملا ذکر
خواهد شد اما عمارت دار السلطنه هراه است و خانقاه و دار الشفا
جمله در یک جا بر کنار جوی انجیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرت
آن دیده تر گردانند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین زینت و محل
عمارتی نشان نمیدهند دیگر احداث رباط عشق است و دیگران
سابقا درین تذکره ثبت شده دیگر عمارت رباط سنگ بست است
و دیگران هم بمحل خود مرقوم شده و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه
احداث میفرماید مثل عمارت سر روضه حضرت سید قاسم انوار قدس سره

و رباط دیزباد بنواحی نیشابور که ثانی رباط ایاز خاص است
بلکه از آن رعناتر و سنگین تر بعنایت الهی چند وقتست تا همت
عالی بر خیری گماشته که آب چشمه گل است و آن که از مشاهیر عیون خراسانست
و از متنزهات جهان و در اعلی ولایت طوس واقع است بمشهد مقدسه
رضوی آورده و مجاوران و مقیمان مشهد مقدس را از جوی آب خلاص سازد
و درین کار مدد و همت اهل الله شامل حال این امیر کبیر است چه این
احسانیست که جباران سلاطین درین کار عاجز بودند و قریب ده فرسنگ
شرعی است منبع این آب که مجموع در ناهمواریها و سنگلاخها آب میآید
و این خیر بر جمیع خیرات شریفهاش شرف دارد و مشهد مقدس ازین
جوی رشک بهشت برین و غیرت نگارخانه چین خواهد شد ان شاء الله تعالی
قال النبی علیه السلام • افضل الاعمال سقی الماء • و باقی عمارات و خیرات
این امیر خیر را بتفصیل نمی توان آورد چه از شمار و حد بیرونست
حرسه الله تعالی معالیه و سکر مساعیه و این کمینه مؤلف را بمدح این امیر
خیر قصیده ملمع است در ترکی و فارسی چون سخن سخنوران درین
تذکره گذشته بنده را یارای آن نیست که در عداد فضلا خود را
مندرج سازد اما بتقریب در مداحی این امیر کبیر شروع می نماید و این قصیده
بعرض میرساند ⁂ ⁂ ⁂ ⁂ ⁂ ⁂

صبحدم آچدی یوزیدن پرده نیلوفری / جلوه بردی حسنی بیناء عروس خاوری
از افق تا شد ید بیضای موسی آشکار / بوالعجب کاران شب را رفت سحر سامری
بولدی ظاهر نور ایمان کفر و ظلمت شیدن / شاه خاور دین هزیمت قیلدی خیل بربری
آتش خور عود شب را سوختا از دهان صبح / آسمان کوی زنبیات کرده شکل مجمری
دو هر ظلمتدن خلاص اولدی زلیخا کوردی تنک / بر نظر لطف ایلدی یوسف صبا اسک حاوری
دو ظلمت کریزان از سلیمان سحر / صبح از یاقوت خور نمود تا انکشتری
یوسف مهجو مصر چاهده بولدی عزیز / هر نظاره کاهده اکا هزاران مشتری
از طلوع شمسه خاور جهان پر نور شد / وز نوای زهره در کوش آمد این درّ دری
کای جهانک قبله دن صاحب نظر منظری / عارضنک برک سمن بلکه کلبرک طری
تا ملایک قیلدی رویت سجده های شکر کرد / عکس رخسارت که پیدا کشت پنهان بلک بری
ای قراقچی کوزلارنک هر فتنه دوران / کاکل سکون مشکبونک بلای بربری
جون کلامت منطق طوطی ندارد حالتی / بالیت شکر طری جبود که تو شیرین تری
طینتنک یا رب ملایک نی نه در کیم دیدیلر / بو بهری ظاهر سکنک دور آدم پری
لمعه کر در خط افتد ز نور عارضت / بشکند نقاش چینی خامه صورتکری
مملکت حسن و جمال اندا مسلم در سکا / کیم فضیلت بابی اکید رجهانک سروری
آسمان معدلت خورشید دین بحر شرف / انکه خورده کوشمالش کوش چرخ چنبری
مظهر دولت علیشیر اول که شرع حق ایرور / هر معارکده انک فتح و سعادت یاوری

آنجنان کز مقدم سید شده یثرب عزیز / کشته دار الفضل عالم از وجود او هری
بحر حکمت دور انک نی یا ضمیر روشنی / لولوی منظوم اوی بحر شرفنک کوهری
ای بهمن همت آباد ملک از عدل او داد / وی بدور دولتت کشته قوی دین پروری
بر فضایل برله حاصل قیلغونک اول عالی مقام / کیم کیا یا انداق مقام دلدو ح اعظم یکی
آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار / وقت شادی بادبانی کاه انده لنکری
پر نظر پر لانمی بحر دولت دین جهار / نوح دعوت سن علی طوفان غمدین یاوری
تا برین ایوان مینا حلقه سیم هلال / میکند کوش فلک را بهر سر زیوری
بولسون ای حاکم سکا محکوم دوران فلک / ماه اقبال و هلالک خسف و نقصان دین بری

انشا الله حق سبحانه و تعالی سایه ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق شکسته حالان ممدود و دوارا دوآله الامجاد

ذکر امیر فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی زید فضله

واین نامدار عالی تبار در الوس جغتای خانواده بزرک است و اجداد کرام او از زمان دولت حضرت صاحب قرانی بمواره صاحب جاه و امرا بوده اند و بعهد دولت شاهرخی متکفل معظمات امور سلطانی و این امیر نیکو اخلاق با وجود نسب در حسب کوشید و بمکارم اخلاق از اکفا و اقران ممتاز شد و در قبا از اهل عبا کشته و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مقام تعظیم و حرمت زندگانی کرد تا بعد و همت کیمیا خاصیت مردان خدا بدولت

دین و دنیا امروز مشرف و مزین است و نزد سلطان عالم محترم و همه جا
مقرر **بیت** تو سهیلی تا بکی تابی و کی طالع شوی ؛
عکس تو بر سر کوهی افتد نشان دولتست ؛ حالا این امیر فاضل صاحب دو
دیوان است یکی خاتمه اش مزین دیوان ترک سلطان عجم است و یکی قلمش
محرر دیوان فارسی که سفینهٔ بحر حقایق و گنجینهٔ رموز دقایق است مؤلفه **بیت**
فلکش کار جهانی همی راست کند ؛ قلمش گنج نهانی همی افشاند ؛
و من بنده ازین امیر فاضل شنودم که فرمودند که من در عنفوان شباب
بملازمت شریف شیخ عارف آذری رسیدم علیه الرحمه و از همت
آنحضرت دریوزه کردم طبعم بر گفتن اشعار قادر بود و تخلصی چنانکه مناسب
بودی نیافتم التماس کردم که مرا شیخ به تخلصی مشرف سازد بندگی شیخ
جهت من سهیلی رقم کرد و بعد الیوم ابواب معانی بر رخ من گشاده شد
و فیض همت مردان بمن رسید لاشک همت مردان کمتر از طلوع
سهیل نیست در بدخشان سنگ را لعل و در یمن چرم را ادیم میکند
اگر چنانکه فضلا جلد دیوان سهیلی از ادیم یمانی سازند و لعل بدخشانی
بر کفهای رنگین او فشانند هنوز از حق انصاف بیرون نیامده باشند
به تخصیص از تحسین مطلعی که این فاضل را دست داده و آن مطلع
اینست **وله** بروز بیکسی جز سایهٔ من نیست یار من

ولی ادمم ندارد طاقت شبهای تار من • و ما از دیوان ترکی و فارسی
این امیر فاضل دو مطلع اختیار نموده ثبت فرمودیم **ایضاً له**
ای منی جور و جفا با بد اعتقاد یلکان • اوزگالار بیرله و قاهری بی بنیاد
یلاکان • و از دیوان فارسی و این مطلع نوشته شد **بیت**
نباشد خانه ارکان هایی هوس ما را ؛ که دیوار محنت خانهٔ اندوه بس ما را
گمان مؤلف آنست که اشعار این نامدار بهر دو زبان مصنوع افتاده
و در مطلع اول او را خاصه بوقوع پیوسته که در دواوین استادان
مقدم کم دیده ام همانا از زوار روات طبع لطیف اوست و انوار
اسرار و شهرت اشعار سهیلی همچون نور سهیل از حدود بدخشان
تا ملک یمن تابان و سیار است حق تعالی فیض انوار هدایت نصیب
روزگار این نامدار کناد بر عمر و جوانی و فضیلت و کامرانی او برکت بخشد
بمحمد و صحبه الکرام **ذکر دستور فاضل خواجه افضل الدین محمد ترکه**
بعهد مملکت جم گر آصفا و بودی • نو فتادی خاتم بدست اهرمن •
فلک تا صد وزارت به ارباب استحقاق می سپارد و زمانه تا مسند
عزت بوجود بزرگان می آراید الحق باستحقاق و فضل و کمال و علو همت
و آثار کفایت مثل او وزیری بصد ظهور نیاورده **قطعه**
گر جمع کند سپهر اعلی ؛ فضل فضلا و فضل افضل ؛

از هر ملکی بجای تسبیح ؛ آواز آید که افضل افضل ؛
والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین طاب
ثراه از صنادید کرمان کرمان بوده و اباعن جد منصب مقدمی پیشوایی
و مقدمی ملک کرمان بلکه در ذات سلطانان زمان موروث خاندان
مبارک این وزیر باستحقاق است حسب نیکیت نسب
شریف این بزرگوار را باوج عیوق رسانید بیت
چون حسب با نسب از فضل و هنر یار شود ؛ آدمی زین دو شرف افضل احرار شود
منصب وزارت بیمن قدم و مبارکش آراسته شد کار مملکت رونق
تمام و حال رعایا انتظام مالا کلام یافت قلم عطارد القاب او را کافی
الکفاة نوشت وزیر اعظم با او شمس الوزرا خطاب کرد سماحت
و الطاف این نامدار کریم بزرگان برمک را لاشی کرد وجود بی
دریغش سجل سخاوة حاتم را طی فرمود و صاحبی اگر از کفایت
و کاردانیش بری شنیدی تهمت کسی از محاسبان دفاترش
کردیدی بیت جان داد انتقامی حکمتش کار خراسان را
که درگاه سکندر داد ارسطو ملک یونان را گویند که خواجه
جهان نظام الملک الحسن الطوسی تغمده الله بغفرانه بجهت فرزند خود
فخر الملک در نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاه عهد را احکام بر مثابه خیمه

تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند که بی اوتاد قیام خیام
محال باشد و امرا بر طور طنابها ر خیمه اند که بقوت اوتاد که رعایا
اند خیمه را بپا میدارند و علما و کارداران بر هیئت طنابهای کوچک
اند که انرا شرح می نامند از خیمه که ملک است قوتی حاصل می سازند
و دست بدامن امرا که طنابهای بزرگ اند وزده و بحمایت قوت
ایشان در آمده اند و وزرا بر مثال پستون خیمه اند که بار خیمه
و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستون است چه وزر بار را گویند
و وزیر بار کش لا شک بار دل همه ملک و ولایت و لشکر بر دل
وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی
و صلاح ستون بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهارگانه
پستی است و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات پس وزیر
باید که با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا راستی ورزد و وجود
خود را در خویشتن داری و ناموس ملک مرتفع دارد و بصفای
ظاهر و باطن آراسته باشد که چوب کج شایسته ستون نیست
غرض از تحریر این حکایت آن بود که این صفات در ذات این وزیر
نامدار بغر جود است که با وجود ملازمت درگاه و بار ملک و ولایت
محنت تکرار و مطالعه بسیار را بر خود آسان کرده لیلاً و نهاراً

بکسب فضایل وعلم وحکمت مشغول است وبکل مسایل علمی دایما میکوشد
وعروس الفاظ را کسوت ترکیب می پوشد واوقات شریفش
دایما بنشر علم وصحبت علما منقضی است در شاعری خواجوی کرمانی در گلزار
اشعارش گلبندی تواند بودن واز دیوان او سلمان ساوجی علمداری
ودر مدح پادشاه اسلام قصاید غرا دارد که اگر بر کوه خوانی رایته خاشعا
متصدعا وخسرو روزگار را در تحسین این وزیر نامدار مبالغتی
تمام است وما از واردات این دستور عالی مقام بانتور مطلعی ثبت نمودیم
که در حالت رمد فرموده وبس نازک ومجمل است **وله**
نکوی چشم خود بستم برای دفع آزارش ٭ خیال رویش اینجا بود پوشیدیم ز اغیارش
حق تعالی عین الکمال را از روزگار رعنای این وزیر نامدار دور داراد وظل ظلیل
او را بر مفارق عالمیان ممدود گرداناد بیوم التناد بمحمد خیر العباد **ذکر**
مفخر الصدور العظام نتیجة الاکابر الایام خواجه شهاب الدین
عبدالله مروارید بیر الله تعالی حق سبحانه وتعالی انچه اشراف الناس را
باید وبکار آید از علم وفضل وطهارت باطن ولطافت ظاهر واخلاق
حمیده وهنر پسندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته
خطش در رعنایی کجناح الطاووس وانشایش در زیبایی کنشأة النفوس
است نسخش در متانت ناسخ یاقوت وروح را از دیدن توقیع وبغدادی

یاقوت کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساخت ونوای
قانونش دلهای عشاق را بی قانون کرد لاجرم طبع سلطانی
روزگار که معیار فضل است بتربیت این فاضل مایل شده وبزرگان
گوهرشناسان روزگار وخلاصه لیل ونهار همواره خواهان
صحبت وجویان مواصلت این معدن فضیلت اند **بیت**
باش تا این اصل همت وانماید برگ شاخ ٭ باش تا این طایر دولت گشاید پر وبال
والد این خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد مروارید ادام
الله تعالی ظلالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده واز صنادید
اعظم ملک کرمان است بزرگی نیکو اخلاق وخداترس وصاف
اعتقاد ودرویش نفس است والیوم از تشویش ملک پای همت
برون نهاده وباختیار از شغل وزارت استعفا خواسته
همواره بخیرات ومبرات مشغول است واز صحبت شریف اهل فقر
وعلم محفوظ وبانصیب بحمد الله خیر او این وزیرزاده را تقرب
درگاه سلطان گیتی پناه حاصلست ومناصب عالیه بدو مفوض امید که
پایه قدرش بذروه عالی رسد وشام شبابش بصبح الشیب
نوری پیوندد وانه من یشاء قدیر وچون طبع کریم این بزرگ نامدار
بر گفتن اشعار مایل است وشعرش در متانت ثانی شعر انوری است

وعنصر طبعش دوم عنصری واجب نمود درین تذکره مطلع از اشعار
نکارتش بایراد رسانیدن وبندکی مولانا نور الدین والملة عبد الرحمن
الجامی فرماید **مطلع** نو بهار آن که دمد شاخ گلی از گل من •
غنچهایش بود آغشته بخون دل من • وخواجه شهاب الدین
عبد الله در تتبع مولانا میفرماید **وله** آه از هر که وفا بود امید دل من
بجز نومیدی از و هیچ نشد حاصل من • ومؤلف این تذکره بنابر حکم این
بزرک زادهٔ فاضل کستاخی نموده جواب این غزل کفته بحکم المأمور
معذور این است آن غزل **لمؤلفه**

دیکر آمکش از غمزه برغم دل من	هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من •
میکشی خنجر و خون میخورم از حسرت آن	که شود ریخته در دم تیغ تو از بسمل من •
قابل دولت غمهای تو آیا دل کیست	نیست مقبول تو یاری دل ناقابل من •
یار بکذشت و رقیبان اثر او بر سبیه	آه از بخت بد و دولت مستعجل من •
سر نهم بر سر آن کوی علایی ان روی	تا دم حشر در اینجاست جو بر منزل من •

ذکر وزیرزاده مکرم خواجه آصفی زید فضله واین بزرک
زاده نیز مکرم واز خاندان وزارت وپدرش دستور اعظم خواجه نعم
الحق والدین نعمة الله کساه الله بلباس الغفران بروزکار خاقان
سعید سلطان ابو سعید انار الله برهانه وزیری باستقلال واستحقاق

بوده واز جمله وزرای زمان چون او بکاردانی وحساب
شناسی وکفایت دیکری نبود وپدر خواجه نعمت الله مولانا
علاء الحق والدین علی بروزکار حضرت صاحب قرانی تیموری
کفیل مهمات سلطانی بوده شرف خزانهٔ عامره ومردی حقانی
وبامروت واز آثار اولیاء الله دیده اند **کویند** که عمله وباقی
داران که بر درکاه صاحب قرانی بایزا وعقوبت مبتلا میدید وبعضی
را که تکلیف مالایطاق بود برات از خزینه بدیشان میداد وایشانرا
از زجر خلاص میکردانید وبدان مردم می کفت که نوبت مروت
من کذشت ونوبت مروت شماست نه دست زنی توفیق که در
عملداری نیز مایل بندکان خداست وبهر صفتی که باشد رضای
خدا بهانه میطلبد **بیت** کر طاعتی جهان نکنی کان سزای اوست •
باری بقدر خویش کم رحمت بهانه جوست • واین بزرک زاده
در شاعری مرتبهٔ عالی ودر فضیلت درجهٔ وافی دارد والیوم وزرای
این روزکار اکرام این بزرک زاده باقصی الغایه میدارند وحسب
شریفش بر نسب منیف اعلام عظام او شاهد عدل است ومااز
سخنان خیال پرور ایهام اندیش او که در صدف معانی اوست
مطلعی ثبت می نمائیم **وله** بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم •

که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم • حق سبحانه و تعالی
ابواب فیض را بر طبع کریمش باز داراد و بر کردار اسلاف عطایش
در روزگار او در اسرار افزار کرداناد بمن لا نبی بعده و عترته و صحبه

معذرت در ختم کتاب و کتابت تاریخ و مقامات سلطان الغازی

هر کشی توسن او بتم قلم از حد گذشت خوف تطویل و اطناب
بعد هذا در حاست اما اصحاب اشغال را بعد از تردد روزی
در شبها از جمله استراحتی مفیدست و با فسانه الفتی واجب
همانا که این افسانها مد خواب است **رباعی**
آنها که محیط فضل و آداب شدند • در حل دقیقه شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون • گفتند فسانه و در خواب شدند
عزیزا اهل عالم و عالمیان فنون و فسانه پیش نیست و دو روزه
مهلت زندگانی ناپایدار استعاری زیاده نه از فسانهای
که از حریفان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران فنا
اندیشه باید کرد **بیت** ای از فریب دهر جو نرگس بخواب ناز
بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن حکایت مریدی گستاخ
از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره العزیز از کیفیت دنیای
دون سؤال کرد شیخ بزرگوار آهی برکشید و این شعر بر مرید

خواند **رباعی** حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانه
گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانه گفتمش هر کس بمهر دل بدو بربست دل
گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانه حق تعالی عیون اولوا الابصار را بسرمهٔ
توفیق مکحل سازد و راه تحقیق به ممکنان نماید و ابواب معانی بر نسخ جمله
کشاید انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر مقامات و حالات**
پادشاه اسلام ظل ملک العلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر
خان ابد الله تعالی انوار معدلته و عاطفته هر چند ذکر این مقامات
و شرح این درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی در نیاید و اگر
مثلا محمد جریر الطبری و حمزهٔ اصفهانی و اصطونی و مورخان دانا و حکیمان
توانا زنده بودندی از عهدهٔ عشر عشیر از ذکر مقامات و حالات این خسرو
رستم دل سهراب هیبت بیرون نتوانستندی آمد قلم ضعیف این
نحیف چگونه درین شغل خطیر جاری گردد فاما از هزاران یکی و از بسیار
اندکی نمودن و کتاب بر ذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم
کردن اولاست **نظم** رسم تاریخ است که بر شاخسار
پیش هر میوه پس آرد بهار روزگار شریف حضرت اعلی بهار زندگانی
است لا بد افعال او و کردار او و مقامات او شگوفه دریاچین این
نوبهار باشد و عادت مورخان و مولفان در تقدیم و تأخیر ذکر بر حسب

وتربیت زمان است والا فضیلت خاتم الانبیاء بر تقرّبی و فضیلت
سورهٔ اخلاص برتبت ظاهر و واضح است پس برین سبب
تتبع اکابر نامی نموده کتاب را بر حالات حضرت اعلی خاقانی ختم
کردیم و از سایر جنگها و مصافها که آن حضرت را دست داده
عقل عقلا دران حاجت است بر سبیل پیشکش و نهج رسوم ترک یک
تنسوز گذرانیدیم بباید دانست که این خسرو نامدار کریم الطرفین است
و از اخفاد و ذریت صاحب قرانی هیچکدام را این شرف و منقبت
حاصل نیست و از جانب پدر و مادر این پادشاه بعد بزرگوار صاحب
قرانی ست و پیوسته با سلاطین قدیم ما وراء النهر نیز این خسرو
دار داز طرف ام و درین تذکره شرح دادن آن وصلت که صاحب
قرانی را با شاهزاده میرزا و سلطان محمد بن امیر موسی در ما وراء النهر
بوده است حاجت نبود چه آنکه ان قضیه اظهر من الشمس است و در ظفرنامه
مذکور چون این خسرو نامدار بسن شباب رسید آثار جهانداری و انوار
فضایل و بختیاری در جبین عالم آرایش واضح و لایح بود بعد از وفات
بابر سلطان در مرو شاهجان که ام الممالک بلاد خراسانست رایت
جهانداری برافراشت و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه

بیت ای در اول کرده از یاری رخی همچو سرو

دعوت دین اشکارا چون ابو مسلم فرو . بعد از جلوس و خروج **اول**
قضیه فتح استراباد است و کشتن حسین ساغلو و شطری
ازان همت رقم یافته و آن مصاف را جانداران کردن دارند که
از سلاطین نامی هیچ آفریده مصافی چنان نکرده و فتحی نیافته **دویم**
مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد و فتح این ملک است
در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه سلطان سعید ابو سعید کورکان
ایالت استراباد در ابغرزنش سلطان محمود بهادر داد و خود بدفع امیرزاده
جوکی ولد امیرزاده عبد اللطیف عزیمت شاهرخیه و سمرقند نموده و امیر
شیخ حاجی جاندار را که از امرای شاهرخی و مرد کار دیده بود
بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد حضرت خلافت پناهی
فرصت غنیمت شمرده با اندک لشکری از جانب دشت خوارزم
عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف فرمود و سلطان محمود و امرای
عظام او جلادت نموده با لشکر سنگین در مقابله بایستادند
در مقامی که ازا جوزدی گویند بقرب استراباد حرب عظیم دست
داد و در آخر حضرت اعلی را ظفر روی نمود و مخالفان مقهور گردیده رایت
رفیع خسروعالی منصور شد . و سلطان محمود میرزا منهزم گردید و بطرف
بهراه گریخت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت خلافت پناهی

بر باقی چشم ولشکری رحم فرمود وجمله را در حرم امن وامان حمایت
داد وممالک خراسان بعد از آن چند فتح حضرت اعلی را فتح میسر
می شود سیوم مصاف ترشیز است وکیفیت چنان بود که
در وقتی که سلطان سعید کورکان باستقلال تمام فارغ البال
بر تخت هراة نشسته بود در آن حین حضرت خلافت پناهی
عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف فرموده از طرف دشت
خوارزم قطعهای بانمرده بنشابور مخیم نزول اجلال گشت سلطان
ابوسعید بهم بر آمده خواست که بنفس خود متوجه گردد باز اندیشه
آنکه مبادا بی ناموسی دست دهد ودست برد حضرت اعلی خاقانی را
دیده بود دیگر امرای نامدار خود را مقدمهم امیر محمد علی بخشی بحرب
حضرت اعلی بجانب ترشیز ونیشابور فرستاد ودر شهور سنه
ثمان وستین وثمانمایه در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی را
با آن لشکر حرب واقع شد با وجودی که نود نفر مرد بیش با حضرت
اعلی زیاده نبود ولشکر خصم ده هزار مرد مکمل مسلح بود پناه
بلطف حضرت عزت آورده اندیشه نمود ورستم وار بر آن
لشکر بزرگ تاختند زد ودمار از نهاد آن قوم بر آورد وبیک
لحظه با آن حشر محشر ظاهر کرد ومحمد علی بخشی بجانب خداوند خود گریخت

وحضرت پادشاه اسلام از سر جریمهٔ باقیان در گذشت وبر جملگان
عفو فرمود واز ترشیز منخواست که عزیمت حرب سلطان ابوسعید
نماید امرا وملازمان صواب ندیدند وباز بدولت وسعادت
بمقتضی العود احمد بطرف دار الملک خوارزم معاودت نمود چهارم
فتح ممالک خراسان وجلوس این خسرو کامکار است بر تخت دار
السلطنة هراة حماه الله عن الآفات واین قضیه در نوروز اول
ماه رمضان المبارک سنه ثلث وسبعین وثمانمایه بیت

خدا میخواست رونق ملک ودین وشرع ایمان را
که ارزانی بسلطان داشت اقطاع خراسان را

چون واقعه سلطان ابوسعیدی بوجهی که شطری از آن بقلم آمده بوقوع
پیوست ودر ملک آدمی هیجان در آن حین این خسرو با بدایان از طرف
دشت قبچاق بیدغای بتسخیر ملک بسر حد خراسان آمده بود
وکار بدان نزدیک رسیده که ملک خراسان را فتح نماید خبر
واقعه سلطان ابوسعید خود مدة نیم گشت این خسرو بدینمقدار شده
ودر شهر رجب سال مذکور بدولت وسعادت انهضه داد وپیوند را
عزم مرو شاهجان نمود وامیر کبیر ولی بیگ بهادر عمدة الدولة
بجهت تسخیر مشهد مقدس ونیشابور وباقی ملک خراسان نامزد

فرموده بدین طرف تسهیل کرد و یمن الطاف خداوندی و دولت
پادشاهی از دهای برامیرتدکو رجع گشت و فتح این اطراف میسر شد
و دران حین شهزاده سلطان محمود از طرف عراق منهزم بدیار خراسان
رسید و جمعی کثیر از جمله لشکر بدرش سلطان ابوسعید در راه
باو ملحق شدند و آن شهزاده در نواحی جام با امیر ولی بیگ مصاف
داد و شکست یافت و چون منهزم شده ازانجا چون بهراة رسید خبر
توجه حضرت اعلی از مرو بهراة استماع نمود قرار نیافت و از اضطرار
فرار نموده راه حصار و ختلان پیش گرفت و دران حین جهان در خراسان
بادغیس مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بود و از عنایات الهی و الطاف
نامتناهی سرداران و سروران سلطان ابوسعید فوج فوج دولت صفت
روی بحضرت اعلی می آوردند و شرف دستبوس می یافتند کما قال الله تعالی
یدخلون فی دین الله افواجا و حضرت اعلی از غایت پادشاهانه
شامل حال همگنان نموده از ماضی درگذشت و جمله را بدستور سلطان
ابوسعید مراتب و مناصب مقرر ساخت و از کمال عاطفت و اخلاص
که در ذات این پادشاه جبلی و فطریست بارها بر زبان مبارک تشریف
جهت سلطان ابوسعید جاری ساختی فرمودی که مرا جای پدر و اعمام
بودی کاشکی این بخت سلطان عالی قدر رسیدی و من از نیل مراد

حضرت شاه تیمور
بود [illegible]

سلطنت محروم بودمی این سخن می گفت و قطرات عبرات
بر چهره مبارکش از فواره عیون جاری می شد زهی شفقت
و انصاف و زهی اخلاص و اعطاف لاجرم حق تعالی ملک مکتسب صاحب
قرانی را مورث این خسرو عالی منقبت نموده سریر سلاطین معظم
را بزیور وجود شریف او آراسته است تمکین این پادشاه
فرشته اخلاق درین سلطنت و خلافت تا قیام قیامت باد و فرزندان
کامکار و اتباع مدارش را سلطنت و خلافت تا قیام قیامت باقی و پایدار باد

پنجم مصاف نوبت اول با امیرزاده یادگار محمد بن سلطان
محمد بایسنغر است و سبب این مصاف آن بود که چون بتوفیق یزدانی
و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را میسر شد
و امرای کبار و اعیان دیار بکلی مطیع رای همایون گشتند امیر
ابوالنصر حسن بیگ امیرزاده یادگار محمد را که وارث ملک
بود از زمان صبی نشو و نما در میان ترکمه یافته بود نامزد ایالت
خراسان نموده لشکر جرار و سواران تیره گذار با او همراه کرد
و بطرف خراسان روانه فرمود و امرای نامدار خراسان و سرداران
سلطان ابوسعید را در مصاحبت و ملازمت آن شهزاده بدین
صوب فرستاد و امیرزاده یادگار محمد بتقویت حسن بیگ و سپاه

سلطنت

ترا که و دل کرمی وراثت ملک و مصاحبت امرای نامدار
از حدود عراق بجانب خراسان نهضت فرمود اول میل
استراباد نموده آن حدود را بگرفت و امیر شیخ زاهد
طارمی که از قبل حضرت پادشاه روزگار حاکم آن دیار بود
منهزم گردانید چون این خبر بسمع اشرف خسرو عالی رسید فی الحال
باحضار لشکر مثال فرستاد و بر عزیمت حرب یادگار محمد عنان
عزیمت بجانب استراباد معطوف فرمود **نظم**
برآمد ز درگه نوکره نای ∴ زمین چون زمانه درآمد ز جای ∴
بعضی امرای نامدار که بایلغار پیشتر از مواکب همایون آمده بودند
از استیلای دشمن ستوده گشته بلجی بکوه شده بودند بنواحی
خیال ییلاق خوارزمی مرغزار که بنواحی دربند شقاق است تا بخت
مدد کرد و اقبال روی نمود در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانمایه
پادشاه اسلام از طرف ستقر دولت با امرای نامدار رسید و امرا
از بهجت این ابیات میخواندند **بیت**
زهی آمدنت بخت مرحبا کرده ∴ بروی خوب تو دولت نظر صفا کرده
ستاره خیل ترا دیده و ثنا خوانده ∴ فرشته روی ترا دیده و دعا کرده
و روز دیگر که دشمن در گوشقان نزول نمود خسرو جوان بخت با آیین

لشکر و پیکار مشغول گشت و از قلهٔ کوه چون لشکر انبوه خصم
در نظر آمد سرداران متوهم شدند و بعز عروض رسانیدند که مصلحت
آنست که این خیال محکم را از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه
می‌نماید پادشاه روزگار بانگ بر امرای نامدار زد و این بیت
میخواند **من شاهنامه** اگر ما ز دشمن هراسان شویم ∴
همان به که با خاک یکسان شویم ∴ و دو زدم میمنه و میسره زینت
داده **نظم** روز دیگر کین سپهر لاجورد ∴
نصب کرد از جرم نور منجوق زرد ∴ پادشاه اسلام بعزم رزم بر
برسمند دولت راکب گشت و در نواحی دربند شقان حربی
پیوست که هفتخوان در جنب آن ناحقی پیش نموده و نبرد اسفندیار
در دیار زابل در مرتبهٔ آن جولانی زیاده نی **بیت**
براه مرگ می‌آمد ز دست قابض ارواح ∴
بصد تاری همی ارواح می‌پوید بر اشباح ∴
نسیم فتح عاقبت از مهب آمال این خسرو صاحب اقبال وزیدن
گرفت و روح القدس آیهٔ فتح خواندن بنیاد کرد و بسی بر نیامد
که رایت خصم معکوس و رؤیت دولت او مقلوب شد امیرزاده
یادگار محمد بصد حیله جان بسلامت از آن گرداب بلا بیرون برد و بعضی

از امرای تراکمه وجغتای که در مصاحبت وملازمت شاهزاده
مذکور بودند مقید طناب بحکم مالک الرقاب پادشاهی گشتند
وخسرو جمشید دولت نماز دیگر آن روز در دوچهار آن نزول
فرموده فتح نامها باطراف ممالک روان ساخت وجهت تقدیم
سیاست از امرای جغتای وتراکمه دو سه تن را طعمه سباع وطیور
گردانید وبر بواقی اسیران بچشم مرحمت نظر نمود وگفت **نظم**

رو ای اسیران سوی خان و مان ٭ بمن بر دعا باد تا جاودان

تمامی اسیران وضیاع وسپاهیان که بوطن خود نزدیک رسیده
بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه گویان از راه اسفراین
وجوین متوجه دار السلطنه هراة وبلاد خراسان شدند وخسرو
عالیمقدار مظفر ومنصور بایلغار عازم دار السلطنه هراة شد
واین فتح در شهور سنه اربع وسبعین وثمانمایه بود موافق
پارس ئیل **ششم** قتل امیرزاده یادگار محمدست وفتح دار
السلطنه هراة کرت دوم درین کار که بدست این خسرو
نامدار بر آمد عقل عقلا عاجزست واین دست برد از رستم دستان
نشان داده اند ودر رزم بهرام گور با خاقان بدین دستور نبوده
چه در تاریخ مذکورست که بهرام خاقانرا با سیصد نفر مرد بر زده بکشت

درحالتی که نود هزار مرد با خاقان بود فاما آن شبیخون در صحرای
بوده واین کار که این خسرو نامدار کرده در مستقر سریر سلطنت
بوده است باوجود چندین در بند وچندین پاسبان وحفظ وحصر
جامع العظمة والقدره بعد تبارک وتعالی وسبب این قضیه
آن بود که چون امیرزاده یادگار محمد شکسته ومنکوب شد
باز استعانت به امیر کبیر حسن بیگ آورد وامیر مذکور دیگر
باره لشکر گرانمایه جهت امیرزاده یادگار محمد ترتیب نمود
ودر مصاحبت او از قرابتان خود یوسف بیگ را با چندی
از امرای تراکمه معتقدتهم یعقوب کبیر بطرف خراسان فرستاد
وآن لشکر با یادگار محمد ملحق شده بصوب خراسان روانه شدند
وولایت سبزوار واسفراین وجوین را مسخر ساختند چون حضرت
خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد میرزا بدین نواحی استماع
نمود از دار السلطنه هراة متوجه حرب تراکمه ویادگار محمد شد
ودر حدود جاجرم قراولان هردو سپاه مابین جاجرم وجوین
ملاقات کردند وبعد از حرب وکوشش بسیار قراول یادگار
محمد میرزا شکست یافت ونعمت خوارزمی که از متعینان روزگار ز دهها
دران لشکر یادگار محمد بود با چند نفر خاصان گرفتار شدند وحضرت

اعلی نعمت زا بآن جماعت سیاست فرموده و یادگار محمد
و لشکر تراکمه ازین معنی متوهم شده شب از قضیه جاجرم فرار
نمودند و حضرت اعلی مظفر و منصور مراجعت نموده حسن شیخ
تیمور را بایالت استراباد تفویض فرمود و نفس مبارک در النگ
رادکان قرار یافت و احشام و تراکمه نواحی خراسان از کرنگ زده
بخود جمع نمود و یادگار محمد میرزا بعد از انهزام باز استقرار کرده از
خیار شک که از اعمال بسطام است آمد و شد با حسن شیخ تیمور
در میان آورد و آن روباه باز گرگین صفت یادگار محمد میرزا را
بخود خواند و در ظاهر گرگان بدو پیوست و آزرم حضرت اعلی را
از میان برداشت و باز شیخ علی پرناک که از اعاظم امرای
تراکمه و قرابت حسن بیک بود بمدد از جانب عراق برسید
قوتی و شوکتی تازه روی به یادگار محمد میرزا آورد و عزیمت اغوا
درست کرده و در شهر ذی القعده سنه اربع و سبعین و ثمانمایه
با ملی فسیح از فیروزکوه عازم خراسان شد و حضرت صاحب قرانی
حرب را مکمل مستعد شده از مرادکان میخواست تا پذیره شود
و سزا و جزای مدعی دولت بدهد لشکریان و جوانان و بعضی
امیرزادگان کار ندیده شوخ چشم باین خسرو فیروز بخت شادی رو

گردانی کردند و بدغابازی مشغول شدند خاطر حضرت خلافت
پناهی ازین معنی متاثر شده روی بتخت هراة آورد و هر روز از
عسکر ظفر پیکر فوج فوج روی گردان شده بخصم ملحق می شدند و حضرت
اعلی معاینه میدید که این نادانان برپای خود تبر میزنند و بعضی شوربختان
خطا از صواب نمیدانند اما باراده عوام کالانعام غیر قدرت ذی الجلال
والاکرام هیچکس بر نمی آید رای رزین خسرو نیکو سرانجام چاره غیر آن
ندید که گنجینه تخت را بگذارد تا بخت بر سر مددکاری آید برین عزم
از دار السلطنه هراة اوراق و احمال خاصان همراه داشته
متوجه حصار و میمنه و صوب بلخ شده و یادگار محمد میرزا با خیلی
تراکمه بشهر هراة درآمدند و بظلم و ناسیاست دست دراز کردند و بندگان
خدا بدست انداز لشکر بیگانه و نی فهمی پادشاه ناآشنا گرفتار شدند
و ترکمانان جلف بر زبان به بیداد دست برآوردند و فسق و فجور
آشکارا کردند و آن شاهزاده مظلوم بی فهم بغور هیچکس نمیرسید بلکه باری
پرسش نداشت بجز و رعایا فریاد برآوردند که اغثنا یا غیاث المستغیثین
و نجنا من القوم الظالمین چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی رسید
غیرت و حمیت اسلام دامن گیر این پادشاه گیر شد و با امرای دولت گفت
که خدا روا دارد که جایی که من زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی رود

حضار مجلس گفتند هزار جان با فدای این پادشاه اسلام باد و ما این
با جهاد اکبر برابر میدانیم فی الحال از میمنه قلب و جناح لشکر ترتیب
داده بعزم دار السلطنه هراة حضرت اعلی با دو هزار مرد کار دیده
دو اسبه بایلغار برنشست **بیت** شد روان از میمنه سلطان فرخ
روزگار • فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار • القصه
سه شبانروز راه و بی راه پیمودند نماز دیگر روز چهارم در نواحی
بادغیس در حد رباط یاغی از لشکر یاغی معدودی چند یافتند تفتیش حال
و تفحص قضایا نمودند آن مردم گفتند یادگار محمد میرزا فارغ البال و مسرور الحال
بعشرت مشغول است و امرای وی هر یکی همچنین با شاهدی خفته و با حریفی
حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نهج استماع نمود مسرور شده گفت
بیت ای دل بر دلدار چونت یافتم • وی گل بی خار چونت یافتم
و فی الحال مردان کار را دلداری نموده چپاخانه عالی را بر مبارزان
و جوانان قسمت نموده هر یکی را از امرای عظام بگرفتن یکی از امرای مدبران
تعیین فرمود و بتعجیل از کوه کیوان فرو راند و نیم شب بنواحی تربت
عنبر سرشت پیر هری خواجه عبدالله انصاری رسید و از روح پرفتوح
حضرت شیخ دریوزه همت کرده صبح کاذب بخیابان هراة در آمد
و بتعجیل بدر باغ زاغان دواند بعضی دربانان و مستحفظان کوشش نمودند

بجائی نرسید بضرب تبرزین قفل و در دروازه را بهم در شکستند
و حضرت اعلی بفتح و فیروزی در باغ در آمد قضا را آن شب
یادگار محمد مست در بر محبوبه خفته بود آواز عربده بگوش
او رسید سراسیمه برجست آن شب را روز قیامت دید آشفته
وار خواست که خود را بگوشه باغ متواری سازد جمعی خاصان
حضرت اعلی او را گریبان گرفته پیش سلطان روزگار آوردند
و شهزاده مذکور را غالبا قالب از روح تهی شده بود از روی حیا
در زمین میگریست و نسبت قدیم خود خاموشی اختیار نمود پادشاه
روزگار رو بدو کرد و گفت ای بی همت تبار ما را عار آوردی
و شرم نداشتی که ترا که همیشه مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند
ترا عار نیامد بجا نشستگی ایشان بر تخت شاهرخ سلطان جلوس کردی
و جمیع ترکانان بیگانه را بر رعایا ملک موروث با تظلم و بیدادی مسلط
ساخته و گفت **مصرع** ای سیه رو خنده کردی روی سرخ آل را
و فی الحال اشاره کرد تا بیاسای سیاست آن شاه زاده را بکتکان
قبیله ملحق گردانیدند و کان ذلک فی لیلة الاربعا من شهر صفر سنه خمس و
سبعین و ثمانمائه و علی الصباح مذکور لشکر تراکمه که بیرون از
قیاس بودند فوج فوج فرار می نمودند و پوست بر اغصان شان از خشیت

رکاب خداوندی پادشاهی خشک شده بود و امرای عظام
بهر جا که نامزد شده بودند مخالفان را بدرگاه عالم پناه می آوردند
و حضرت اعلی الالا امیر علی جلایر را که از روی سیاست بیاساق
رسانید ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشید و بمقتضی ارحم ترحم
و بهجتی و سروری که از عنایت حق سبحانه و تعالی واصل روزگار
این خسرو نامدار شده بود زیور عفو بر صفحات احوال همگنان مرتسم
گردانید لمؤلفه بیت کیست از شاهان که داده چون ز روی فضل فاریاب •
ره نور خویش را و ز چشمه مرغاب آب • تا خش آورد تا تخت هری
دهت تسخیر • همچو خورشید و فرو بسته ز چشم خصم خواب •
اینچنین دولت کرا گردد میسر در جهان • وین چنین کاری که باید غیر شاه
کامیاب • یارب از لطف و کرم این دولت جاوید را •
گوش داری دایما از انتقال و انقلاب • هفتم فتح اندخود و
و مصاف شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این قضیه آنست که شاهزادهٔ
مذکور چون شکسته از جانب هراة بطرف حصار ملک رفت باندک
فرصتی شوکتی و حشمتی یافت و بتمنای ملک گیری لشکر آراسته
جمع نمود و بلخ را مسخر ساخت حضرت اعلی دران حین بتلافی خرابی که
لشکر ترکمه در خراسان نموده بودند مشغول بود چون خبر استیلای

شاهزادهٔ مشار الیه بسمع اشرف اعلی رسید همگی همت بر دفع شاهزادهٔ
مذکور مصروف فرمود و از حد جرجان و مازندران تا نواحی مرغاب
لشکر و سپاه بر خسرو گردون مقدار جمع شدند آغاز حال نصایح
مکاتبت بشاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت و ای
ثمرهٔ شجرهٔ خلافت مکن و انصاف پیش آور و آزرم گوش دار که
امروز پشت لشکر و روی دولت منم و بمقام فرزندی و مرتبهٔ
برادری قناعت نمای و یقین بدان که دشمنان قدیم در کمین و بعید عنان
دولت گوشه نشین اند شاهزاده محمود بمدعای ملک از راه انصاف
تجاوز نموده استدعای حرب و قتال نمود و حضرت اعلی چون از
نصایح نا امید شد شمشیر کین از قراب غیرت مکشوف ساخت شاها
بر آن باش تا جنگ باز افکنی • اگر خود بدانی که می بشکنی •
در آید و گه چاره نباشد ز جنگ • جگر باید آنجا و بخت درنگ
پادشاه اسلام لشکر و احشام را از روی احتشام جمع نمود و در نواحی
اندخود بموضعی که آنرا چکمن سرای خوانند صفهای مصاف را آراید بیت
که از نبرد و که جوشید و که نابود و که رخشید • سر هر ذوق رگ خوف و سر رمح
و تن خنجر • و خسرو صف شکن تهمتن تن بر سمند کوه پیکر سوار شده
یلان و مبارزان را بر حرب تحریض میکرد و دل میداد من بندهٔ

مؤلف دران مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس
کردم آواز تکبیر کارزار و جنگ کنان تکبیره مردم جنگ می کنند تعمیم
شد که رجال الغیب اند و گمان مؤلف آنست که بعضی که آن روز
دران مصاف حاضر بودند این حال را احساس کرده باشند **بیت**

ازانکه عون حضرت ایزد مدد بود ٭ انجام حمله عدت و او تاد و لشکر است

القصه بیک لحظه نسیم فتح وزیدن گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر
خصم مغلوب گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای
نامدار می شمارند بلکه صعبترین رزمها میدانند و جلدوی این مصاف را
حضرت اعلی بمجلس امرای نامدار و بهادران روزگار نداد که من این
کار بنفس خود کرده ام و امرا و پهلوانان درین صورت سلطان
روزگار را مسلم داشتند و میخوانند **بیت**

ای منزل ماه عظمت اوج ثریا ٭ روی ظفر از آینهٔ تیغ تو پیدا ٭

و حضرت پادشاه کامکار بعد از ان فتح نامدار بلخ و مضافات
ان را بحوزه ضبط در آورده احمد مشتاق را که از سرداران عراق
بود بایالت بلخ نصب فرمود و بدولت بدار السلطنه هراة معاودت
نمود و کان ذلک محرم الحرام سنه ست و سبعین و ثمانمایه **هشتم**
محاصره بلخ و فتح انجاست و این قضیه از غرایب و عجایب حالاتست

بباید دانست که بلخ شهر قدیم و بنای اول است در دنیا بزعم اکثری
از ارباب تاریخ و بعضی گفته اند دماوند اقدم است و بعضی بابل را
قدیم گفته اند و بعضی گفته اند بنای بلخ بلاخ بن اخنوخ نهاده و بعضی
برانند که کیومرث بانی بلخ است بوقتی که کشنده هوشنگ را دران
مقام بکشت و شادی حاصل کرد بنای آن شهر را در انجا نهاد و فی
الجمله در عظمت و شوکت ملک بلخ هیچ کس را سخن نیست
و حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند و قبة الاسلام و جنة الارض
و خیر التراب نام گفته اند حکیم اوحد الدین انوری فرماید **بیت**

آسمان گر طفل بودی بلخ گردی دایه اش ٭ زانکه داند کرد معمور جهان را مادری

و این قلعه و شهر بند که اکنون معمورست این را حصار هندوان نام است
و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس و قتیبه بن
مسلم الباهلی نصر بن سیار که بروزگار خلافت هشام بن عبد الملک
امیر خراسان بود فرمود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت
کردند و حمزه اصفهانی از محمد جریر الطبری روایت کند که نصر را غلام
هندوی زر خرید و خمس غنیمت دوازده هزار بود القصه فتح بلخ
امری متعذرست چراکه خندق آب خیز دارد نقب بر و نمیرود
و چون پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد ایالت آن دیار و کوتوالی آن

حصار را با احمد مشتاق مقرر برداشت وبعد از اندک
مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه روزگار عذر ظاهر کرده
باوی نعمت کفران نمود بطرف اولاد سلطان ابو سعید میل نمود ودم
عصیان زد باین صورت بر خاطر خطیر ورای منیر این پادشاه کیتی ستان آمد
ورکاب همایون را بمحاصرهٔ بلخ سبک گردانیده لشکر گران
بدر بلخ برد وچند وقت بمحاصره مشغول شد وفتح میسر نمی شد وقتال
وجنگهای پیوسته روی می نمود ومبارزان عساکر ظفر مآثر مجروح
میشوند بعضی امرا واکابر بعرض پادشاه اسلام رسانیدند که فتح بلخ زور [illegible]
وروزگار را ضایع کردن رسم امر بی فایده اگر خسرو روی زمین
از تسخیر این ویرانه درگذرد همانا صلاح دولت ابد پیوند در اینست

نظم بشادی در خیابان جام می گیر ۝
تو بلخ کهنه را مانند نی گیر ۝ حضرت پادشاه اسلام بدین بیت
مترنم شد **من شاهنامه** بدادار دارنده سوگند خورد ۝
بروز سپید وشب لاجورد ۝ که این باره با خاک پست آورم ۝
واین دون نسب را بدست آورم ۝ ونشانها باطراف عالم فرستاد
جهت جمع استادان منجنیق ساز وانداز فرستاده ومنجنیق وکشکنجیر
دمار از نهاد سکان بلخ آوردند وسنگهای عالی ساختند وفرخها

وسایر نقب افکنان را از مملکتها بصوب بلخ احضار فرمود
چون صدمت این همه اهوال باحمد مشتاق رسید در بلخ از
تلخی زندگانی باجل موعود راضی گردید وچاره جز آن ندید که استغفار
نماید ودر قلعه بروی خسرو کامکار بگشاید شفاعت بامرای دولت
واعوان آنحضرت نمود تا جریمهٔ او را خسرو روزگار در خواستند
وپادشاه اسلام بطریق معهود وشیوهٔ موروث که در جبلت این
مظهر الطاف وعفو اجرام انام است از جرایم آن مجرم ملک در
گذشت وبلخ کرت ثانی داخل معموره گردید وکان ذلک فی شهور
سنه ثمان وسبعین وثمانمائه **نهم** مصاف وفتح میرزاده ابابکر شکست
خلف الصدق سلطان ابو سعید گورکان وواقعه قتل شاهزاده مذکور
چنان بود که والد شاهزاده ابابکر از پادشاهان بدخشان نسبت
وسلطان ابو سعید مشار الیه بزندگانی خود این شاهزاده را بلقب نیابت
سلطنت بدخشان مفوض ساخته وبعد از واقعه پدر شاهزاده ابابکر
حشمت وشوکت یافت والحق شاهزاده بود زیبا منظر وشیرین سخن
وباتهور بملک بدخشان قناعت نمود وعلی الدوام بتسخیر ممالک
دم زدی واین شعر خواندی واو راست این بیت **قطعه**
چه سنجند در نگین من بدخشان ۝ ز چنبر تا بدخشان در نگین باد ۝

بکوهستان سمندم راچه جولان • مرا میدان همه روی زمین باد
شهزاده که طبع لطیفش دری بدین منوال می سفت مسطرش آفتاب
رخشان ومنشاءش کان بدخشان بهای این جوهر داند القصه شاهزاده
مذکور بکرات با اخوان عظام مصالحت ومحاربت نمود آخر
برادرش سلطان محمود مسلط شد وحصار شادمان ومضافات را
مسخر کرد وبعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منهزم شد ورجوع
بپایه سریر اعلی کرد پادشاه اسلام مقدم اورا باعزاز واکرام تلقی نمود
وانواع مرحمت وشفقت بدو نمود وبمنصب دامادیش مشرف
ساخت آن شاهزاده ومدتی دولت صفت ملازم رکاب همایون
بود تا مفسدان اورا از راه بردند وبدگمان ساختند تا فکر غلط نمود
از آستان ملک آشیان پادشاه روزگار روگردان شده
فرار بر قرار اختیار کرد ودر ثانی الحال امیر سید فرید از عون را
بیگناه بقتل رسانید وبر نسب سیادت وخدمت دیرینه آن
امیر مظلوم نبخشید واز نواحی ترمذ بقصد ملک خراسان عزیمت
مرو نمود وپادشاه اسلام فوجی از امرای عظام وسرداران کرام را
بفرستاد تا مرو با شاهزاده ابابکر مصاف دادند وشاهزاده مذکور
شکست یافته عزیمت ملک بدخشان نموده آنجا هم ثباتی نیافت بطرف

کابل وهند رکاب گران را سبک ساخته از حدود آب
سند بکیج ومکران وحمل کرمان کرد ودران ولا پیر علی ولد علی
لشکر ترکمان بدو ملحق شده بود شاهزاده را تحریص بملک عراق
میکرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیگ که امروز والی عراقین
ودیار بکر وفارس ومضافاتست وخلف الصدق امیر کبیر
ابو النصر حسن بیگ است قصد شاهزاده مذکور نمودند ودر
گرمسیر کرمان لشکر ترکمه منهزم شده باز قصد خراسان نمود چون
منهیان این خبر بپادشاه اسلام رسانیدند که شاهزاده مشار الیه
از استیناف عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بدولت و
بایلغار در پی شاهزاده ابابکر افتاد وشهزاده از راه فراه براه
بیابان عزیمت ترشیز وسبزوار نمود وپادشاه اسلام برابر او در هر
منزلی که او سوار می شد مخیم عساکر اعلی میگشت تا از حدود ولایت
فراه تا جاجرم وسنگی استراباد وپادشاه اسلام در عقب شاهزاده
ابابکر میراند جماعتی که دران سفر ملازم رکاب اعلی بودند نمودند که
دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه اسلام ضایع ومجروح گشته
بود واز قضاء حق جل وعلا مخالفان روزی در کنار آب جرجان
بنواحی استراباد فرود آمده بودند وبی خبر نشسته که ناگاه صولت

رایت همایون پیدا شد و سیمای سپاه ظفر پیکر هویدا
گردید اهالی اکبر نگر افغان روز فزع اکبر معاینه دیدند و سراسیمه بر
اسبان دویدند و کر و فری میکردند و حرکت مذبوحی می نمودند
سرانجام پای ثبات زیر سنگ نکبت و دست تعدی بسته
ریسمان محنت گشت **نظم** گر تو خصم کوه پیکره برابر باشد ٭
مثل گنجشک و تماشه و صرصر باشد ٭ آخر چون دریای امواج عساکر
پادشاه اسلام بر گرد ایشان محیط شده راه گریز نیافتند بالضروره
خود را در آب جرجان انداختند چندی به آب تلف شده و اکثری
بکمند دشمن بند خسرو دولتمند مقید گشتند مقدم ایشان میر علی علی شکر
و پسر برادر او و آن دو ترکمان را حضرت صاحب قران بحضور
طلب داشت و خطاب کرد و گفت ای برگشته دولتان بدبخت
چه میخواستید ازین کودک خودپسند بادانچه او را هم چنین خود
بدروز گردید آخر معلوم ندارید که اقبال از شمایان روگردان شده
ظلم چندین ساله را مکافات در میانست **مصرع** یک روز
بجز آنچه فروختی همه سال ٭ و فی الحال بحکم سلطانی آن مخاذیل را
با خیلی مفسدان از شهر بند حیات بدروازهٔ ممات بیرون فرستادند
نظم رخنه گر ملک سر افکنده به ٭ لشکر بد عهد پراکنده به ٭

و شهزاده ابابکر بهزیمت از جنگگاه بیرون رفت و تا شب هنگام
در صحاری میگشت و تبدیل اسب و لباس آن شب داده میل خراسان
نمود با بخت برگردان و اقبال وداع کنان فریاد و زنان بجمعی زنان
رسید و راه خراسان سراغ کرد آن ضعفا راه بدو نمودند تا بجد فروز عید
رسید از جمع مردم چشم طعام جست جوانی بفراست از صفای ظاهر او
دانست که او شاهزاده ابابکر است بر اثر او رفت و گفت ای
شهزاده معلوم کرده ام که شمایل تو از کان سلطنت است چرا آن مردم
که معین و دلیل تو گردم و ترا ازین ورطه خونخوار بساحل امان
رسانم شاهزاده گفت ای مرد اگر بقول وفا نمایی از جملهٔ سروران
انام گردانمت آن شخص چندی با شاهزاده برفت آخر از این قضیه بر
گردید و شهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم
چنان گنجی را نهان نتوانستند ساخت **بیت**
در مرتبهٔ عالیه حقا که نگنجد ٭ شهباز سلاطین بنهانخانهٔ عصفور
و چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیر و قتل اشرار بجد و د
فیروز عید رسید آن مردم خبر شاهزادهٔ مذکور را بسلطان
عالی رسانیدند فی الحال حضرت اعلی باحضار شاهزاده ابابکر
مثال داد او را بحضرت اعلی حاضر ساختند سلطان کامیاب با شاهزاده

خطاب کرد که ای نوباده باکور چمن سروری هنوز بوی شیر از
شکرت میدمد در خون بی گناهان خصوصا کسی که او را
بی ندان طینت طاهر بن بستنی باشد چرا رخصت کردی
و تقریب ترکمانان جلف عیدانی که سبب زوال دولتست و این
بیت بر شاهزاده خواند بیت عاقبت سر رشتهٔ کارش بویرانی کشید
هر که از نیکان برید و با بدان همخانه شد • و گفت دریغا که بر قول
تو اعتمادی نیست این همه که من بتو نیکی کردم و جز از تو بدی دیدم این
سخنان بر زبان پادشاه اسلام میرفت و از عیون مبارکش
سیلاب سرشک جاری می شد رو به امرا و ارکان دولت کرد
و گفت میخواهم که بدین نهال روضهٔ اقبال آسیبی نرسانم
که دلم از مهر او بیقرارست و جانم در صلهٔ رحم استوارست
امرا یکبار فریاد بر آوردند که ای سلطان عالم بیت ترا ایزد
چو بر دشمن ظفر داد ∴ بکام دوستانش سر جدا کن ∴
و گر خواهی ثبات ملک مردان ∴ طمع از جان برادر را رها کن ∴
خسرو نیکو اخلاق از استیلای امرا حیرت نمود و بر ثبات
ملک دران دید بالضروره بقتل شاهزاده مذکور رضا داد و کان
ذلک فی ۷۹۷ ه من هجرة النبوة قضای ضرا نهال عمران
نوجوان را از بوستان زندگانی برکند و روضهٔ امید دوستانش را

چون بخت تیره دشمنان ساخت صاحب قران مظفر و منصور از
نواحی فیروزغند براه مشهد مقدسه بدار السلطنه هراه روان
گشت و کان ذلک فی شهر صفر سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه
که روزگار دولت این پادشاه جم اقتدار را هر سالی فتحی و هر
ماهی فتوحی بوده و خواهد بود هر فتح کاسمان دهدش
منتهای کار چون بنگری مقدمهٔ فتح دیگرست لاجرم ازین قبل
کارها مهابت و صولت پادشاه اسلام در دلها جباران عالم قرار
یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته بدین درگاه
گردون اشتباه توسل میجویند و با پادشاه روزگار در مقام اخلاص
و اطاعت زندگانی می کنند و فقرا و رعایای خراسان در ظل حمایت
و کنف رعایت این حضرت مرفه و آسوده و ذات ملک صفات
این خسرو نامدار همواره بر اعلای اعلام دین و رواج شریعت
مایل است کار علمای اسلام بدور دولتش رونق و معاش
غربا و فقرا مرتب مفسدان و ظالمان و قطاع الطریق در دور دولت
او مخذول و مدموم اند و بد مذهبان بکلی منفصل از خراسان
و خواب بناز از حق سبحانه و تعالی نظر لطف برداشته که بحمایت
عدل و رافت این خسرو شریعت پناه داده در مراحل و منازل

کبهوار ... دزدان و قاطعان طریق بودند حالا مستحفظان و خادمان
در اربطه و بقاع خیر بمدد ... اهل سلوک و مسافران مشغولند که
از عهد قدیم بهجوم چنگیزخان چون نان گرم گیلان مدروس بود اکنون
چون سفره وسیعه کریمان جادل است و رابطی از عهد محمود دکنی ... از
بود اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده و معقنت وزرا
بمرتبه رسیده که کیوان برترنشین فلک هفتمین بر جمیع دهاقین زمین
حاسد ست و بازار خرمن سنبله از رشک این مزارع کاسد

هر جا که بی عنایت و لطف تو در جهان تابوت دوار بود
کنون تخت ... دار الامان تخت هری با وجود تو
رشک بهشت و شمع اقالیم و کشورست حق تعالی سایهٔ اقبال
این خسرو خجسته آمال که واسطهٔ امن و امان در پناه اعانت
تا دیر سالها ممدود و مخلد دارد و شهزادگان عالیمقام را که
هر کرام شمع شبستان دولت و گل بوستان حشمت اند
در پناه ظل این خسرو دولت پناه قرنها پاینده و مستدام دارد
و تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو صاحب
قران ثابت و مقرر باد و هر روز فتحی تازه و دولتی بی اندازه
از دیوان کن قسمنا نصیب این خسرو خجسته لقا باد آمین

بشر نگاوری در ضمیر ولایت ستان بابش و آفاق گیر بر جمیع
عبدا اقل العباد مصطفی آنست که کتاب ابو علی پادشاه
اسلام ختم کردانم تمت الکتاب و ربنا المحمود و له المکارم
و العلا و الجود قدم بتالیف و تحریر هذه التذکره اقل عباد ابو
دولتشاه بن علاء الدوله الغازی اصلح الله شانه فی ۵
شوال سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه اللهم اغفر لمولفه و لقاریه
و لسامعه الحمد لله علی الاختتام و الصلوة و السلام علی محمد خیر الانام
و آله الکرام تم

هر جا که ... [illegible]

این کتاب مال میرزا محمد حسین است
ابن ... [illegible]

[illegible]

نکو عم لشم مدارم صو سم

مدار م الملک عظیم دل

مطع عشت مرد ال ما

عشر سم عمالکی کشت

مهام